



اسنادی از سازمان انقلابی افغانستان

بخش اول

اسنادی از سازمان انقلابی افغانستان

بخش اول

فهرست

- چند مورد:..... ۱
- در راه برابری به پیش ۴
- جنایتکاران باید در دادگاه خلق چنواری شوند ۱۹
- سانترالیزم دموکراتیک چیست؟ ۲۴
- جامعه مدنی چیست و ابزار کدام طبقه است؟ ۴۰
- یوناما ته مخ، مارکسیزم ته شا ۸۳
- پنهانکاری را رعایت نماییم ۹۰
- «جرگه ی امن منطقه» سناریوی امپریالیزم امریکا ۱۱۰
- مکتبی بر ۲ بیماری یک دگماتیست ۱۱۵
- آزاد بازار: بداینه او ببوزلی ۱۵۰
- فقط با انقلاب قهری می توان به سوسیالیسم رسید ۱۸۸
- جنگ زرگری زبانی به خاطر چیست؟ ۱۹۶

چند مورد:

- سازمان انقلابی افغانستان تصمیم گرفته تا تمام اسناد منتشره خود را به شکل کتاب در دسترس رفقا، هواداران و علاقمندان پژوهش و تحقیق قرار دهد.
- این اسناد، مبری از اشتباهات در موضع گیری های ما نبوده و مطمئن هستیم که با نقد سازنده رفقای جنبش بر این اشتباهات می توان غلبه کرد. همین جا، کوتاه باید گفت که در نوشته «سانترالیزم دموکراتیک چیست؟» ما در برخورد به رهبران پرولتاریا (ستالین و مائوتسه دون) دچار اشتباه شده ایم که در فرصت مناسب، بیشتر مورد غور و بررسی قرار خواهد گرفت.
- این اسناد در فهم و آگاهی رفقای از چپ که فکر می کنند «وحشی گری ناتو جز در جملات عام، هیچگونه مخالفتی را در بین دموکراتها، ملی گرایان و حتی چپ ها نسبت به خود ندید» و «مردمی که خارج از شهرها آماج وحشی گری ناتو و امریکا قرار گرفته بودند، هیچ صدای از آن ها نمایندگی نمی کرد» و «باید انصاف داد که بسیاری از ژورنالیست های خارجی و سازمان های حقوق بشری، با انگیزه های گوناگون، بهتر از تمام روشنفکران و حتی چپ ها وحشی گری ناتو را افشاء و محکوم کرده اند» ممد واقع شده؛ مطمئناً بررسی ها و نوشته های شان را به جای عامگویی، بر بنیاد تحقیق و مطالعه

انجام خواهند داد.

سازمان انقلابی افغانستان (قبلاً گروه پیشگام افغانستان) از زمان ایجاد تا حال به طور سیستماتیک به افشای سیاست‌های غارتگرانه و جنایتکارانه امپریالیست‌های امریکایی و ناتویی، در سطوح دموکراتیک و سوسیالیستی پرداخته که اسناد بخش سوسیالیستی آن در این سلسله نشاندهنده نقش پیشگام و ماندگار آن می‌باشد. این نقش چنان مسؤولانه و اصولی ایفا شد که عده‌ای فعالیت‌های ما را «سرخ‌نمایی» تبلیغ می‌کردند («سرخ‌نمایی» ای که هم دیروز و هم امروز افتخار ما بود و است!). با جرئت می‌توان گفت که ما از سال ۱۳۸۵ (تأسیس گروه پیشگام افغانستان) پرچمدار این مبارزه در داخل بوده‌ایم که صد البته در این امر بزرگ، نقش رفقای هوادار خود را در خارج از کشور به هیچ صورت فراموش کرده نمی‌توانیم. سازمان انقلابی افغانستان درین عرصه بر سکوی سرخ افتخار در پیشگاه تاریخ ایستاده و حاضر به حسابدهی به توده‌های ستمدیده است.

- بخش اول این سلسله را به نوشته‌های «گروه پیشگام افغانستان» که در کنگره مؤسس به «سازمان انقلابی افغانستان» تغییر نام یافت، اختصاص می‌دهیم و بخش‌های دیگر را به سایر نوشته‌ها و مواضع سازمان.

سازمان انقلابی افغانستان

ماه جدی ۱۴۰۲

در راه برابری به پیش

در راه برابری به پیش

بر ظلمانی آسمان میهن خود ستاره ای سرخ می کاریم، ستاره ای که پیکر استبداد را آتش خواهد زد و خورشید خواهد گشت.

کشور ما در دوران حساسی از تاریخ اش قرار دارد. پس از سه دهه تجاوز و یلغار، اینک ایالات متحده آمریکا، یگانه ابرقدرت زورگوی جهان، تصمیم دارد آنرا به یکی از پایگاه های نظامی اش مبدل سازد و از این سنگر حریفان آسیایی خود را به مصاف بطلبد، آسیای که وسیعترین بازار های دنیا، بیشترین و ارزاترین نیروی کار و گسترده ترین ذخایر زیرزمینی، مخصوصاً نفت و گاز را در سینه دارد و بدین خاطر با رشد ناموزون سرمایه و شاخ به شاخ شدن امپریالیست ها، هر که در آینده ای آسیا را برد، سلطان جهان خواهد بود.

اروپائینی که دو جنگ جهانی را بر خاک شان تجربه کرده اند، سهمی شدن در غنایم جهان و رقابت با ایالات متحده، روسیه، چین و جاپان را در اتحاد کشور های عضو دیده، بدنبال مواد خام و بازار در آسیا سرگردان میباشند. لذا در آینده نه چندان دور این آسیا خواهد بود که باید بار سنگین چکمه های رقابت را بر تارکش متحمل شود و به گره گاه تضاد های جهانی مبدل گردد.

فدراتیو روسیه که در حال گذار از اقتصاد هدایت شده ی بروکراتیک به بازار آزاد است، زرادخانه بزرگ سوسیال امپریالیزم شوروی را به ارث برده و چین سرمایه داری که در رقابت با جاپان میخواهد فاتح بازار های آسیا باشد و این دو (چین و روسیه) در برابر حضور چکمه پوشان امریکایی که از زهران تا اوکیناوا،

آسیا را لگدمال کرده اند، میروند تا در اتحادی (پیمان شانگهای) تنور گرم آسیا را به قوغی مبدل سازند.

رشد ناموزون سرمایه، تضاد میان زورگویان بر تقسیم جهان را تشدید خواهد کرد و دیری نخواهد پایید که شاخ و شانه کشیدن اینان، آقایی امریکا بر جهان را به چلنج سختی خواهد کشاند و قطب بندی های جدیدی در صحنه گیتی ظاهر خواهد شد.

اگر از یک طرف کشورهای بزرگ سرمایه داری با تضاد های حل ناشدنی روز تاروز در برابر یکدیگر سنگر های شان را مستحکم مینمایند، از سوی دیگر با اتحادی که در برابر خلق های جهان و جنبش های آزادیخواهانه دارند، تلاش خواهند کرد تا مزدورترین رژیم های وابسته به خود را در جهان، سرپا نگهدارند. در حالیکه تیوری های نظم نوین جهانی، گلوبالیزیشن و پایان تاریخ دلان سیاسی بورژوازی که بعد از فروپاشی اتحاد شوروی از سوی تیوریسن های امریکایی عرضه شد، جز زایش تروریزم، فقر، ایدز، بیکاری، تجاوز، اعتیاد و مواد مخدر چیزی بدنبال نداشت، روز تا روز ماهیت واقعی امپریالیست ها و اهداف غارتگرانه این تنوری ها برملا می گردند.

با تمام تبلیغات ضد انقلابی، لست های سیاه، جاسوسی و پولیسی گری امپریالیست ها و سگان زنجیری شان، جنبش های رهاییبخش در آسیا، افریقا و امریکای لاتین در حال نضج و قوام بوده، احزاب، جنبش ها و سازمان های آزادیخواه، پرولتری و انقلابی در نیپال، هند، کوریای جنوبی، فلپین، ایران، ترکیه، سریلانکا، عراق، فلسطین، کولمبیا، پیرو، چیلی و اتحاد های ضد

امپریالیستی در امریکای لاتین چنان قد برافراشته که در آینده ای نه چندان دور
چهره نوینی از جهان به نمایش قرار داده خواهد شد، درین میان آزمایش موفق
کوریاى شمالی نه تنها امریکا و متحدان اروپایی او را هراسان ساخته که جاپان و
رژیم قلاده بند کوریاى جنوبی را به تب مرگ انداخته، کارگران شجاع آن کشور
بر ضد حضور چکمه پوشان امریکایی و طرح های استثمار گرایانه امریکا، بارها
دست به راهپیمایی ها و تظاهرات سهمگینی زده اند.

کشور ما در قلب آسیا و در شکم تضاد های منطقوی و جهانی وسلاح های
اتمی، اکنون از هر زمانی بیشتر در معرض تجاوز و استفاده قرار گرفته، تمامی
نسخه های ”دموکراتیک“ غرب (بعد از سقوط امارت طالبی به پاسبانی مشتی
جنایتکار) که جز تیره روزی چیزی به ملت ما نبخشیده، فقط در جهت تبدیل
افغانستان (دهلیز شمال و جنوب) به سنگری در خدمت استحکام پایگاه های
ایالات متحده و متحدان اروپایی او در آسیا میباشد.

حضور ۲۰ هزار نیروی امریکایی در کشور ما با مصارف سالانه بالاتر از
۲۵میلیارد دالر، ایجاد استحکاماتی در میدان های بگرام و قندهار، زندان هایی در
سراسر کشور، توسعه بی حد سفارتخانه با صدها مشاور و استخباراتی و غیره نشان
میدهد که این رشته سر درازی دارد و افغانستان با شرایط خاص جیوپولیتیکی و
جیو اکونومیکی اش نمی تواند در آتش رقابت های منطقوی کنونی و رقابت
های امپریالیستی آتی نسوزد.

سناریوی طالبان جهت خدمت به استراتژی های کلان جهانی که لگام آن از
اسلام آباد سخت و سست می گردد(اسلام آبادیکه بعد از سقوط رژیم شاهی

ایران به مهمترین مرکز استخباراتی CIA در آسیا مبدل گشت و ناگزیر با سمفونی ایالات متحده قدم راست می دارد) ورنه گوشمالی دادن پاکستان برای امریکا از خوردن قطره آبی آسانتر است. امریکا قادر نیست بدون ایجاد وضعیت جنگی در افغانستان برای حضور این همه نیرو و ایجاد پایگاه های درازمدت به تمسکی مثل طالبان دست نیازد. رهبران حزب دموکرات ایالات متحده امریکا در جریان انتخابات میان دوره یی پارلمان آن کشور به صراحت و وضاحت اعلان کردند که افغانستان مهم ترین نقطه استراتژیک ما در آسیا به حساب می آید و به این خاطر باید کمک های نظامی و تسلیحاتی ما به افغانستان دو چندان گردد.

افغانستان ویرانه که اینک گرگانی از هر قماش جهت بلعیدنش دهن باز کرده، در طول تاریخش گاهی روی سعادت و خوشبختی را ندیده، اگر گاهی چون دوره شاه امان الله فرصتی یافته تا روزنه ای به سوی ترقی بگشاید، به زودی استعمارگران به وسیله ایادی قلاده بند شان آنرا مسدود نموده، فقط رژیم های ستمشاهی بوده که زحمتکشان افغانستان را با استثمار جابرانه در میان برزخی از خون و آتش سوزانده اند.

کودتای ننگین ۷ ثور که به دنبال جمهوری پر خفقان داوودی (پله ای برای خزیدن شوروی در افغانستان) که اجیران سوسیال امپریالیزم را به قدرت رساند، نه تنها خیانت نابخشودنی به زحمتکشان افغانستان انجام داد که پاکبازترین انقلابیون و فرزندان واقعی رنجبران کشور را روانه پولیگون ها نموده و با دعوت ارتش سوسیال امپریالیزم شوروی، حلقه استعمار را بر دست و پای میهن ما تنگتر نمود. حماسه جنگاوران آزادی جهت شکستن این تجاوز از تفنگ بدست گرفتن بی چیزترین افراد جامعه آغاز و در این راه خون یک و نیم ملیون انسان ریخته شد.

فریاد رسای لهیب‌ها، مجیدها، رستاخیزها، بهمن‌ها و یاری‌ها از زیر آوارهای نامعلوم، تا هنوز ناقوس تند «اگر برنخیزید نامردید» را در گوش‌های ما زمزمه می‌دارند.

رهبران تنظیم‌های مزدور که اکثرشان با بنیادگرایی بویناک اسلامی در قالب‌های اخوانی، وهابی، سلفی، ولایت‌فقیه و طالبی بعد از سقوط آخرین دولت وابسته، به کابل راه یافتند جز ویرانی، کشتار و غارت‌کاری نکردند و بعد طالبان با امارتی که جای شر و فساد را گرفت، بیشتر از قبل کشتند و برباد دادند. تنظیم‌های دشمن آزادی و سکیولاریزم از نوشیدن خون انقلابیون لذت می‌بردند و با گلوله‌های کین، نام‌های کبیری مثل فیض و رهبر را جاودانه کردند.

حادثه ۱۱ سپتامبر که بعضی‌ها سناریویی از سوی ایالات متحده آمریکا جهت استقرار نظم‌نویش می‌دانند (در این رابطه اسناد مشخصی ارائه نشده ولی از قرائن و پیامدهای بعدی آن چنین نتیجه می‌گیرند) با فروریزی امارت طالبی خواب بلعیدن آسیا در ضمیر دولت آمریکا تصویر واقعی پیدا کرد و بدنبال آن کنفرانس بن بار دیگر راه جنایتکاران جبهه شمال (ربانی، سیاف، فهیم، قانونی، خلیلی، محقق، کاظمی، دوستم و غیره) و سرسپردگان کمپنی‌های غربی را بر حاکمیت کشور ما باز کرد.

با استقرار دولت‌های رنگارنگ و وعده‌هایی که برای بازسازی کشور ما از سوی غربی‌ها داده شد، چیزی جز ترفند برای محکم نمودن پای‌شان در افغانستان نبود که ما امروز نتایج آن وعده‌ها را با فساد اداری بی‌مانند، تولید ۹۲ در صد تریاک جهان، چهره‌های سفاکی در اهرم قدرت، بیدادگری‌های

تروریستی، فقر عمومی، فرار زحمتکشان به ایران و کشورهای دیگر و بیکاری حداقل ۵ میلیون نفر به آسانی محک می‌زنیم.

ملياردها دالری که غریبها به افغانستان می‌فرستند، یا خود بخشی از آنها را با فروبردن در حلقوم دلالان، مشاوران، جواسیس و انجوها دوباره می‌لیسند و یا در جهت ساختن طبقه دلالی که در آینده بتواند سرمایه‌های کمپنی‌های امپریالیستی را بکار بیاندازند به مصرف می‌رسانند. طبقه‌ای که از درون فساد حاکم و بستر مواد مخدر سر بر خواهد آورد و با ماهیت مافیایی، بازار و ذخیره‌های زیرزمینی کشور را به پای این کمپنی‌ها حلال خواهد کرد، چیزیکه رد پای آن در سایه روشن اقتصاد لرزان کنونی دیده می‌شود.

حامد کرزی با خانواده اش که سالها در خدمت کمپنی‌های امریکایی قرار داشتند و پادشاهان هیروئین‌اند، توسط امریکاییان در رأس حاکمیت افغانستان قرار داده شد و در لویه جرگه‌های فرمایشی نیز بی‌مشکلی تائید گردید. او که در زاویه تنگی گذارده شد، با تسلیمی به جنایتکاران جنگسالار که نه اجازه، نه ظرفیت و نه صلاحیتی برای ساختن نظامی را داشت، هیچوقت خود را بالاتر از مامور یونوکال احساس نکرد، فقط دست بوسید و چون ابزار بیجانی در خدمت فرمایشات خارجی‌ها، رهبران جنایتکار جهادی و گوش به فرمان امریکایی‌ها عمل کرد.

در کنفرانس بن مقولات دموکراسی، آزادی بیان، آزادی رسانه‌ها، آزادی احزاب، اقتصاد بازار، برابری زن و مرد، انتخابات، نهاد‌های جامعه مدنی و کمیسیون‌های حقوق بشر را به قامت ملک ما دوختند و بعد درج قانون اساسی

کرده، به اصطلاح دولت افغانستان را مامور اجرای آنها کردند.

پروژه دموکراسی بصورت میکانیکی وارد کشور ما شد و تطبیق آن به عهده کسانی در اهرم قدرت گذاشته شد که مجهز به افکار فاشیستی بنیادگرایی بوده، سایه هر نوع آزادی را به تیر می زنند. آنانی که در دامان تنظیم های خونریز و مزدور دینی، پرورش یافته جز آدمکشی، استبداد و اختناق چیزی نمی شناسند. دفاع امریکا و متحدان امپریالیستی اش را از دموکراسی می توان در چهره های شارون، پینوشه، ضیالحق، نوریگا، مارکوس، سوموزا، مشرف و سیاف و ... بخوبی درک کرد.

این نهادها و آزادی ها اکثراً کلیشه یی بوده، افرادی در رهبری آنها قرار دارند که یا جنایتکاران تنظیمی را مشاطه می کنند و یا راه را برای استثمار کمپنی های غربی هموار می سازند. بسیاری از رسانه ها یا موعظه های ولایت فقیه را نشخوار می کنند، یا به تحیب جنایتکاران تنظیمی پرداخته و یا به استقبال نظم نوین جهانی سر از پا نشناخته به تدوین اخلاق ژورنالستیک که چیزی جز خنثی گویی و تربیت دلالان سرزیر فرهنگی نبوده، با قلقله فرهنگ جهانی و شادی مرگک شدن در پایان تاریخ با وطنفروشی آشکار مقوله استقلال را «کلاسیک» دانسته خون آزادی را به پای چکمه پوشان امریکایی و انگلیسی می ریزند و روسپی وار گله دارند که چرا ایالات متحده در دهه ۹۰ آنان را فراموش کرده و چون امروز در نکتایی و دالر گور شان نکرده بود.

نهادهای جامعه مدنی و کمیسیون های حقوق بشر با ظواهر اپوزیسیونی و جنگ زرگری با جنایتکاران جهادی، طالبی و دموکراتیکی با تدوین پروژه ها و

پروپوزل های عدالت خواهی در پرتو اخلاق ماورای لیبرالی به خاینانه ترین وجهی بر انتقام خواهی مردم آب سرد ریخته، با آدرس دادن محاکم خیالی، متجاوزان به مادر وطن را از خشم آتشین مردم می رهانند.

نهادهای دموکراتیکی که زوزه های دموکراسی را از طریق نهاد هایی مثل لویه جرگه ها، انتخابات پارلمانی، انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان کنونی به اثبات می رسانند، همین بس که سرجاسوسی مثل مجددی در رأس یکی و سرجنایتکاری مثل قانونی در رأس دیگری قرار دارند که حتی مبلغان دموکراسی لیبرالی از غرب آمده نیز از گرفتن نام آنان خجالت می کشند.

در پرتو این دموکراسی و توشیح قانون احزاب بیش از ۸۰ حزب و دهها نهاد اجتماعی که چون قارچ هایی در یکروز بارانی سر بزنند، در وزارت عدلیه ثبت و راجستر شدند، احزابیکه یا از تجزیه و استحاله تنظیم های جنایتکار و یا از توتنه پارچه شدن حزب دموکراتیک خلق به وجود آمده و هر دو طیف تلاش می نمایند تا با شرایط جدید هماهنگ و برای بدست آوردن دل دونرها و رابطه گیری با سفارتخانه ها و شبکه های استخباراتی به هر خفتی تن دهند.

ساختارهای تشکیلاتی بسیاری از این احزاب که شباهتی به حزب ندارند و هیچگونه ابراز ایدئولوژیکی نمی نمایند، برنامه های شان را چنان نوشته اند که گویی همه با یک قلم نوشته شده، فقط جای ماده ها عوض شده تا به آسانی از سد وزارت عدلیه بگذرند.

تیوریسن های بورژوایی تلاش می ورزند تا این احزاب را چه از لحاظ فکری

و چه از لحاظ تشکیلاتی با احزاب بورژوازی غربی همسان بسازند. رهبران و بزرگان این احزاب بی هیچ خجالتی در سیمینار هایی که برای پروردن شان دایر می گردند سربریز شرکت می کنند و درس حزب سازی را فرا می گیرند!! عده ای از رهبران و کادرهای شان را به کشور های اروپایی و امریکایی چکر می دهند تا هر چه بیشتر محو و دلدادۀ زرق و برق جوامع بورژوازی گردند.

سیاست اقتصادی بازار آزاد که راه کمپنی های غربی را برای چپاول منابع زیرزمینی ما باز می کند (ناسا با پروازهای اکتشافی در شمال کشور ما با شادی عجیبی اعلان کرد که ذخایر نفت و گاز افغانستان ده برابر برآوردی است که قبلاً توسط روسها صورت گرفته بود، و معدن مس عینک که دومین معدن مس جهان است در آستانۀ فروش قرار دارد) نسخه شفا بخش کنفرانس بن است که بدون آمادۀ شدن زیربنای چنین اقتصادی بصورت میکائیکی بر بازار ما تحمیل شده است و نتایجی در این پنج سال جز نابودی تولید داخلی و وابستگی هر چه بیشتر به تولید همسایگان، بیکاری، فقر، برهم درهمی بازار، فساد اداری، صعود قیم، ترانزیت بی کنترل، فرار نیروی کار از کشور، یورش ورشکستگان دهات به شهرها، افزایش جرم و جنایت و تشکیل گروپ های مافیایی، چیزی به ارمغان نیاورده است.

برابری حقوق زن و مرد که علاوه به کنفرانس بن در قانون اساسی نیز ذکر شده، با حضور جنایتکارانی چون سیاف، محقق، ربانی، خلیلی و دیگران در حاکمیت افغانستان که سایۀ زن را به خنجر می زنند و آنان را بدون محرم شرعی حق بیرون شدن نمی دهند، این برابری را به خوبی تمثیل می نمایند. حضور سمبولیک زنان در پارلمان، کابینه و نهاد های دیگر قدرت که اکثر آنان یا در خدمت شبکه های

استخباراتی غربی قرار داشته و یا آستانبوس بنیادگرایان و رهبران تنظیمی اند، جز به تمسخر کشیدن چنین برابری چیز دیگری نبوده و بدتر از آن جهت هماهنگ شدن با غرب، وزارت زنان ایجاد گشته که ظاهراً تمثیلی ازین برابری را به نمایش می گذارد.

کنفرانس بن که چارچوب آن را غربی ها بستند و نماینده سازمان ملل (لخضر براهیمی) که به فرمان خلیلزاد عمل می کرد، فقط اشاره به استقرار نیروهای آیساف در افغانستان داشت. بعد از ۱۱ سپتامبر هیئتی از سوی سیا به تاجکستان آمد و با قسیم فهیم که رهبری جبهه متحد شمال و جانشینی مسعود را داشت، در کنج میدان هوایی دوشنبه، در طیاره ای جهت سرنگونی طالبان اتحاد لفظی بست و سیا پرداخت ماهانه مبلغ ۵ میلیون دالر به جبهه شمال را متقبل شد. بعد امریکاییان گروه های اطلاعاتی و کشفی شان را در پنجشیر ونقاط دیگر زیر تسلط جبهه متحد شمال جابجا کردند و بعد از آنکه بی - ۵۲ ها، طالبان را جاروب کردند، نیروهای دریایی امریکا به سرعت میدان های هوایی بگرام و قندهار را تصرف نمودند و بیش از ۲۰ هزار سرباز امریکایی در افغانستان مستقر شدند و حتی بطور ساختگی هم سندی میان امریکایی ها و طرف افغان شان به خاطر این همه نیرو در افغانستان به امضا نرسید و این در تاریخ بسیاری از کشور های جهان و افغانستان بی سابقه بوده است.

در آن وقت دولت پوقانه بی ربانی در سازمان ملل به رسمیت شناخته می شد و نمایندگی های سیاسی آن در بسیاری از کشورهای جهان فعال بودند که پیشیزی ارزش به آن داده نشد و بعد از استقرار دولت موقت هم کسی جرئت مطرح کردن آنرا نکرد، کاریکه انگلیس ها با شاه شجاع و محمد یعقوب خان و شوروی ها با

بیرک کارمل هم نکردند.

امریکایی ها باری خواهان پایگاه رسمی نظامی در خاک افغانستان شدند و با کرزی تعهد نامه استراتژیک را به امضا رساندند، اما با اوجگیری درگیری در عراق، ایالات متحده تلاش نمود تا پای ناتو را به افغانستان بکشانند و با وجودیکه ۲۰ هزار نیروی ناتو وارد افغانستان شد، باز هم امریکا با داشتن ۱۲ هزار نیرو در ناتو (جمع این نیروها به ۳۲ هزار میرسد) و ۸ هزار آماده عمل خارج از ناتو حرف اول را در قضایای افغانستان می زند.

نقش کشورهای امریکا، انگلیس، آلمان و فرانسه در تعیین استراتژی های سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی و اداری در افغانستان به درجات مختلفی تعیین کننده می باشد. تشکیلات اداره افغانستان چه در بخش نظامی و چه ملکی زیر نظر این کشور ها قرار داشته و کرزی در زاویه تنگ، قدرت مانور را دارد.

افراد وابسته به این کشور ها و مقامات بالایی دولت که یا از بیرون فرستاده شده و یا از داخل افغانستان انتخاب گردیده، گوش به فرمان این کشور ها بوده، شبکه های استخباراتی شان همه چیز را زیر نظر دارند. علاوهً جواسیس و مزدوران ایران، پاکستان، هند، روسیه و ترکیه نیز در سطوح مختلفی در داخل و خارج ساختار های دولتی افغانستان فعالیت داشته، به این صورت کشور ما به محل فعالیت های استخباراتی کشورهای منطقه و جهان مبدل شده است.

جنبش انقلابی روشنفکری افغانستان که در دهه ۶۰ میلادی شکل گرفت و نقش مهمی در مبارزه و مقابله با دولت های پوسیده شاهی و جمهوری شاهانه

داودی داشت ، اعضای دلاور آن بعد از کودتای هفت ثور در آغاز مبارزه مسلحانه در کنار توده های مردم بی باکانه رزمیده، از حریم آزادی و استقلال کشور دفاع نمودند، جان باختگان بزرگی به پای سدر آزادی نه تنها در مقابل اجیران سوسیال امپریالیزم که در مبارزه با جنایتکاران تنظیمی و طالبی در داخل، پاکستان و ایران جان های شان را قربان نمودند.

تشکیلات وابسته به این جنبش (شعله جاوید) که چون تمامی نیروهای سیاسی دیگر ننگ وطنفروشی را بر جبین ندارد و گردن افرازان به پیکار جهت رهایی زحمتکشان کشور از چنگ استعمار و استثمار می رزند، اینک در کنار سایر سازمان ها و هسته های انقلابی، پیشگام دیگری را از درون این همه خون و آتش بیرون می دهد، تا راه خرابین این جنبش فروزاتر و سرختر گردد.

«گروه پیشگام افغانستان» با ارزیابی از وضعیت کنونی کشور، منطقه و جهان و با تجاریکه تک تک اعضای آن از کار تشکیلاتی، جنگ مسلحانه و بحران های اخیر دارند و از درون خون و خاکستر رهبران پاکباز شان سربلند می کنند، پیمان می بندند تا در راه استقلال، آزادی و استقرار جامعه عدل و برابری به عنوان سکاندار زحمتکشان و همگامی با تشکلات انقلابی کشور و پیشگامان سراسر جهان بر ضد بهره کشی و استعمار قاطعانه برزمنند

با شرایطی که ۴۰ هزار نیروی بیگانه با دهها گروه استخباراتی و صدها جاسوس از کشورهای منطقه و جهان در کشور ما سخت فعال اند، سفاکترین جانپان و خونخوارانی در رأس حاکمیت لمیده و درندگان طالبی و اخوانی در رقابت و شهوت قدرت بدون آتش و گلوله چیزی نمی شناسند، برای آنانیکه در

راه استقلال، آزادی و برابری می رزمند، منطقیاً زرق و برق دموکراسی کنونی که آنهم از دروازه های کابل پا فراتر نمی گذارد، نمی تواند فضایی برای فعالیت علنی انقلابیون تلقی گردد، به این خاطر کار مخفی به عنوان تاکتیک اصلی و تلفیق آن با کار علنی در سیاست های روزمره و درازمدت و با این اعتقاد که از شرایط علنی و قانونی کنونی باید استفاده های معینی برده، شیوه اساسی کار «گروه پیشگام» را تشکیل خواهد داد.

با تأکید بر کار توده یی و سازماندهی کتله های وسیع مردم برای رسیدن به آگاهی، ارزیابی مشخص طبقاتی از وضعیت کنونی و اینکه ما در کجای شرایط تاریخی کنونی قرار داریم، دشمنان عمده و غیرعمده ما کیانند و با کی ها متحد شویم، کار بین زنان و اعتقاد واقعی به برابری حقوق زن و مرد و محکوم نمودن هر نوع استفاده ابزاری از زنان زیر نام حزب، سازمان، جمعیت و نهادهای دیگر، تأکید بر اصل سکیولاریزم و اینکه دین امر خصوصی افراد یک جامعه است، با توجه به اینکه رهبران جهادی و طالبی زیر سایه دین آنچه سفاکی و جنایت در توان داشتند در حق مردم روا داشتند و از دین استفاده ابزاری کردند و می کنند، مخالفت و مبارزه علیه طرح فدرالیزم که چیزی جز تجزیه افغانستان و تحکیم حاکمیت جنگسالاران در شرایط کنونی پیامدی بدنبال نخواهد داشت، در شرایط کنونی ضرورت یک اقتصاد مختلط و تقویت بورژوازی ملی و جلوگیری از ورود سرمایه های امپریالیستی و وابستگی اقتصادی که در نهایت جز تقویت طبقه انگل و فقر زحمتکشان و مخصوصاً طبقه کارگر چیزی بدنبال نخواهد داشت، اساس کار «پیشگام» را ساخته و با اعتقاد به سانترالیزم دموکراتیک و تحلیل مشخص از اوضاع مشخص، تاکتیک ها و استراتژی های مرحله یی و درازمدت اش را عیار

می سازد.

«گروه پیشگام افغانستان» با چنین باورهایی وارد عرصهٔ سخت مبارزاتی می گردد و امیدوار است با بازوان ستبر اعضایش این راه خارایین را فتح نماید و رنجبران کشور را به قله های پیروزی برساند و این ستاره، خورشید گردد.

گروه پیشگام افغانستان

عقرب ۱۳۸۵

جنایتکاران باید در دادگاه خلق چنواری شوند

جنایتکاران باید در دادگاه خلق چنواری شوند

دهم دسمبر، روز جهانی حقوق بشر در تالار رادیو افغانستان تجلیل شد که عده ای از بلند پایگان به شمول کرزی، مجددی و سپنتا در آن شرکت کرده بودند. درین جلسه به اصطلاح برنامه‌ی عمل عدالت انتقالی که توسط کمیسیون سرکاری حقوق بشر افغانستان ترتیب داده شده، گشایش یافت و اشکهای وقیحانه‌ی کرزی بدرقه‌ی راه آن شد.

سناریوی عدالت انتقالی که مردم داغدار افغانستان را به سراب می برد، با چشمک زنی‌های غرب، بخاطر پاشیدن آب سرد بر آتش خشم انتقام ملت و نشان دادن محاکم خیالی ترتیب داده شده، افرادی در رهبری آن قرار دارند که تا مغز استخوان غرق در وابستگی بوده، غربی‌ها جهت به شهرت رساندن آنان هرروز مدالی بر گردن یک یکی می آویزند.

این دیگر برای هر طفل ما روشن است که امپریالیزم امریکا به خاطر اهداف استراتژیکش وارد کشور ما شده و تصمیم دارد با پایگاه‌های دائمی به اهداف آسیایی‌اش برسد و به این خاطر هزاران سرباز و میلیارد‌ها دالر به افغانستان سرازیر نموده، به این صورت گرداندگی چرخ اصلی قدرت را در کشور ما در دست دارد.

امریکا و متحدان اروپایی‌اش برای کرزی و حواریون او اجازه‌ی کوچکترین تصمیم مستقلی نداده، هیچ فردی بدون فرمایش و دستور آنان بر کرسی‌های بالایی مرکز و ولایات تکیه زده نمی‌تواند. این امریکا و نماینده‌ی خاص او

خلیلزاد بود که بعد از کنفرانس بن، شب و روز در مغالزه با سفاکان خونریز و وطنفروشی چون سیاف، ربانی، خلیلی، محقق، گیلانی، مجددی، محسنی، راکتی، علومی، اسماعیل، فهیم، انوری، کاظمی، عبدالله، قانونی، دوستم، متوکل، فاروقی و دیگران قرار داشت و تک تک شان را در آغوش می کشید و تا اکنون این روند نه تنها جریان دارد که تقلا می شود تا جنایتکاران دیگری مثل گلبدین و ملامر را هم بر پله های قدرت بکشانند و این حلقه تکمیل گردد!! آغاز این تلاش را با چشمک زدن به اعضای حزب گلبدین و طالبان مثل جبار ثابت، مولوی لودین، کریم خرم، متوکل، رحمانی، کریاب، ملاضعیف و دیگران به روشنی می توان دید.

جنگهای زرگری میان کرزی و سران جمعیت و خوش و بش حجله یی سیاف و محقق با کرزی نشان می دهد که گیروول شارون فرستاده سی ای ای حین مفاهمه با فهیم به غلط نگفته بود که «سیاف از خود ماست» و اینکه درین سه دهه قلاده ی این جنایتکاران در دست سی ای ای بوده و هر طور دلش خواسته آنان را جنگانده، کوچکترین شکی نباید بر جاسوس نبودن آنان کرد و به آسانی و مفت این مزدورانش را هرگز عاق و چیخ نخواهد کرد.

پروژه ی عدالت انتقالی که جز بیان چند جمله و کلمه ی سمبولیک، کلیشه یی و خنثی چیز دیگری نیست، با اینکه گردانندگان آن با هزار و یک رشته به جنایتکاران جنگی و مخصوصاً ایالات متحده وصل اند و نامی از مستقل و آزادیخواه بودن را نمی توان بر آنان گذاشت، به خاطر بدنبال نخود سیاه فرستادن مردم به اصطلاح به مستند کردن جنایات، جنایتکاران می پردازند!! این پروسه چه برنامه ی عمل آن آغازی داشته باشد چه نداشته باشد، برای مردم افغانستان پیشری

ارزش ندارد. چون نه امریکایی ها می خواهند و نه کرزی توان و صلاحیت آنرا دارد که این پروژه را عملی سازد، گاهی به عنوان شمشیر دموکلس از آن استفاده شده تا مبادا اینان قد بلندک بکنند.

این شیوه ابزاری که در آن هر چه می تواند مطرح باشد جز انتقام گرفتن و محاکمه ی جنایتکاران، به نوعی آرام آرام می خواهند تا شعله های خشم فروکش کنند و مردم را با وعده دادن محاکم خیالی به ترکستان بفرستند، ورنه سیاف لچکانه نمی گفت که دست پدرتان آزاد!!

این دیگر برای کسی پوشیده نیست که چه کسانی قتل عام کردند، غارت و چپاول نمودند، جاده صافکن استعمار بیگانگان شدند، پولیگون ها را پر کردند و هزاران جنایت دیگر. انتظار محاکمه کردن سیاف، ربانی، فهیم، دوستم و دیگران به وسیله ی کرزی و امریکاییان جز به مسخره گرفتن خون شهدای افغانستان چیز دیگری نیست. کرزی جز اینکه شب و روز به دست و پای اینان بوسه زند و بر خون قهرمانان مردم تف اندازد، وظیفه ای ندارد.

اشکهای وقیحانه ی کرزی در مراسم افتتاح این پروژه در عمل، بیان واضح و روشنی مبنی بر اینکه از منی بیچاره که باشه ای سردست نیروهای خارجی هستم، چه انتظاری در برگزاری محاکم این جنایتکاران دارید. او در اعلامیه اش مبنی بر اینکه این افراد جنایتکار نیستند و در وحدت ملی کوشیده اند!! یکبار دیگر افکار ضد مردمی و خیانتکارانه اش را بهتر از گذشته واضح ساخت. همانقدر که کمسیون حقوق بشر در خاک پاشیدن به چشم مردم مرتکب بدترین خیانتی می شود، مدال دادن به فرد حقیر و مزدوری مثل بیات که شب و روز برای کمپنی

های استثماری غربی دم می جنباند و درین جا قهرمان حقوق بشر معرفی می گردد، خیانت نابخشودنی تری را انجام می دهد و بیشتر از کرزی به تحقیر خون شهدای افغانستان می پردازد.

این آزادیخواهان واقعی افغانستان اند که روزی با راندن نیروهای خارجی و مزدوران شان از مساحت با صفای میهن، جانیان متجاوز به عفت ملی و ناموس وطن را نه بر چوبه های دار، بلکه با سرب داغ سوراخ سوراخ خواهند کرد و بر پروژه های عدالت خواهی مشتکی مزدور و جاسوس تف خواهند انداخت.

گروه پیشگام افغانستان

۲۵ قوس ۱۳۸۵

سانتراليزم دموكراتيك چيست؟

سانترالیزم دموکراتیک چیست؟

حزب، دسته‌ی پیشاهنگی از افراد یک طبقه است که برای اهداف همان طبقه می‌رزد. ایدیولوژی مسلط بر حزب، موقعیت طبقاتی آنرا مشخص می‌سازد. چون حزب پدیده‌ی طبقاتی است، لذا با طبقات به میان می‌آید و با نابودی طبقات از میان می‌رود. در حزب افرادی جمع می‌شوند که پابند ایدیولوژی طبقاتی خود بوده، با انضباط و از خودگذری در برآوردن اهداف طبقه تلاش می‌ورزند.

بدینصورت ما احزاب فیودالی، خرده بورژوایی، بورژوایی، دهقانی و پرولتاریایی داریم و هیچ حزبی نمی‌تواند ماورای طبقاتی باشد. تمام احزابی که در کشور ما فعالیت رسمی و غیر رسمی دارند، با آنکه از داشتن ایدیولوژی انکار کرده، ایدیولوژی را به مارکسیست‌ها نسبت می‌دهند، از دایره‌ی ایدیولوژی دهقانی، خرده مالکی، فیودالی و بورژوایی خارج نیستند.

مارکسیست‌ها، حزب را پیشاهنگ طبقه کارگر دانسته و بدون آن بسر رساندن انقلاب و به قدرت آوردن زحمتکشان را ناممکن می‌دانند. درین حزب، روشنفکران هرگونه مرز شانرا با پرولتاریا از میان برده و «کار این سازمان که به مبارزه پیچیده‌ای برای کسب قدرت دست می‌زند، به مراتب دشوارتر از مبارزه‌ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان می‌باشد».

حزب، تاکتیکی است که چون ابزاری در دست پرولتاریا، متحدان و نمایندگان سیاسی آنان قرار داشته، به وسیله‌ی آن بورژوازی سرنگون و دکتاتوری پرولتاریا به میان می‌آید. یک حزب منضبط، آگاه به ایدیولوژی طبقه‌ی کارگر، با افراد

حرفوی، پنهانکار، با رهبران مبتکر، شجاع، آگاه و کارآزموده، انتقاد پذیر و رعایت سانترالیزم دموکراتیک قادر به رهبری زحمتکشان و به فرجام رساندن انقلاب می باشد.

سانترالیزم دموکراتیک از اساسی ترین اصول سازمان های انقلابی است که دیالکتیک دموکراسی و مرکزیت را در تشکیلات تمثیل می نماید. عدول ازین اصل، پشت کردن به موازین انقلابی است. درین احزاب؛ سانترالیزم، دموکراسی و به عکس دموکراسی، سانترالیزم را تقویت نموده، هر چه دموکراسی تضعیف گردد، به همان پیمانه بر تشکیلات استبداد، انحصار و بالاخره تروریزم و فاشیزم حاکم می گردد و برعکس اگر قدرت سانترالیزم کم رنگ شود، انارشی و لاقیدی تشکیلات را فرا می گیرد. تشکلاتی که به هر یک از امراض فوق مبتلا گردند، اصول را زیر پا کرده، توان پیشاهنگی و هدایت توده ها را می بازند.

سانترالیزم دموکراتیک بر ۴ اصل اساسی استوار است که نادیده گرفتن هر یک، بر قدرت مرکزیت و یا روابط دموکراتیک در حزب شدیداً لطمه وارد کرده، احزاب انقلابی را به انارشی و لاقیدی و یا استبداد و انحصار می کشاند.

این ۴ اصل عبارتند از:

۱. تمام اعضای حزب تابع تشکیلات بوده، مکلف به پیروی از مشی، برنامه، رعایت اصول، اساسات و اساسنامه ی تصویب شده ی آن می باشند. پیروی از اصول و پذیرش انضباط درین احزاب آگاهانه و داوطلبانه می باشد. هر نوع تحمیل و تعبد خلاف مشی آن ها بوده، ضد انقلابی محسوب می گردد. عدم رعایت قواعد و

دساتیر، رزمندگی تشکیلات را نابود کرده، تسلط لیبرالیزم تشکیلاتی را بر حزب مسجل ساخته، غیر انقلابی بودن آنرا به نمایش می گذارد.

۲. اقلیت تابع اکثریت. این اصل در احزاب انقلابی، دموکراسی واقعی را به نمایش گذاشته، زمانی به اجرا در آمده می تواند که انتخاب، رأی و نظری در تشکیلات وجود داشته باشد. با ارائه رأی و نظر است که در یک حزب اقلیت و اکثریت به میان می آید. وقتی در مسئله ای رأی اکثریت پذیرفته شد، اقلیت باید آگاهانه و چون افرادی که برای اکثریت دست بالا کرده، در انجام آن سهم بگیرند.

۳. ارگان های پایینی تابع ارگان های بالاست. چون در احزاب انقلابی، ارگان های معین تشکیلاتی با رأی و نظر اعضا ایجاد می گردند، لذا ضرورت به رعایت سلسله مراتب دقیقی دارد. این ارگان ها عبارتند از کنگره، کمیته مرکزی، بیوروی سیاسی، کمیته های بخش، کمیته های ولایتی، کمیته های ولسوالی، کمیته های شهری و هم چنان سازمان های اولیه یا پایه یی، تشکلات صنفی و ارگان های دموکراتیک تحت رهبری حزب نیز ضرورت به کمیته های سازمانی خاصی دارند که روابط این ارگان ها را با حزب تأمین نمایند و از این طریق رهبری حزب بر آنها اعمال می گردد. وظایف و صلاحیت هر یک از این ارگان ها مشخص و معین بوده، ارگان های پایین با برخورد رفیقانه و رعایت انضباط آگاهانه از ارگان های بالا تابعیت کرده و ارگان های بالا با دقت، کار ارگان های پایین را بررسی و نظارت می کنند و بدون کوچکترین بزرگنمایی به آنها مشوره داده، هدایت می کنند.

با صلاحیت ترین این ارگان ها کنگره است که طبق فیصله ی اولین کنگره در زمان های معینی برگزار می گردد و در آن رهبر و کمیته مرکزی، برنامه و اساسنامه، مشی و استراتژی حزب تصویب و مشخص می گردد. به این صورت حزبی که بدون انعقاد کنگره مدعی داشتن تشکیلات انقلابی گردد، رهبر و رهبری، برنامه و اساسنامه و مشی و استراتژی آن، کوچکترین شباهتی به سازمان های انقلابی نداشته و ادعای داشتن تشکیلات انقلابی از سوی چنین سازمان هایی کاذبانه می باشد.

بلشویک ها که بعداً به حزب کمونیست اتحاد شوروی تغییر نام دادند، از ۱۸۹۸ تا ۱۹۵۴ بیست بار کنگره حزبی را برگزار کردند و انعقاد چند کنگره تا ۱۹۱۷ در زیر سایه رژیم پولیسی تزار که جز زندان، شکنجه و تبعید برای انقلابیون چیزی نمی شناخت، خودبخود پابندی کلاسیک های مارکسیزم (لنین و استالین) را به اصول مارکسیستی نشان می دهد. با وجودیکه موقعیت آنان به عنوان رهبران کبیر پرولتاریا در حزب تثبیت بود و کسی خود را مخصوصاً با لنین برابر نمی پنداشت ولی او هیچگاه به این جمله ضد انقلابی پناه نمی برد که ضرورت برگزاری کنگره دیده نمی شود، چون «اگر ما نباشیم کی باشد» و اصل مارکسیستی انتخاب کردن و انتخاب شدن را از دل و جان رعایت می کرد.

۴. تمام تشکیلات از رهبری پیروی می کند. این اصل سانترالیزم، زمانی با دیالکتیک دموکراسی همخوانی می یابد که رهبری با انتخاب کنگره به این مسوولیت رسیده باشد. کادرهای سازمان که به انتخاب اعضا شامل کنگره می گردند (چگونگی رأی دهی، انتخاب اعضای کنگره و کمیت آن زیر نظر کمیته ی خاصی صورت می گیرد) بدین صورت تمام اعضا که در رأی گیری به خاطر

کنگره شرکت می کنند، تصویر خود را در کنگره یافته، مرکزیتی که ازین طریق بدست می آید، نماینده ی واقعی تمام اعضای تشکیلات می باشد. وقتی احساس و روح عمومی مشارکت اعضا در مرکزیت انعکاس یابد، هیچ عضوی در پیروی از مرکزیت و مرکزیتی ها دچار مشکل نشده، آگاهانه به فرمانبرداری پرداخته و دستورات را از دل و جان می پذیرد و چنین رهبری ای را پرافتخار و نماینده واقعی خود دانسته، تشویشی از انحصار و استبداد نزد هیچ عضوی پیدا نشده، به بالندگی و پیشرونده بودن تشکیلات باورمند گشته، در ذهن کسی این بی باوری که تشکیلات در چنگ چند نفر، در بالا مافیاگونه اسیر است، به وجود نمی آید.

فلتر کنگره که در آن آگاه ترین افراد سازمان گرد می آیند، برای تک تک افرادی که خود را کاندیدای مرکزیت می نمایند، بشدت بی رحم بوده و با ذره ذره حساب از تیوری و پراتیک آنان، تمامی مجراهای خوشبینی های شخصی، احترامات اخلاقی، گرایشات منحط خانوادگی، سمتی و ده ها مرض مهلک لیبرالیستی دیگر را بسته، راه ورود افراد کم سواد، تنبل، بیکاره، تحکم پذیر، دو رو، خرده کار و قوم و خویش باز را به این رهبری می بندد و به این خاطر اعضای حزب از چنین رهبری ای تشویش نداشته، بدون ابراز نارضایتی، با اعتماد و اعتقاد به آن می نگرند و به این نظر می رسند که دیگر هیچ فردی در حزب قادر به استبداد راندن و تحمیل کیش شخصیت نشده، اعضای مرکزیت، افراد ترسو و جبون نبوده، با شهامت و شجاعت انقلابی و رهبری واقعی جمعی در تدوین سیاست های سازمان عمل خواهند کرد. سیاست های ناشی از چنین رهبری؛ مقطعی، موسمی، سطحی، گاهی چپ گاهی راست، زودگذر و غیر قابل تطبیق نبوده، روز به روز حزب را در میان انقلابیون و توده های مردم گسترش داده، از

حالت محدود و زیر سقفی بیرون می کند. در صورتیکه احزاب مدعی انقلاب، اصل سانترالیزم دموکراتیک را به هر بهانه ای زیر پا کنند، نمی توان از آنها انتظار پیشاهنگی داشت. چنین تشکلاتی با اصول و معیارهای مارکسیستی بیگانه بوده، از پراتیک انقلابی و ساختن جامعه ی نوین عاجز اند. تجربه نشان داده که وقتی رهبران به انتخاب کردن و انتخاب شدن باور واقعی نداشته اند، راهی جز اعمال استبداد و انحصار نداشته اند. آنان با اصل مطلق گرایی زیر نام تقویت سانترالیزم به تئوریزه کردن های کاذب و ضد انقلابی برای توجیه کار شان می پردازند. آنان توان شنیدن کوچکترین انتقادی را نداشته و هر اعتراضی را در مخالفت با موقعیت شان دانسته، آنرا دشمنانه انگاشته و در مخالفت هستریک با دموکراسی تشکیلاتی چون رهبران تنظیمی به فکر سلطه ی مادام العمر شان می باشند.

در چنین تشکلاتی بر اعضاست که راه استبداد، خفقان و یا لیبرالیزم و لاقیدی را از اصول انقلابی تمیز داده و به مبارزه با آن برخیزند و به این صورت به دیگران بیاموزند که راه را از چاه تمیز داده، از رفتن به ترکستان جلوگیری نمایند. هر چند مرکزیت های استبدادی و انحصارگر برای حفظ سلطه ی شان، سالوسانه اداهای ماورای چپ را بکار می گیرند و نزد اعضا طوری وسواس به وجود می آورند که تن به تمام نارسایی ها داده، با القاهای اخلاقی و مردی نامردی های فیودالی آنان را مجبور سازند که تا زنده اند سربزیر و میمون وار، گاو آنان باشند و ازین دایره بیرون نشوند. این رهبران خود ساخته تلاش می نمایند که اعضا به آن نوشته ها و کتبی که تیوری های انقلابی تشکیلاتی را تشریح می کند، دسترسی پیدا نکنند و بدون وابستگی خانوادگی به دیگران اعتماد نکرده، ستون های استبداد را از شانه های آنان بر دیگران تحمیل می کنند. در حالیکه شرکت و عدم شرکت

انقلابیون در هر سازمانی داوطلبانه می باشد، وقتی عضوی در تیوری و عمل به این نتیجه برسد که با بودن در چنین تشکلاتی نه تنها خیری به زحمتکشانش نمی رسد که به ترکستان خواهد رفت و نظراتش با توجه به استبداد مافیایی ای که بر تشکیلات حاکم است، به هیچ جایی نمی رسد، باید شجاعت آنرا داشته باشد که انفصالش را از چنین تشکیلاتی اعلان نماید. تحمل آنچه را که ضد انقلابی می داند و سرگذاشتن به آن جز خیانت به خود و انقلاب چیزی دیگری نمی باشد. درین جا دیگر هماهنگی های اخلاقی و گل رو هیچ ارزشی نداشته، باید در صدد ایجاد راه های اصولی برآمد. کاریکه رهبران کبیری مثل انگلس و لینن و در کشور خود ما داکتر فیض احمد به آن دست زد. وقتی انترناسیونال اول، دسته ی آزادی کار در روسیه و سازمان جوانان مترقی در افغانستان دیگرابزاری در خدمت پرولتاریا نبودند، این بزرگان از آنها بریدند و تشکلات انقلابی ای جدیدی را سامان دادند.

در چنین تشکلاتی از یکطرف هیچ عضوی شخصیت حقوقی نبوده، زیر نام انتقاد و انضباط همیشه به توهین و تحقیر گرفته می شود، کسی خود را شریک تشکیلات احساس نکرده، حزب معادل ملکیت شخصی رهبر و اعضای مرکزی پنداشته می شود و از سوی دیگر نفر اول، که خود بی انتخاب و نظر و رأی اعضا به چنین جایی رسیده، شب و روز به فکر حفظ حریم و موقعیت خود در رهبری و حفظ موقعیت رهبری نامنتخب و دست نشانده در درون تشکیلات می باشد. مخالفت ها جراحی گونه حل می گردند و با سوء استفاده از مقوله ی «تصفیه»، استحکام را به وجود می آورد» به راندن اعضا پرداخته، تلاش می نمایند تا سازمان را هرچه بیشتر کوچک نمایند و گوش خود را از اعتراضات و نارضایتی ها آرام

بسازند. یک حزب انقلابی زمانی می تواند داعیه ای رهبری خلق را بکند که از نظر کمی و کیفی توانا باشد و با ده ها ریشه و رشته در میان صفوف، هواداران و مردم مطرح و آنانیکه یک بلست همکاری می کنند، از آنان استفاده صورت گیرد و به هیچوجه رانده نشوند. در حالیکه احزاب انحصارگرا که خود در درون با هزار مشکل رو به رو می باشند، توان استفاده از ظرفیت های معین انقلابی نزد خود افراد سازمان را ندارند، چه رسد به اینکه از چنین ظرفیت هایی به نفع انقلاب سود ببرند و به این خاطر جبراً به سوی راندن ها و جز چند نفر معدود که با حرکات مشکوک و اداهای خرده بورژوا مابانه زیر نام پنهانکاری دیگران را ضد انقلابی دانستن کشانده می شوند و بدون اینکه بتوانند به جذب اعضای تازه ای دست یابند، روز تا روز کوچک و محدود شده در لاک های زیرسقفی خود می پوسند.

برخوردهای انحصار طلبانه و کیش شخصیتی نه تنها در احزاب به قدرت نرسیده دیده شده و می شود که نمونه های بارز آنرا احزاب مقتدر و به قدرت رسیده هم تجربه کرده اند. استالین رهبر انقلابی و یکی از کلاسیکهای مارکسیزم در حزب بلشویک و مائوتسه دون به عنوان رهبر کبیر حزب کمونیست چین (در آخر عمر) با عدول از اصل دموکراسی حزبی و پناه بردن به انحصار شخصی، دیده شد که در کنار علل دیگر چه بلایایی بر دولت شوراهای و جمهوری خلق چین آوردند و این دو سدر تناور را به پای بورژوازی تبرزدند.

در تشکلاتی که بر دموکراسی تشکیلاتی پا گذاشته می شود، اعضا جبراً به پیروی کورکورانه کشانده شده و پابندی آنان به دساتیر تشکیلاتی از دل و جان نبوده، ممکن نیست تا آخر قادر به پیروی میمون وار گردند و به این خاطر چنین

تشکلاتی هرچه سر و زیر شان را با واژه های سرخ بیارایند، قادر به جلوگیری از شکنندگی شان نشده بطور مستمر با بحران های درونی و از دست دادن کادرهای آگاهش روبه رو می گردد. این اصلی است که فقط کسانی به آن باور ندارند که به انقلاب و مبارزه در راه رهایی زحمتکشانشان اعتقاد ندارند. ضرورت حیاتی رأی و انتخاب در احزاب و سازمان های انقلابی، از جمع بندی علمی رهبران کبیر پرولتاریا بدست آمده و تمام احزاب و سازمان های انقلابی را مکلف به اجرای آن دانسته اند. تاریخ احزاب بزرگ به قدرت رسیده و نارسیده در جهان نشان می دهد که آنها این اصل را رعایت کرده و برای توجیه استبدادگری نه تنها دلیلی نیاورده که آنرا خیانت به ایدیولوژی پرولتاریایی دانسته اند. رهبران پرولتاریا این را بطور علمی کشف کرده و در پراتیک به اثبات رسانده اند که هرگاه در یک حزب انقلابی، رأی و انتخاب وجود نداشته باشد و هر چیز در بالا تعیین و در پایان دیکته گردد، صفوفی که بار اصلی تشکیلات را بدوش می کشند، چون اشیای بی جان و برون ماندگار خواهند ماند و خود را بردگان تشکیلاتی احساس خواهند کرد. در چنین تشکلاتی فرد اول حزب، فرعون وار در انتخاب اعضای مرکزیت دست بالا و مطلق پیدا کرده، چون پدر کلان قبایل فیودال، مهره هایی را به دور خود خواهد چید که دستورپذیر، سرخم، ترسو، تحکم پذیر و فرمانبردار باشند و به این خفت ها عموماً افرادی تن می دهند که کم سواد، بی طرح، بی ابتکار، تنبل، دست نگر، تن آسا، بی مطالعه و به فکر خانواده و اطرافیان شان باشند. چنین فرعونانی دست شان را در تحکم، توهین، تحقیر و حتی فحش و دشنام باز خواهند دید و به خاطریکه کسی در مقابل شان از لام تا کام نگوید چون هیولای استبدادی عمل خواهند کرد و ترس و اضطراب از خود را در دل تک تک «زیر دستان شان» خواهند کاشت.

در چنین احزابی فرد اول به جای تمام رهبری و در آخرین تحلیل تمام تشکیلات طرح می دهد و تصمیم می گیرد و بدین صورت اگر او نباشد حزب را آب می برد، چون دیگران در کمیته مرکزی نه سواد، نه توان و نه عزم و اراده ی ابراز نظر دارند و نه چیزی از قلم های شان تراوش کرده می تواند. به هر فرموده ی نفاول حزب به عنوان آیه های لایتنیغیر دیده و «غنیمت بودن» او پیوسته به وسیله ی زیردستانش تبلیغ می گردد!!

این پیروی خفتبار از رهبر حزب، اعضای دیگر رهبری را به جایی می کشاند که خلاف اندیشه ی شان عمل کرده، هرگاه چیزی از قلم های شان تراود و اجازه ی نشر بیابد، کوشش می شود که با برداشت و سلیقه ی نفر اول هماهنگ باشد و این خفت تا جایی مشهود می گردد که حتی در جمع قادر به دفاع از تراوش های میمون وار شان نشده با خجالت و سرافکنندگی مواجه می گردند. وقتی برای چنین کمیته مرکزی هایی در جمع اعضای حزب چنین خجالت هایی نصیب گردد، دیگر کدام عضو تشکیلات می تواند چنین رهبران دروغینی را تحمل کرده، صریحاً به ایدیولوژی و انقلاب خیانت ورزد و زیر این نام که «رفتن نامردی است» خود را موش حزب بسازد؟

موقعیت چنین رهبرانی «مقامی» بوده و تلاش می ورزند تا اعضای حزب نسبت به آنان برخورد مذهبی داشته باشند و خود نسبت به رهبر زاهدانه، غیر علمی و حتی سالوسانه برخورد می کنند و برای اینکه ارادات شانرا به این مقام نشان دهند و موقعیت آینده ی شانرا استوارتر بسازند، کوچکترین انتقادی نسبت به او را در حد خیانت تعبیر کرده و از جزا دادن و اخراج نمودن چنین افرادی از حزب نیز اباہ نمی ورزند. در چنین تشکلاتی انتقاد یک جانبه بوده، فقط رهبران وظیفه ی

اعتراض و انتقاد بر اعضا را دارند و خود آنان کوشش می کنند با هر حيله و نیرنگی ضعف های همپالگی های شان را پنهان کنند و از آنان به غلط تمجید و توصیف نمایند و انتقاد دیگران را «نق زدن» نام بگذارند. در صورتیکه از سوی کسی انتقادی مطرح گردد، حریم پوشالی شان را لرزان یافته، در برابر جملاتی مثل «روشنفکرانه بحث می کنی»، «بدبینانه گپ می زنی»، «منفی بافی می کنی»، «جای کمیته مرکزی ات درد می کند»، «چند سال پیش هم همینطور اشتباه کرده بودی»، «حد خود را بشناس»، «اگر ما نباشیم کی باشد»، «این حرف ها از دهانت بزرگتر است»، «راه فرار را می پالی»، «کار مشکل شده» و بعد هر جا تبلیغ می کنند که «فلانی انتقادچی شده» و تلاش می شود تا او را آدم نامطمئن و بی باور، میان عده ای ناآگاه که با سواد پایین و متحجرانه و یا وابستگی های خانوادگی هر خوب و بد تشکیلات را پذیرفته، تبلیغ نمایند و از طریق این افراد به جور کردن داستان های دروغین او را در جمع دیگران بی اعتبار سازند. این رهبران فرد «انتقادچی» را در چنان وضعیتی قرار می دهند که بالاخره راهی جز گذاشتن حزب نداشته باشد و بعد برایش کف بزنند که دیدید چطور گریخت!!! تا بدینصورت خود را قهرمان معرکه بنمایانند.

چنین برخوردها و اتفاقاتی نه تنها در احزاب به قدرت نرسیده که در احزاب به قدرت رسیده هم اتفاق افتاده است و حتی برخوردهای جراحی گرایانه ای اعمال گردیده است. وقتی استالین با روش های استبدادی در حزب کمونیست شوروی حاضر به پاسخ دادن به انتقادات معینی نبود، بوخارین هایی را اعدام کرد و بدنبال تروتسکی، ماموران امنیتی اش را به مکزیك فرستاد و او را در همانجا ترور نمود (تروتسکی ایکه به دستاوردهای بلشویک ها پشت کرده بود).

تشکلاتی که اصل سانترالیزم دموکراتیک را رعایت نمی کنند و هر روز با موجی از انتقادات و مخالفت ها رو به رو می گردند، رفته رفته بر همگان بی اعتماد شده و به شکلی محدود به خانواده ها می گردند. چون با خزیدن در زیر سقف ها و دوری از مردم میان سیاست های چپ و راست معلق می زنند، هرگز خود را ملامت نکرده، به تصمیم های لحظه یی، کوتاه مدت، زودگذر و موهوم می رسند. هیچ چیزی از دید همگان نمی گذرد و با این تمسک که اوضاع سخت و دشوار است و باید پنهانکاری را رعایت کرد (در حالیکه در عمل چیزی پنهان نمی ماند و این ظرفیت را هم از دست می دهند) چند نفر معدود در بالا به کم و زیاد کردن کمیته مرکزی می پردازند و مثل اینکه اعضای دیگر همیشه بحالت تعلیق قرار داشته باشند، هیچوقت در انتخاب کردن و انتخاب شدن سهم نمی گردند و میان اعضا و رهبری دیوار ضخیم و بلندی کشیده می شود و در شکست سیاست ها تلاش صورت می گیرد تا اعضا را ملامت کنند. برتولت برشت در یکی از نمایشنامه هایش حماقت دولت را چنین تمثیل می کند: «دولت منحل شدنی نیست، باید ملت منحل گردد»، در چنین تشکلاتی هم چون رهبران تغییر ناپذیر اند، باید تمام ملامتی ها بر دوش اعضا بار گردند و به این صورت صفوف منحل شوند. ناکارآیی سیاست های چنین رهبرانی روز تا روز آنان را از توده های حزب و در نهایت توده های مردم منزوی ساخته، نوعی عصبیت و تندخویی آنان را فرا گرفته، بی حوصلگی و فقط استعمال کلمات جلف و کوچه بی می تواند آنانرا آرامش بخشد. عوض حرکت به سوی بزرگ شدن و گسترده گشتن بدنبال کوچک شدن و محدود شدن بوده، فقط افرادی برای شان بدرد بخور می باشند که بی هیچ اعتراض و انتقادی، سرخم همه چیز را قبول کنند.

در چنین تشکلاتی دو رویی، دروغ، گپ دادن، چاپلوسی و تظاهر، خواهی نخواهی راه پیدا می کند و برای اینکه از عده ای کار کشیده شود، تطمیع مادی به عنوان یکی از راه ها مطرح می باشد، برخورد به مساله مالی و پول پیدا کردن و تفاوت مصرف میان «نخبگان» و «غیر نخبگان» مشهود بوده، بسیاری از این رهگذر ناراضی شده و حتی خود را مجبور می یابند تا برخورد ناصادقانه به مسایل پولی داشته باشند و در لست و لست دادن ها انحطاط اخلاق انقلابی در حزب راه می یابد، بگذریم از اینکه مسوولان دست شان در مصرف و استفاده از امکانات تشکیلات باز و با دیگران برخورد سختگیرانه و در مواردی چون استخدام شده ها با آنان برخورد می کنند. در این احزاب روحیه ی طبقاتی و خدمت به خلق نزد مسوولان آنها مرده، با تظاهر حزب دوستی جز خود و خانواده، به دیگران برخورد مشکوک داشته، بسیاری را با قیاس به نفس دزد می پندارند. اعضای چنین احزابی با ظاهر و باطن یکسان به قضایا برخورد نکرده، در قفا ناراضی و در حضور رهبران یا سکوت می کنند و یا با سرشور دادن خود را انقلابی نشان می دهند و رهبری ای که قادر به حل چنین مسایلی نیست، افراد ناراضی و منتقد را «کرمی» و «نق زن» معرفی کرده خود را راحت می کند. هر چه تشکیلات استبدادی تر عمل کند و اصل دموکراسی را در برابر سانترالیزم بیشتر حلال کند، به همان پیمانانه این «کرمی ها» و «نق زن ها» بیشتر شده، وضع بر منوالی پیش میرود که جز چند فردیکه به عنوان چشم و گوش رهبر پیرامونش حقله زده و گوش به فرمان او به جان هر کسی می افتند و اعضا، آنان را «خاندانی» و «پایتخت نشین» می نامند، دیگر کسی از وضعیت راضی نبوده، به دنبال راهی می گردند که در آن وجدان انقلابی خود را راحت نمایند.

حق العضویت، تطبیق اساسنامه، جزاهای انضباطی، انتقاد و انتقاد از خود، تلفیق تیوری و پراتیک و کورس های آموزشی بیشتر سمبولیک و کلیشه یی بوده، هر کس با سلیقه ی خاص خود به این قضایا برخورد می کند و اساسنامه که مظلوم ترین چیز در چنین تشکلات است، گوشه ای افتاده تصامیم ماورای آن به کار گرفته می شود و گاهی مرکزیتی ها که در تدوین این اساسنامه ی بیچاره کوچکترین نقشی نداشته اند، بعد از اعلان جزا توسط دیگران متوجه می شوند که چقدر آنرا نادیده گرفته و به تاخیر رسانیده اند. کورس های آموزشی که در این تشکلات با روح تحمیلی، خشک و کتابی صورت می گیرد، بعضی ها آنرا از صنف های مکاتب ارتجاعی فرق نکرده، بدون اینکه کلمه ای خارج از کتاب بکار ببرد و اعضا را بتواند بصورت زنده وارد واقعیات موجود قرار دهد، بدتر از معلمان کم سواد «اجاره» اش را به سر می رساند که معلوم است چقدر مفید و مؤثر خواهد بود. وقتی خود فرد بدون اصول تشکیلاتی، بصورت میکانیکی مسوول شده و از مجرای غیر قانونی به چنین جایی رسیده باشد و با توجه به موقعیت اش هر چه کم سواد و بی سواد باشد، باید مسوول و معلم شود، خود بخود معلوم است که روزگار اعضا چطور خواهد بود و این اعضای حزب اند که باید حساب خود را با چنین وضعیتی یکسره کرده، از خیانت به خود، توده ها و انقلاب دست بردارند.

با توجه به وضعیتی که در برخورد با سانترالیزم دموکراتیک و عدم رعایت اصولی آن بر تشکلات چپ حاکم می گردد، بسیاری از انقلابیون در آزمون سختی قرار می گیرند که یا چون میمون های بی زبان از چنین تشکلاتی پیروی کنند و یا در جهت پیدا کردن راه های جدیدی تلاش ورزند. این را هم تجربه به

اثبات رسانده که عده ای از بن بست ها را فقط می توان در بیرون از چوکات شکست و بدنبال الترناتیو های جدیدی گشت. انقلابیون راستین که وفادار به خون انقلابیون چپ، ایدیولوژی و راه سرخ شان می باشند، با لگد زدن بر تمامی مظاهر دگماتیک تشکیلاتی، شکستن چارچوب های متحجر و شکافتن بن بست ها، راه خرابین انقلاب را تا فتح قله های بلند ظفرمندانه طی خواهند کرد و در این راه هراسی از گلوله و اتهام و دار نخواهند داشت.

گروه پیشگام افغانستان

۵ جدی ۱۳۸۵

جامعه مدنی چیست و ابزار کدام طبقه است؟

جامعه مدنی چیست و ابزار کدام طبقه است؟

بعد از ۱۱ سپتامبر که غربی ها، افغانستان را مستقیماً در سیطره خود در آوردند، با استقرار نیرو های نظامی، ارسال هزارها میلیون دالر جهت تحکیم موقعیت خود و جابجایی صد ها دونر، دیپلمات و انجو، در کنار اعلان پروژه دموکراسی، تشکیل نهاد های جامعه مدنی، تیوری رسیدن به چنان جامعه ای را در صدر کار شان قرار داده، تبلیغات دامنه داری را درین جهت آغاز نمودند.

استبداد مزدوران سوسیال امپریالیزم شوروی بعد از کودتای هفت ثور تا سقوط دولت پوشالی نجیب زیر نام کمونیزم، تک حزبی، نان، خانه، لباس و غیره، بعد استبداد تنظیم های خون آشام اسلامی و بعدتر بیداد گری های شریعتی طالبی، مردم افغانستان و مخصوصاً روشنفکران را به ستوه آورده، بدنبال فضایی که آزادانه نفس کشیده بتوانند، سرگردان نمودند. در چنین وضعیتی یکباره مصوبه های ین، پروژه دموکراسی را وارد افغانستان ساخت که با شعارهای آزادی بیان، آزادی رسانه ها و آزادی احزاب بدرقه می شد و بر فرق همه تیوری جامعه مدنی که ظاهراً در مقابل تمامی استبداد های گذشته قرار می گرفت، چون الترناتیوی برای آینده مدرن با برپایی نهادهای آن و کمکهای وسیعی از سوی غربی ها، مخصوصاً ایالات متحده، روان بسیاری ازین روشنفکران را تسخیر کرد.

برپایی صدها کنفرانس و سیمینار، رفت و آمدهایی در بیرون، نوشتن صدها مقاله و انجام صدها مصاحبه در وصف چنین جامعه ای، در برابر شکست به اصطلاح کمونیزم و اسلام در افغانستان، این الترناتیو توانست به آسانی در روان بسیاری از هموطنان روشنفکر ما شناور گردد، چیزیکه امپریالیست ها درین سه دهه بدنبال

آن بودند، تا با تحمیل گروه های رنگارنگ فاشیستی چین زمینه ای را برای چنین تیوری ای مساعد سازند.

جامعه مدنی چیزی جدا از یک جامعه خشن سرمایه داری نیست که شاخص ترین های آن امروز با هزار و یک مشکل در درون و بیرون دست به گریبان اند. نهاد های جامعه مدنی ابزاری اند که بسیاری آن ها از نظر فکر و عمل، راه ورود سرمایه های غربی را به داخل کشور های نیمه سرمایه داری مساعد ساخته، سران اکثر این نهاد ها چیزی جز دلالتان فرهنگی و کمپرادوران اقتصادی امپریالیست ها نمی باشند. مخصوصاً در کشور ما که امپریالیست ها به دلایل مختلف تصمیم دارند پایگاه های دایمی شان را بنا به ضرورت منافع جهانی خود، مستقر سازند. لذا اکثر سران این نهادها از جواسیس و مزد بگیران امپریالیست ها تشکیل شده که به عنوان جاده صاف کن های کمپنی های امپریالیستی عمل می کنند.

ما درین نوشته که ضرورت آن درین اوضاع بسیار مهم می باشد، تلاش نموده ایم تا هدف از طرح چنین تیوری و ضرورت ایجاد چنین نهادهایی را به ارزیابی بگیریم و نشان دهیم، تا زمانی که تضاد های طبقاتی در جامعه نیمه سرمایه داری و سرمایه داری پیشرفته حل نگردند، ارزش اضافی از میان نرود و وسایل تولید همگانی نشوند، هیچ راه دیگری برای تأمین آزادی و عدالت وجود ندارد و این را هرگز با شگرد های تیوریسن های بورژوازی نمیتوان حل کرد، جز اینکه با انقلاب عمیق اجتماعی که در آن حزب پیشاهنگ زحمتکشان، سکان رهبری را در دست بگیرد و استثمارگران ضد بشریت را در دریایی از خون و خاکستر غرق نماید، راهی برای آزادی، برابری، عدالت و انسانیت وجود نخواهد داشت.

جامعه مدنی چیست و ابزار کدام طبقه است؟

جامعه مدنی به مجموعه نهاد ها، اشخاص اصلی و حکمی، شخصیت های ملی، روحانیون متنفذ و روشنفکران فعالی اطلاق می گردد که خارج از تشکیلات دولت، در راستای تحقق اهداف مردم، خدمت به مردم و دفاع از حقوق مردم عمل نمایند. بعضی ها ارگان های دولت را نیز جز نهاد های جامعه مدنی میدانند. هگل یکی از منادیان اصلی جامعه مدنی، دادگاه ها، پولیس و ادارات را هم اجزای جامعه مدنی می شمارد و هم اندام های دولت می پندارد و معتقد است که کارکرد این ها می تواند دوگانه باشد، وقتی در خدمت منافع شخصی و خصوصی اند جزء جامعه مدنی و وقتی در خدمت همبستگی اجتماعی هستند و در رفاه افراد اجتماع حایز اهمیت اند، اجزا دولت به حساب می آیند.

جامعه مدنی، جامعه ای قانونمند است که شهروندان کشور در برابر قانون حق مساوی دارند، برتری دین و سنت در این جامعه نسبت به قانون وجود نداشته، این جامعه با لیبرالیزه شدن اقتصاد، سیاست و فرهنگ برقرار می گردد.

دموکراسی لیبرال، اقتصاد بازار، آزادی بیان، آزادی رسانه ها، برابری حقوق زن و مرد، آزادی احزاب، مبارزه با هر نوع خشونت، کمیسیون های حقوق بشر و عدالت خواهی، فعالیت گسترده انجوها یا موسسات غیر دولتی از مشخصات و نهاد های کاری این جامعه بوده که در نظارت از دولت قرار دارند.

به قول هگل، نهادهای جامعه مدنی سه بنیاد اساسی دارند: نظام نیازها یا روابط اقتصادی، حوزه اجرای عدالت و حوزه اصناف و نهاد های رفاهی.

کشورهایی که توانسته اند به چنین مدینه ای دست یابند، شامل ایالات متحده امریکا، فرانسه و بریتانیا بوده، کشورهای سرمایه داری دیگر یا در رسیدن به آن نزدیک اند و یا در فاصله‌ی دورتری در هوس رسیدن به آن تقلا می نمایند.

مشخصات چنین جامعه ای در یونان باستان دیده شده و نهاد های آن به شکل نمونه هایی در ادوار مختلف تاریخی، در کشور های مختلفی به مشاهده رسیده است. بعضی ها معتقد اند که در کشور ما جرگه های قومی، بزرگان قوم و خانواده، روحانیونی که از آنان پیروی صورت گرفته، ملک ها و میر آب ها، چون خارج از حوزه تسلط دولت به نظم امور و خدمت به مردم پرداخته، همه و همه چون نهاد ها و یا افراد جامعه مدنی عمل نموده اند.

بعد از آنکه اروپا با انقلابات بورژوازی، دوران فیودالی را زیر پا گذاشت، تیوری جامعه مدنی به طور جدی مطرح گردید، مخصوصاً در دهه هشتاد میلادی که تیورین های بورژوازی در غرب، ضعف اقتصادی اتحاد شوروی و فروپاشی آنرا پیشبینی نمودند، جامعه مدنی، مخصوصاً برای کشور های جهان سوم به عنوان بدیلی در برابر جامعه سوسیالیستی مطرح گردید و چون جامعه مدنی به طول حیات بشر ماندگار خوانده شد، فرانسیس فوکویاما پایان تاریخ را اعلام نمود!! که جز جاودان خوانده شدن بورژوازی و فراهوانی بشر به تابعیت از آن چیز دیگری نمی باشد. انقلابات اسلامی و تبلیغ جامعه بی طبقه توحیدی که از سوی تیورین های اسلامی، به ویژه رهبران جمهوری اسلامی ایران در آن زمان مطرح می شد، چون نه چنان جامعه ای در تاریخ آمده بود، نه قادر به حل قضایای اقتصادی بود و نه جهانشمول و نه کشورهای سرمایه داری بزرگی که برای جامعه مدنی فعالیت می کردند، خواهان طرح شدن چنین نظامی بودند، بنابر این جامعه مدنی را به

عنوان بهترین الگوی جامعه بشری مطرح کرده، فعالیت های دامنه داری را جهت استقرار آن آغاز کردند.

گرچه در دهه چهل (۱۳۴۲-۱۳۵۲) دموکراسی اعلان شد و طور نسبی آزادی رسانه ها و آزادی بیان در کشور ما به میان آمد، اما به علت نبود بازار آزاد و لیبرالیزه نشدن اقتصاد، فرهنگ و اجتماع، چیزی به نام جامعه مدنی در آن زمان مطرح نشد. نهاد های انجویی در دوران اشغال شوروی در پاکستان به میان آمدند، اما بعد از ۱۱ سپتامبر و کنفرانس بن، کمک به نهاد های جامعه مدنی با اعلان دموکراسی، اقتصاد بازار و فعالیت های وسیع انجویی به صورت جدی آغاز گردید. در جریان کنفرانس بن، نهادهای انجویی و یا غیر دولتی که در زمان حکومت های ربانی و طالبان فعالیت وسیع داشتند، نیز در حاشیه این کنفرانس دعوت شدند و به این گونه امریکایی ها و اروپایی ها خواستند که به سران آینده دولتی در کابل بفهمانند که منادیان اصلی سرمایه داری غرب این نهاد ها اند و برای ما به عنوان بخش حتی مهمتر از دولت مطرح می باشند.

درین مجموعه اکثریت سران انجوهایی شرکت کرده بودند که طی بیش از یکدهه تیوری های بورژوازی جامعه مدنی را آموخته بودند و نه تنها به عنوان مدافعان حضور فکری غرب، که خواهان استقرار نیرو های امریکایی و کشور های دیگر امپریالیسی در خاک افغانستان بودند، عده ای از آنان که همیشه شکوه و گلایه فراموش شدن افغانستان توسط سردمدار نظم نوین جهانی و سکونشین جامعه مدنی را داشتند، یا به استخبارات این کشور ها پیوسته بودند و یا برای آنها خبرچینی کرده به پول ها، قصر ها و زندگی های افسانوی دست یافته بودند و به این خاطر به مجردیکه دولت موقت زیر سایه سنگین چکمه پوشان امریکایی و

اروپایی ساخته شد ۲۶۵۰ انجو تشکیل شد که جز فساد، اختلاس، دزدی و کار های کوچک، آن هم غیر اساسی و بی دوام، کاری نکردند، در افغانستان سران انجو ها یا نهاد های غیر دولتی که اساس جامعه مدنی برشانه های آنها آباد می گردد، از سوی مردم به عنوان افراد دزد، اختلاس گر، قوم و خویش باز، جاسوس و پروپوزل ساز شناخته شده، آنان را به حق وابستگان به خارج می دانند.

سران انجو ها که بیش از ۷۰ درصد پول های کمکی خارجیان را به مصرف می رسانند و چون همه میدانند که معاش های شان را از کجا می گیرند، دلیلی وجود ندارد که گوش به فرمان خارجی ها عمل نکنند و به این خاطر هر هموطن آگاه و نیمه آگاه ما می دانند که انجو گرایی یعنی وابستگی. از روی این معادله بسیار ساده به آسانی می توان فهمید که استقرار جامعه مدنی در کشور ما چه معنا و مفهومی دارد و چون گسترده ترین بخش نهاد های جامعه مدنی را انجوها در بر میگیرند، پس باید پرسید که :

جامعه مدنی کدام ابزار؟

اگر نهادهای جامعه مدنی به عنوان ابزار هایی جهت فاصله گرفتن از تفکر و فرهنگ فیودالی در مخالفت با سایه سنگین دین و سنت به خاطر رسیدن به دوران سرمایه داری در کشور های نیمه فیودالی عمل کنند، درین حد گامی به جلو تلقی شده، آفریننده ی جامعه سکیولر می باشند. اما کشور های امپریالیسی که با صدور سرمایه تلاش می کنند تا بازار، مواد خام و نیروی کار را در کنترل بگیرند، رسیدن به جامعه مدنی هدف استراتژیک و ماندگار سرمایه داری بوده که توضیح آن در چنین قالبی صورت می گیرد. جامعه سرمایه داری یک جامعه

خشن طبقاتی است و تا وقتی که تضاد و طبقات در جامعه و یا تضاد میان جامعه و طبیعت وجود داشته باشد، نمی توان از پایان تاریخ و جاودان بودن سرمایه داری نام برد، بنابراین جامعه مدنی به عنوان ابزاری از سوی تیوریسن های بورژوازی جهت تغییر ناپذیر بودن این دوران و القاء آن در روح زحمتکشان جهان به کار گرفته می شود، تا بدینگونه انقلاب ها و قیام های پرولتاریایی را تلاش های بیهوده وانمود سازند.

بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، یک تاز شدن ایالات متحده و اعلان نظم نوین جهانی که همه چیز باید به فرمایش او در جهان تدوین گردد و منافع او بر صدر تمامی منافع جهان قرار گیرد، با تمسک به دموکراسی و جامعه مدنی در صدد استثمار کشورهای دیگر برآمد و به این خاطر کمک به نهاد های جامعه مدنی عده ای از کشورهای نیمه سرمایه داری را در پیش گرفت.

فعالیت های نهاد های جامعه مدنی را در هندوستان یک فعال جامعه مدنی آن کشور با زبان رسا!! تشریح نمود که با تمام فعالیت های ما در سال ۲۰۰۶، هندی ها در زندگی دوزخ آسایی به سر می بردند، چنانچه ۱۲۴۰۰۰ دهقان به خاطریکه قادر به پرداخت قرض مالکان نشدند، خود کشی کردند. در جامعه مدنی امریکا یک میلیون سیاهپوست در زندان ها به سر می برند و ۶ درصد زحمتکشان آن بیکار اند. امریکا نه تنها در کمک به نهاد های جامعه مدنی کشورهای که یا اهمیت استراتژیک داشتند و یا پر از انرژی بودند، کوتاهی نکرد که بالاخره جهت استقرار این جامعه «مجبور» شد، عراق و افغانستان را اشغال نماید، چون مردم این دو کشور هر چه زود تر باید به مدینه فاصله جامعه مدنی می رسیدند!!

تئوريسن ها و طراحان بورژوازي از يکطرف جامعه امريکا را قله ي جامعه مدني تبليغ مي کنند، عدم خشونت، ديالوگ، پلوراليزم و کثرت گرايي را از مشخصات اين جامعه مي دانند و از سوي ديگر اين قله با هزاران قتل و خشونت، مردم عراق را سلاخي مي کند. اما سردمداران نهاد هاي جامعه مدني در کشور ما و کشور هاي ديگر اين اشغال عريان و قتل عام ملتي را «رفيقانه» اشتباه امريکا ارزيابي کرده، غير جدي وانمود مي سازند. بعضي از اين مدني شدگان، ملت عراق را ملامت مي کنند که گويان غير مدني اند و تا هنوز در قيد و بند هاي قومي و مذهبي قرار داشته، وحشيانه عمل مي کنند و خون مي ريزند. ورنه متحدان امريکايي پيام آوران دموکراسي و استقرار نهاد هاي جامعه مدني مي باشند. اما وقتي افغان ها با افکار زننده تر قومي و مذهبي در مقابل شوروي هاي جنگيدند، مردم قهرمان، آگاه و مدني که براي رهايي کشور شان مي جنگيدند، ناميده شدند!! روي اين دو قضاوت، به آساني مي توان به نتيجه رسيد که سران نهاد هاي جامعه مدني چگونه چو بدستان، دلالان فرهنگي و توجه کنندگان اعمال تجاوز کارانه ي ولينعمتان شان مي باشند.

جامعه مدني مقوله فرا طبقاتي است که در آن شهروندان يک کشور به عنوان يک کليت، به فکتور هاي غير طبقاتي تقسيم مي شوند. هگل سه اصل ديالکتیکی خانواده، اجتماع مدني و دولت را به عنوان يگانگي، جزييت و کليت مطرح مي سازد و بدین ترتيب اصل طبقاتي جامعه را با اين مقوله ها مي پوشاند. کمپني هاي سرمايه داري با حمايت از نهاد هاي جامعه مدني ميخواهند از يکطرف حضور استراتيژيک شان را از نظر فکري در کشور هاي جهان سوم راديکاليزه سازند، تا زمينه چاپيدن سرمايه هاي ملي و مکيدن شيره جان زحمتکشان اين

کشور ها را مساعد سازند و از سوی دیگر برای پرورش چنین دلالاتی تمام وسایل رفاهی و معیشتی آنان را مساعد ساخته، معاش های بلندی برایشان مقرر می دارند. به این صورت میبینیم که جامعه مدنی و نهاد های آن ابزاری در دست بورژوازی اند که با این وسایل زمینه نفوذ و حضور امپریالیستی خود را در کشور های دیگر مساعد می سازند، از جمله تئوریسن های جامعه مدنی ما به صراحت اعلان میدارند: «امریکا متحد استراتژیک ماست، امریکا دموکراسی نیرومند جهان است و ما می خواهیم عضوی از خانواده دموکراسی جهان باشیم.»

دولت، قانون و حقوق شهروندی:

نهادهای جامعه مدنی در کشور های امپریالیستی از نظر تعداد به گستردگی کشورهای نیمه سرمایه داری نیستند و چون در آن کشور ها انحصارات در تمامی زمینه ها حاکم شده، این نهادها نیز بعد از رقابت در مشت عده ای معدودی متمرکز گردیده اند. با وجودیکه از نظر امکانات و وسعت کار، نهادهای جامعه مدنی در کشور های سرمایه داری با تمام نهادهای جامعه مدنی در کشوری نیمه سرمایه داری برابری می کند، اما تمام این نهاد ها چه در جامعه ی سرمایه داری پیشرفته و چه در نیمه سرمایه داری در جهت استقرار مناسبات کامل بورژوازی تلاش می نمایند. به طور نمونه: تیراژ، مصرف، تعداد کارگر، خبرنگار و امکانات نشریه «آساهی» در جاپان از تمام نشرات کشور ما چند چند افزونی دارد، در حالیکه در خود جاپان ازین نوع دو، سه تا می باشد. «آساهی» با سرمایه گذاری و انحصار کمپنی های بزرگ سرمایه داری و بانکهای آن کشور که سکان سرمایه را در دست دارند، مرتبط می باشد و از حزب خاصی حمایت می کند، گرچه مستقل از دولت است ولی در انحصار این سرمایه داران قرار دارد. این

روند با استقرار هرچه بیشتر سرمایه داری در کشور ما نیز انجام میپذیرد، که در نهایت تمام این نهادها در کنترل انحصارات سرمایه داری در می آیند .

در کشورهای سرمایه داری همان کمپنی هایی که مالک و قیم نهاد های جامعه مدنی اند، همان ها مالک و قیم دولت های سرمایه داری نیز می باشند و چون در اکثر کشورهای سرمایه داری پیشرفته فقط دو جریان پوزسیون و اپوزسیون در دولت سازی وجود دارند، لذا نهادهای جامعه مدنی نیز به شکلی با این دو جریان مرتبط بوده و تناقضی بین دو جناح دولت ساز و این نهادها دیده نمی شود. مثلاً عدهای از رسانه ها همیشه از جمهوری خواهان و عدهای از دموکرات ها حمایت می کنند، به این ترتیب میان اکثر رسانه های دیداری، شنیداری و چاپی در امریکا، انگلیس و فرانسه چنین روندی به چشم می خورد.

در کشورهای پیشرفته سرمایه داری عموماً افراد بلند پایه دولتی، مدیران کمپنی های بزرگ صنعتی و تجاری اند، این افراد به وسیله میلیاردی های سرمایه تعیین می گردند و با حفظ منافع این کنسرسیوم ها در چوکات و قانونمندی خاص دولت کار می کنند. دولت در حقیقت از مالیه این کنسرسیوم ها تغذیه کرده، هر چه سود این کمپنی ها بیشتر باشد، به همان پیمانانه مالیه دولت اضافه تر می گردد، فلهدا دولت تلاش مینماید تا تمام فیصله های خود را در زمینه های مختلف به نفع این میلیاردی ها ختم نماید و این میلیاردی ها متقابلاً کوشش مینمایند تا دولت را در زمینه های مالی بیشتر تقویت نمایند. کمپنی های نشراتی، کمپنی های فلم برداری، موسسات انجویی، کمیسیون های حقوق بشر، احزاب سیاسی، اتحادیه های کاری... همه و همه را این کمپنی های بزرگ زیر کنترل مستقیم خود دارند و مدیران این بخش ها که مزد بگیران این سرمایه داران میباشند، موظف اند تمام

کار کرد های این بخش ها را با شگرد های گوناگونی به سود سرمایه داران تمام نمایند. اگر هگل بیچاره امروز زنده می بود و می دید که چگونه نهاد های جامعه مدنی او در مشت اقلیتی ثروتمند فشرده میشوند، حتماً به وحشت می افتاد، چون عیب اش در ارزیابی ها این بود که طبقات و سیر طبقاتی جامعه انسانی را از نظر انداخته و با باورهای ایدئالیستی، جامعه بشری را بررسی می کرد. رژیم هایی که امروز بر فرق جوامع سرمایه داری ادعای جامعه مدنی را دارند و از چنین نهاد های در کشور های دیگر از جمله کشور ما حمایت می کنند، عموماً حافظ منافع کمتر از ۵ درصد مردم میباشند و با ۹۵ درصد دیگر جز بهره کشی کاری ندارند. این رژیم ها در ظاهر با تمام معیارات استقرار جامعه مدنی برابر و سازگار می باشند. با انتخاب و رأی می آیند، از نظارت مرجع دموکراتیکی!! مثل پارلمان می گذرند، پیرو قانون می باشند، دین و سنت در زندگی اجتماعی مردم دخالتی ندارند، رسانه ها آزاد اند و گاه گاه از دولت نیز انتقاد می کنند، شهروندان از حقوق قانونی شان محروم نیستند، اما در عمل این رأی و انتخاب به عده ای قلیلی مربوط می باشد که بصورت میراثی رهبران دو حزب را قادر می سازند تا به ریاست جمهوری و نمایندگی پارلمان برسند و جهت رسیدن به مثلاً مقام ریاست جمهوری در امریکا حد اقل باید نیم میلیارد دالر مصرف شود. جامعه مدنی در موافقت با سران اتحادیه های بزرگ سرمایه داری قرار گرفته، از منافع میلیارد های کشور های خود و دیگران دفاع کنند.

رژیم های پیشرفته سرمایه داری که ظاهراً مرز میان خود و جامعه مدنی را زدوده و در صدد پیاده نمودن دموکراسی و کمک به موسسات غیر دولتی کشورهای نیمه سرمایه داری می باشند، در عمل ضد انسانی ترین رژیم هایی اند که جز به

جاودانه نمودن طبقات و استثمار به چیز دیگر نمی‌اندیشند. نهاد های جامعه مدنی کشور های نیمه سرمایه دار و سرمایه دار تا جایی برای این کشور ها مطرح میباشند که ازین طریق به منافع امپریالیستی شان دست یابند، در غیر آن حاضر اند فاشیستی ترین رژیم ها را در آغوش بکشند. حمایت امریکا و یاران امپریالیست او از قصابانی چون شارون، اولمرت، ضیاء الحق، مشرف، مارکوس، پینوشه، سوکارنو، ملک عبدالله، ملک سعود، ملک زاهد، سیاف، قاضی حسین و دهها دکتاتور دیگر در پنج قاره جهان که دشمنان واقعی جامعه مدنی اند، سیاست های سود جویانه این مدافعان مدنیت را به روشنی نشان می دهد. ایالات متحده و یاران او با فروش سلاح های کشتار جمعی و تقویت بنیاد های دفاعی این رژیم ها، چنگ و دندان شان را در سرکوب حرکت های به اصطلاح دموکراتیک و نهادهای جامعه مدنی تیز تر می سازد، چون این رژیم ها پاسبانان واقعی سرمایه گذاری های امپریالیستی در خاک شان می باشند، بنابر این تقویت آنها بیشتر از ترس حرکت های توده ای و جنبش های انقلابی میباشد که بنیاد این رژیم ها را فرو نریزند.

کشورهای امپریالیستی یا مدینه فاضله جامعه مدنی، روابط شانرا با کشورهای دیگر نه بر اساس ماهیت دموکراتیک و یا به اصطلاح ضد دموکراتیک این رژیم ها بر قرار می سازند که بر اساس منافع شان بخاطر چاپیدن بازار، نیروی کار و مواد خام آنها عیار می سازند، ورنه هوگوچاویز که دو بار با دموکراتیک ترین شیوه، با رأی و نظر مردم برگزیده شد، حتماً باید قبولتر از پرویز مشرف، قرار می گرفت که با کودتای نظامی، رژیم نیمه منتخبی را سرنگون کرد. امریکا اکنون جهت سرنگونی چاویز برای مخالفانش ملیون ها دالر می فرستد، اما جهت حفظ مشرف فانتوم شانزده هدیه می کند، ولی نهادهای جامعه مدنی امریکا و

اروپا چون کمیسیون های حقوق بشر، کمیته های حقوقی، دادگاه های مستقل، رسانه های آزاد، پروژه های عدالت خواهی، کوچکترین اعتراضی بر سر پا نگهداشتن مشرف و سرنگونی چاويز ندارند. این موضعگیری ها خود بخود نشان می دهند که در پشت نهادهای جامعه مدنی چه اهداف امپریالیستی نهفته و سران این نهاد ها چه وابستگی های طبقاتی به رژیم های امپریالیستی دارند.

ملک عبدالله که در عربستان سعودی به زنان اجازه رانندگی نمی دهد، هیچ موسسه غیر دولتی اجازه فعالیت ندارد، هیچ حزب سیاسی اجازه ظهور ندارد، رأی، کاندید و پارلمانی اصلاً در کار نیست، بدون کوچکترین تأملی مخالفان سیاسی اش را گردن می زند و غیره، از دوستان واقعی و غیر تروریست ایالات متحده و یاران امپریالیست او بوده، جهت سر پا نگهداشتن رژیم پوسیده و مستبد شاهی او چهل هزار عسکر اعزام کرده، نهاد های جامعه مدنی در اروپا و امریکا که با هزار رشته به میلیارد های این کشور وابسته اند، یکبار هم لب از لب نکشاده، به طرفداری از ظهور نهاد های مدنی درین کشور کوچکترین اعتراضی نکرده اند.

امریکا که بعد از جنگ دوم جهانی تا سقوط اتحاد شوروی، ده هزار میلیارد دالر را صرف هزینه های نظامی اش کرد و هزاران سلاح کشتار جمعی کیمیاوی، بیولوژیکی و هستوی را ساخت و حالا هم به بهانه تهدیدات کوریای شمالی، ایران و تروریزم بین المللی به این پروژه آهنگ تند تری داده و در تمام کشمکش ها، جنگ و درگیری های جهان دست او دخیل می باشد، ظاهراً با دفاع از نظم نوین جهانی، دموکراسی و عدالت به این همه جنایات ضد بشر می پردازد و نهاد

های جامعه مدنی ما که مزد بگیر آن می باشند، آنرا الگوی دموکراسی دانسته، در رسیدن به آن سر از پا نمی شناسند.

می بینیم که بر خلاف تیورین های امپریالستی، امریکا نقش پولیس جهان را بازی نمی کند و اگر هم بخواهد چنین نقشی را بازی کند، بیشتر شبیه پولیس نیویارک عمل می کند تا نظم عامه را جهت حفظ بانکها، شرکت های تولیدی و جلوگیری از حرکت های ناراضیان طبقاتی برقرار نماید، به این معنی که اگر در افریقا صد ها هزار نفر در جنگ داخلی در اثر دخالت غیر مستقیم و انحصارات امریکایی و اروپایی کشته شوند؛ اگر فلسطین اشغال شده به زندان بزرگی برای مردم آن مبدل گردد؛ مردان، زنان و کودکان آن طور تدریجی و حساب شده به نابودی کشانده شوند، اگر دولت ترکیه هزاران هزار کرد را قتل عام کند و صد ها دهکده و شهرک رابه آتش بکشد و یا دولت اندونیزیا یک سوم مردم تیمور شرقی را قتل عام کند؛ امریکا وظیفه پولیسی را در آنجا ها بازی نخواهد کرد، بلکه به این قتل عام کنندگان اسلحه خواهد فروخت و افسران آنها را در مدارس نظامی امریکایی درس سرکوب خواهد داد و به این صورت حرفی از سران انجو ها و نهاد های دیگر جامعه مدنی به رسم اعتراض بیرون نخواهد شد.

جامعه مدنی، جامعه قانون مدار است، سران نهاد های جامعه مدنی همیشه تبلیغ می کنند که وقتی جامعه از حالت وحشی به مدنی پا گذاشت و پیرو کامل قانون شد، دیگر به معراج بشریت رسیده، هیچ مشکلی برای این کشور ها به وجود نمی آید، تمام مشکلات مردم درین است که به رعایت قانون سر نمی گذارند!! این دلالتان فرهنگی و غیر فرهنگی به این اصل که این قانون را کی ها می نویسند و به تصویب می رسانند، ماهیت طبقاتی این قانون چیست و به چه چیزهایی احترام می

گذارند، هرگز به بحث نمی گیرند و با اگر می گیرند میزان کردن این قانون فقط با قوانین «پیشرفته» جوامع غربی مطرح می گردد، در قوانینی که با الگوی غربی ساخته می شوند، از جمله قانون اساسی کشور ما اقتصاد بازار، احترام به بخش خصوصی و رشد آن، همه چیزدرپرتو اسلام، دموکراسی لیبرالی غربی، آزادی رسانه ها، برابری حقوق زن و مرد، آزادی احزاب و غیره ثبت شده که در عمل جز فقر و بدبختی نصیب مردم و سرمایه و ثروت نصیب عده‌ی قلیلی جاسوس و وطنفروش نشده است.

هگل فرمانروایی از قانون را یگانه وجه نیکو و زیبای جامعه مدنی می داند، در حالیکه این قوانین در دوره های مختلف تاریخی به وسیله آنانی ساخته شده و ساخته می شوند که قدرت را در دست دارند و منطقاً آنها به نفع خود تدوین میکنند.

در دوره کمون که قدر قدرتی در جامعه وجود نداشت، همه قانوناً برابر و برادر وار زندگی می کردند. همه یکسان کارمی نمودند و یکسان مصرف می کردند. همه از قانون یکسان پیروی کرده و این قانون هر چند شفاهی و قراردادی بود، اما حدود و ثغور آن به وسیله‌ی بزرگانی که از تجربه برخوردار بودند و به همه یکسان می اندیشیدند، تدوین می شد و همه خود را مکلف به پیروی از آن می دیدند.

در دوران برده گی، قانون را برده داران می نوشتند و در تدوین آن برده ها و مردم آزاد و اصناف، کوچکترین نقشی نداشتند. برطبق این قانون برده داران حق

داشتند، برده های شان را استثمار کنند، بفروشند، لت و کوب نمایند و یا بکشند و جامعه باید ازین فرمانروای نکو و زیبا پیروی می کرد.

در دوران فیودالی، قانون را فیودالان می نوشتند و آنرا با حدود استبداد و بهره کشی از دهقانان واجب الاجرا می کردند. شاهان درین دوره نماینده روح مطلق در زمین بودند و به اشاره سر، قانوناً حق داشتند جمعیتی را قتل عام کنند، شهری را بسوزانند، خزانه ای را ببخشند و مقدرات سرزمینی را نابود سازند. کلیسا و انگلیسیون در قاره اروپا با سایه خدا دانستن شاهان و امپراتوران هزارسال قانوناً حکومت راند و آنچه را بد می دانست، قانوناً در آتش میسخت و مردم راهی جز اطاعت ازین فرمانروایی نداشتند، چون سرباز، سلاح، جاسوس، محکمه، زندان و شلاق همه در اختیار قانون نویسان قرار داشتند.

دوره اولیه حکومت های سرمایه داری بعد از انقلاب کبیر که با تفکیک سه قوا همراه بود، نسبت به دوره فیودالی جنبه های انسانی تری در خود داشت، اما با ختم رقابت آزاد و استقرار انحصار و امپریالیزم، خشن ترین نوع استثمار در تاریخ بشریت پا به عرصه گذاشت. قانون درین دوره به وسیله آنانی نوشته شد که در رأس سرمایه قرار داشتند. درین قوانین محترم دانستن مالکیت خصوصی، بازار آزاد، ارزش اضافی، طبقات و استثمار به رسمیت شناخته شد و این فرمانروایی «نکو» و «زیبا» بر جامعه مسلط گردید.

این قانون نیست که شرایط خاص اجتماعی را رقم بزند، بلکه شرایط خاص اجتماعی است که قانون را می آفریند، قانون کمون را به نفع عموم خلق، قانون برده داری را به نفع برده داران، قانون فیودالی را به نفع فیودالان و قانون سرمایه

داری را به نفع سرمایه داران نوشته اند. این حقیقتی است انکارنا پذیر. وقتی دوره ای به پایان می رسد، قانونش هم فنا می پذیرد و وقتی دوره آغاز میگردد، قانونش هم تدوین می شود. در هر دوره هر که زور داشت، قانون را به نفع خود نوشت و با همان زور آنرا تطبیق کرد و پیوسته تبلیغ نمود که نباید کار خلاف قانون انجام داد تا قدرت زورمندان با این قانون جاودانه گردد.

نهاد های جامعه مدنی که مدینه فاضله شان را جامعه بورژوازی و قوانین آنها قرار داده، پیوسته در تلاش اند تا چنان شرایطی را با کمک های مستقیم کشورهای سرمایه داری به وجود آورند.

حقوق شهروندی چیز دیگریست که نهاد های جامعه مدنی سخت بدنبال آن سرگردان اند. این حقوق که با قانون مشخص میگردد، گویا وقتی در قانون مشخص شد، شهروندان دیگر مشکلی ندارند. در جوامع بورژوازی حقوق بیش از ۹۰ درصد شهروندان بگونه ای در قانون ثبت شده که از بام تا شام باید پشت ماشین بیاستند و یا در عمق کوه ها و تونل ها جهت به دوران انداختن ماشین های سرمایه داران، مواد اولیه تهیه نمایند تا عده ای قلیلی به سود های جهانشمول برسند. قانون در این جوامع حق ۹۵ و ۵ درصد افراد را با این محدودیت قید کرده و مخالفت با آن قانوناً منع می باشد. این تفاوت و نابرابری مضمون اصلی قوانین سرمایه داری را می سازد، چیزیکه هگل، فوکویاما و تیورینس های دیگر جامعه مدنی، انسان ها را به فرمانبرداری زیبا و نیکوی آن فرا می خوانند!!

درین جامعه مقولاتی چون عدالت، آزادی و حقوق برابر شهروندان با چنین قید های قانونی دیگر معنی نداشته، این حقوق جزء مظاهر روبنایی مثل حق تحصیل،

حق رأی، حق کار، حق انتخاب همسر، حق مسافرت، حق انتخاب دین و مذهب و غیره بوده که کوچکترین مشکلی برای بهره کشی و استثمار به وجود نمی آورند. در جامعه‌ای مثل افغانستان که افکار منحط فیودالی با سایه سنگین دین و سنت، روشنفکران را با زندگی دوزخ آسایی رو به رو ساخته، فعالیت های نهاد های جامعه مدنی می تواند جذابیت داشته باشد و قدمی به پیش محسوب گردد، اما نجات انسان از بهره کشی و استثمار با ابزار نهادهای جامعه مدنی نه تنها ناممکن می باشد که این نهادها در نهایت زنجیرهای بهره کشی را بر دست و پای بشریت محکمتر می پیچانند.

در جامعه مدنی که اوج پیشرفت مناسبات بورژوازی را نشان می دهد، شکاف طبقاتی میان فقرا و اغنیا به دره عمیقی می ماند که عبور از آن، حق هیچ شهروندی نبوده، رعایت آن بر هر شهروندی حتمی و لازمی می باشد، این جامعه هر چه جلوتر می رود، به همان پیمانه این شکاف عمیق تر و گسترده تر شده، فقر، فساد، فحشا، اعتیاد، جرم و جنایت در آن بیشتر می گردد و انحطاط اخلاقی بیشتر بر آن چیره می شود. برای اینکه میلیاردرها توده ها را همه جانبه تر به انحطاط اخلاقی تخریب نمایند و خود با بی دردسری بیشتری استثمار نمایند، فحشا، همجنسگرایی، اعتیاد، حمل سلاح و... را قانوناً رسمی می سازند و آنرا ادامه لیبرالیزه کردن آزادی های فردی و اخلاقی نامیده، با این رسمیت بخشیدن ها چهره واقعی لیبرالیزم بورژوازی را به نمایش می گذارند. این ها از مشخصات جوامع مدنی پیشرفته اند که وقتی نهادهای جامعه مدنی ما با آنها روبه رو می شوند، غیرتی شده، در کنار تایید تمامی گندگی های آن چون الترناتیو اخلاقی و انسانی دیگری سراغ ندارند، به «فرهنگ اصیل افغانی» پناه می برند. فرهنگی که جز پوسیدگی

های دینی، مذهبی، سنت های کثیف عشیره‌ای، دختر فروشی، همجنسگرایی (بچه بازی) و رذایل دیگر چیزی در خود ندارد. اگر پستی های اخلاقی در جامعه فیودالی طور پوشیده و در پشت دیوار های بلند قلعه ها و پرده های ضخیم صورت می گیرد، در جامعه سرمایه داری که در پس و پیش هر چیز کلمه آزادی را یدک می کشند، کوشش می کنند تا این پستی ها را جنبه قانونی و رسمی بدهند و از پرده ها به بیرون بکشند. شهروندان را با مصروف کردن به این مسایل از وظایف اصلی تاریخی شان که همانا ایجاد جامعه عدل و برابری است، بدور نگاهدارند. اما نهاد های جامعه مدنی چون مطیع و منقاد قانون اند و هر نوع سرکشی از قانون را بربریت و جرم میدانند، به این «حقوق» گردن نهاده، در مخالفت با آن کلمه ای بر زبان نمی آورند. با تمام تلاشی که جوامع پیشرفته بورژوازی در جهت راضی نگه داشتن مردم از وضعیت موجود انجام می دهند و تیوریسن های آن هر روز طرح جدیدی را به این خاطر تدوین می نمایند و سران نهاد های جامعه مدنی در کشور های عقب مانده از جمله کشور ما به اشکال گوناگونی برای رسیدن به چنین جامعه تبلیغ می نمایند، اما بحران ها و طغیان های مهار ناپذیر درین کشور ها هر از گاهی سرریزه کرده نابرابری ها، بی عدالتی ها، تفاوت ها و نارضایتی های عمیق توده های این کشور ها را بر ملا می سازند و به این صورت آشکار می گردد که «حقوق شهروندان» طبقات زیرین در جوامع بورژوازی چقدر مضحک و فریبنده می باشد. تظاهرات و اعتصابات توده های ناراضی فرانسه بخاطر دست نیابی به «حقوق شهروندی» هر سال صد ها موتر و مغازه را طعمه حریق ساخته، جان افراد بسیاری را می گیرد. گستردگی و شدت این طغیان ها به حدی بالاست که همه ساله فکر می شود در پاریس کمونی زاده میشود.

گراف جرم و جنایت در جامعه مدرن انگلیس به اندازه ای بالاست که سالانه معادل ۲۰ میلیارد پوند بشکل جنس و نقد به سرقت می رود. در امریکا تبعیض نژادی مقابل سیاهپوستان به حدی روا داشته می شود که پولیس در بسیاری شهر های امریکا بطور مستمر با اعتراضات مسلحانه و غیر مسلحانه آنان مواجه بوده و ازینکه یک میلیون سیاهپوست در زندان های امریکا بسر می برند، به روشنی حقوق شهروندی و عدم تمکین مقابل قوانین ضد بشری جامعه پیشرفته بورژوازی را به نمایش می گذارد. گروپ های مافیایی در امریکا بر حقوق شهروندان آن کشور بی رقیب حکمروایی می کنند و بعد از ۱۱ سپتامبر خرید مسلسل، تفنگ و تفنگچه در امریکا دو برابر شده است، زیرا اکثریت مردم در آنجا احساس امنیت و آرامش نمی کنند.

گسترش اعتیاد در اروپا و امریکا به وسیله انحصارات امپریالیستی مواد مخدر چنان سرعت یافته که در ۲۰۰۶ بیش از ۴۴۵ میلیارد دالر از درک فروش هیرویین نصیب این انحصارات شده است و در این دیگر شکی وجود ندارد که روزانه امریکاییان تا نیم تن تریاک و هیرویین از طریق میدان هوایی بگرام انتقال می دهند و انگلیس ها که با ۵ هزار نیرو مسولیت جلوگیری از زرع و قاچاق مواد مخدر در هلند را بعهده دارند، سال گذشته گراف تولید مواد مخدر این ولایت ۶۰ درصد نسبت به سال های پیش بالا رفت و به این خاطر لندن یکی از مارکیت های بزرگ مواد مخدر بوده، دفتر مرکزی شورای سنلس که میخواهد زرع مواد مخدر را در بسیاری کشور های جهان از جمله افغانستان رسمی بسازد، در لندن قرار دارد.

سرمایه داران بزرگ امریکا، انگلیس و فرانسه که بر تولید، تجارت، پول، دولت و تمام نهاد های غیر دولتی از جمله بنگاه های رسانه ای، مافیا، شبکه های استخباراتی، شبکه های مخابراتی، کارخانجات تولید تسلیحات، کمپنی های فیلم برداری، احزاب سیاسی، اتحادیه های کارگری، کمیسیون های حقوق بشر و غیره حاکمیت کامل دارند، با تمام قوا تلاش می نمایند تا پول های مردم را بیشتر به جیب بزنند، یکی از این تلاش ها به اعتیاد کشاندن توده های مردم می باشد و به این خاطر «حقوق شهروندان» درین کشورها ظاهر زیبا دارد، ولی عملاً ادعای چنین حقوقی در چنین جوامعی جز فکر احمقانه چیز دیگری بوده نمی تواند.

رژیم های حاکم بر کشور های امپریالیستی که ظاهراً با قضا یا اخلاقی برخورد می کنند و به اصطلاح از هر نوع آزادی برای مردم دفاع می نمایند، در عمل ضد انسانی ترین و بد اخلاق ترین رژیم های تاریخ می باشند، به مجردیکه بوش دوم وارد کاخ سفید شد، به لغو قرار داد ضد موشکهای دور پرواز با روسیه (تا بتواند برنامه دفاع ضد موشکی خود را پیاده کند)، رد قرار داد ممنوعیت آزمایشات اتمی، سرپیچی از پذیرش دادگاه جنایی بین المللی، رد قرار داد محیط زیست کیوتو (امریکا به تنهایی ۶۰ درصد گاز های گلخانه ای را تولید می کند)، مخالفت با کار برد مین های زمینی، مخالفت با ممنوعیت کار کودکان و شکنجه در زندان ها، زورگویانه و ضد انسانی دست زده نشان داد که دموکراسی نیرومند ایالات متحده چه معنی دارد.

کدام یک از موارد بالا با حقوق شهروندی امریکاییان و یا شهروندان جهان همخوانی دارند؟ نهادهای جامعه مدنی از این زورگویی های «قانونی» ایالات متحده، این شاخص ترین نمونه جامعه مدنی، چگونه دفاع کرده می توانند؟

در جریان انتخابات ۱۹۹۲ دسته ای از استادان مشهور امریکایی طرحی را مبنی بر کاهش ۲ در صد بودجه نظامی امریکا (بدون اینکه به سلامت نظامی کشور آسیب برسد) را به کلنتون پیشنهاد کردند که با این کاهش بودجه نظامی، می توان شغل های فراوان جدیدی را ایجاد کرد، فقر و جنایت را کاهش داد (این استادان از فقر مردم تشویش داشتند و گراف جنایت در ایالات متحده در سطحی است که هر روز امریکاییان هدف گلوله افراد مافیایی و ناراضیان اجتماعی قرار می گیرند. بارها کشتار های دستجمعی در آن کشور براه افتاده و آخرین اقدام، کشتار ۳۲ نفر محصل در ماه اپریل ۲۰۰۷ توسط یک جوان کوریایی بود و هفته ای بعد از آن یکی از کارمندان ناسا، همکار خود را به قتل رساند و خودش نیز دست به خودکشی زد. نیرو های امنیتی همیشه این جنایات را به مشکلات روانی شخصی نسبت می دهند، در حالیکه ناشی از مشکلات روانی عموم جامعه می باشند) و هم به منابع سالم و الترناتیو انرژی بدون اینکه محیط زیست را آلوده سازد، دست یافت. در ابتدا کلنتون این پیشنهاد را به گرمی پذیرفت و همینکه به کاخ سفید راه یافت و چون اندیشه خدمت به خلق در ذات رژیم های سرمایه داری وجود ندارد، آن وعده را شکست و در عوض به سفارش های وزیر خزانه داری اش، رابرت روبین (سرمایه دار بزرگ وال ستریت و رییس سیتی بانک امریکا در آن زمان) گوش داد تا به رونق بورس سهام نیویارک بپردازد، نه کاهش فقر و بهبود وضع محیط زیست. با چنین وضعیتی که از سوی ملیاردرها در جامعه سرمایه داری حاکم است، این موعظه فوکویاما به عنوان تئورسین جامعه مدنی چه جایی میتواند داشته باشد، وقتیکه میگوید:

«اگر ما انسان‌ها آزاد هستیم و به خود احترام می‌گذاریم، نه پوشالی و دست‌نشانده، اگر ما شهروند هستیم نه رعیت، اگر انسان‌های متفکر هستیم نه وسیله تحقق تفکر بیگانگان، اگر میهن خود را دوست داریم و در برابر مردم خود احساس مسوولیت می‌نماییم، باید دگر از پرستش و تقدس حاکمیت دست‌بکشیم و منتظر خیریه از جانب قدرت دولتی نباشیم و در عوض با درایت و فرزانگی و هوشیاری سیاسی متوجه عملکرد سیاستمداران، برخورد آنان نسبت خواست‌های انسانی، شرف و ناموس مردم، آزادی‌های طبیعی و شهروندی و بالاخره متوجه این امر باشیم که مشی و سیاست دولت تا چه اندازه رفاه عامه و عدالت اجتماعی را تضمین و تأمین می‌نماید، چگونه بیکاری، فقر، گرسنگی، بیسوادی و جهالت را می‌ستیزد و نان، پوشاک و مسکن را برای مردم به ارمغان می‌آورد.»

فلاسفه بورژوازی همیشه موعظه می‌کنند، ولی راه‌های عملی را یا نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند نشان بدهند. فوکویاما با این موعظه و شعار برای انسان‌ها بهروزی می‌خواهد، اما اینکه این انسان‌ها چگونه به این فرمایشات دست‌یابند را نشان نمی‌دهند. او از سرمایه‌داران می‌خواهد که در جامعه مدنی سر عقل آیند و در راه خیر و فلاح بشریت گام بردارند. اما تا زمانیکه ارزش اضافی و انباشت سرمایه وجود داشته باشد و وسایل تولید در دست عده‌ای معدودی قرار داشته باشد، می‌توان به چنین خیر و فلاحی رسید؟ فوکویاماها به این پرسش پاسخی ندارند و ازین جاست که با چنین افکاری نباید راه بهروزی را پالید، بلکه با علم‌رهایی مارکسیزم بدنبال پیشاهنگ طبقه کارگر رفت و وسایل تولید را عمومی ساخت تا ۹۵ درصد جامعه از بند استثمار‌رهایی‌یابند.

فوکویاما در جای دیگر اینطور حلوا حلوا می گوید: «برای استقرار حقوق شهروندی این موارد را لازمی می دانم:

- تمام انسان ها بدون در نظر داشت وابستگی های قومی و سایر تمایزات اختصاصی، باید در تمام عرصه های زندگی دارای حقوق، آزادی ها و مکلفیت های مساوی باشند. این معیار انسانی و بشری امروز به حیث محک قضاوت که بدون آن نمیتوان هیچ یک از پدیده های اجتماعی، پروسه های فنی و فن آوری را درست نمود، در دسترس استفاده باشد.

- تمام اقوام و ملیت ها (مردمان) بدون در نظر داشت کمیت و سطح رشد آنان با هم مساوی اند.

- ارتباط متقابل میان حقوق و آزادی های انسان و حقوق و آزادی های اقوام و ملیت ها گسست ناپذیر و انعطاف ناپذیر است. مردم آزاد بوده نمیتوانند اگر حقوق و آزادی های انسان مربوط به آن پامال گردد و همچنان هیچ انسانی آزاد بوده نمیتواند، اگر حقوق و آزادی های مردم او پامال گردد.

- هر نوع تقسیم قدرت و شکل اداره نزدیک شدن و در آمیختن آن با مردم بی روح و غیر زنده خواهد بود، اگر هر انسان خود را شهروند تصور نکند و نخواهد که شهروند باشد.»

باز هم فوکویاما فقط به بیان مسایل پرداخته است، اینکه شهروندان چگونه وضعیتی، مخصوصاً در کشور های سرمایه داری را تغییر بدهند و به این اهداف دست یابند، چیزی ننوشته است و باز هم او نمیداند، تا زمانیکه ارزش اضافی و

انباشت سرمایه در دست عده ای معدودی متمرکز باشد. این موعظه ها فقط بدر آرشیف ها خواهند خورد.

دموکراسی، رأی و انتخاب:

«فریدمن» اقتصاددان مشهور امریکایی، سود را جوهر دموکراسی دانست و این «شرافتمندانه ترین» تعریفی است که یک تیوریسن بورژوازی از دموکراسی لیبرال ارائه می دارد. امپریالیست های حاکم بر ایالات متحده که خود را قهرمانان دموکراسی لیبرال دانسته و نظم نوین جهان را تطبیق این دموکراسی می دانند، در تقسیم امتیاز جهت سرمایه گذاری در باز سازی عراق به صراحت اعلان نمودند که سود قسمت شده به خون ریخته شده بستگی دارد. این همان سودیست که از تحمیل دموکراسی توسط چکمه پوشان امریکایی بر عراق به دست می آید و با تعریف «فریدمن» همخوانی دارد. در حالیکه فوکویاما در استقرار جامعه مدنی اش با این خیالات برای دموکراسی مسوولیت قایل می شود «دموکراسی مستلزم تنظیم و تحقق چنان مشی دولتی است که حقوق اقتصادی، اجتماعی، معنوی، سیاسی و آزادی های هر شهروند (و ازین طریق تمام مردم) را در بر بگیرد و تضمین کند.»

در حالیکه در دوران سرمایه داری پیشرفته که شرایط عالی تکوین جامعه مدنی را به نمایش می گذارد، رأی و انتخاب به گونه ای است که کاندیدای ریاست جمهوری، پارلمان، شاروالی ها و والی ها باید واجد شرایط خاص پولی باشند، شرایطی که فقط سرمایه داران توان چنان کاندیدی را دارند. این اولین قیدی است که در به اصطلاح آزادی رأی و انتخاب در جوامع «پیشرفته» وجود دارد. برای

اینکه کاندیدی خود را معرفی کرده بتواند باید به رسانه ها، مخصوصاً تصویری مراجعه نماید. مصرف هر ثانیه این رسانه ها مستلزم پرداخت پول‌هایی است که فقط برای سرمایه داران بزرگ ممکن است، نه هیچ کارگر و خرده بورژوازی و دهها قید دیگر که ورود غیر سرمایه داران را به نهاد های انتخابی قدرت در کشور های پیشرفته جامعه مدنی نا ممکن می سازد. مخصوصاً اگر آنانی که فکر بورژوازی نداشته باشند، هرگز قادر به کاندید و اخذ رأی نخواهند شد. برای اینکه این کاندیدی و این مصارف ممکن گردد، باید بانکها و کمپنی های بزرگ در عقب کاندید قرار داشته باشند.

چون برای رسیدن به موقعیت های «انتخابی» در کشورهای پیشرفته سرمایه داری قانوناً قیدهایی وجود دارد که جز سرمایه داران برای دیگران ورود ممنوع اعلان شده است، رأی دهندگان نیز در احزاب و اتحادیه‌هایی جمع میشوند که سکان آن ها در دست سرمایه داران بوده و نظر بزرگان احزاب و اتحادیه ها تعیین کننده رأی اعضا می باشند. آنانی که ازین انتخاب و رأی نفرت دارند و آنرا وسیله‌ای جهت به قدرت رسیدن فقط استثمارگران می دانند، مقاومتی که در برابر آن انجام داده می توانند، عدم شرکت در رأی گیری است و چنان است که در تمامی کشورهای امپریالیستی، در تمام انتخابات آنها به ندرت ۶۰ درصد مردم شرکت می کنند و بقیه به تحریم انتخابات می پردازند. تحریمی که در وطن ما در جریان انتخابات پارلمان صورت گرفت و چون مشت کثیفی از جنایتکاران خود را کاندید کرده بودند، بیش از ۵۰ درصد مردم، انتخابات را تحریم کردند و انزجار خود را نسبت به کاندیدان اعلان نمودند.

نهاد های جامعه مدنی از دموکراسی، انتخابات، رأی و شرکت مردم در جامعه مدنی صحبت می کنند، ولی این قیدهایی که این فرمایشات را فقط برای عده ای محدودی مقید می سازند و عملاً در کشور های پیشرفته سرمایه داری یا قله جامعه مدنی چون امریکا، انگلیس و فرانسه وجود دارد، چیزی نمی گویند، زیرا گردانندگان این نهاد ها وظیفه شان می دانند تا در میان جوامع نیمه فیودال - بورژوازی، نیمه مستعمره و نیمه سرمایه دار تا سرمایه داری ایفای وظیفه نمایند. بجای این فرهنگ ها، فرهنگ سرمایه داری جاگزین گردد و در آخرین تحلیل کشور های نیمه سرمایه دار در وابستگی کامل به کشور های امپریالیستی قرار گیرند، پایگاه های نظامی امپریالیست ها درین کشورها جابجا شوند و بازار، نیروی کار و مواد خام این کشور ها به پای امپریالیست ها فدا گردند. زیرا منظور از استقرار جامعه مدنی غیر ازین چیز دیگری برای سران نهاد های جامعه مدنی نمی باشد. ۶۲۹ میلیون دالریکه در انتخابات ۲۰۰۴ میان بوش و جان کری در امریکا به مصرف رسید، از طرف ۵۰ کمپنی به این دو کاندید داده شده بود. انتقال قدرت از یک رهبر حزب به عین همان حزب و یا حزب دو قلو در کشورهای با جامعه مدنی بی شباهت به رژیم های پوسیده شاهی نیست که قدرت بشکل موروثی منتقل می گردد و این انتقال قدرت به مقدار حمایت و مصرف سرمایه داران بزرگ بستگی دارد، نه حمایت مردمی.

این رأی گیری ها که در ظاهر بسیار دموکراتیک به نظر می رسند، در پشت پرده صد ها زد و بند را با خود داشته و ملیون ها دالر میان اتحادیه ها و کمپنی های مختلف سرمایه داری بخاطر خرید و فروش رأی پایین و بالا می شود. چون جامعه سرمایه داری در ذات خود مملو از حيله و نیرنگ بوده، هر سرمایه دار تلاش دارد

تا گلوی حریفش را بفشارد، این گلو فشردن ها در جریان انتخابات این کشور ها حدت بیشتر کسب کرده که فقط گوشه های کوچکی از آن ها در مطبوعات راه پیدا میکنند .

حزب:

در هیچ جای جهان حزب غیرطبقاتی وجود ندارد. در جوامع پیشرفته سرمایه داری، احزاب توسط سرمایه داران بزرگ ساخته شده و هر حزب نماینده بخشی از سرمایه داری همان کشور به حساب می آید. مثلاً حزب جمهوریخواه در امریکا نماینده کمپنی های نفتی و حزب دموکرات نماینده کمپنی های کالایی می باشد. در امریکا، انگلیس، فرانسه، جاپان و آلمان هم احزاب از فعالان سیاسی کنسرسیوم های بزرگ سرمایه داری تشکیل شده و منطقاً برای منافع همین سرمایه داران کار کرده، تلاش می نمایند تا قدرت را بدست بگیرند و ازین طریق به نفع کمپنی های خود بیشتر کار کنند.

در کشور های سرمایه داری، احزاب سیاسی هم دولت را می سازند و هم جزئی از نهاد های جامعه مدنی آن کشورها بوده، طراحان اصلی سیاست های اقتصادی آن ها به حساب می آیند. فعالان و کادرهای این احزاب برای استقرار هرچه بیشتر و محکمتر جامعه سرمایه داری استراتژی و تاکتیک وضع می کنند و پیوسته نقایص سیستم را ارزیابی کرده در جهت اصلاح آن می بریند. ایدیولوژی این احزاب در چارچوب قانونی منافع جامعه سرمایه داری قرار داشته، رعایت قانون، احترام به مالکیت خصوصی، احترام به تصامیمی که در چارچوب منافع استراتژیک کشور گرفته می شود، مبارزه بر ضد خشونت که اگر زحمتکشان

کشور جهت کسب معیشت بهتر به راه بیاندازند، طرح قرار داد های تجاوزکارانه و استثمارگرانه در سطح بین المللی و غیره، از وظایف این احزاب به شمار می رود.

این احزاب در جوامع اروپایی و امریکایی با چنین مشخصاتی مدافعان جامعه مدنی، آزادی و عدالت می باشند!!

در کشور ما و کشورهایی چون افغانستان که احزاب سیاسی، خود را جزئی از نهادهای جامعه مدنی می دانند، در مورد تمامی این گندگی های کشورهای امپریالیستی کلمه ای بر زبان نیاورده و به اشکال گوناگون به توجیه کار آنها می پردازند. اکثریت احزابی که بعد از ۱۱ سپتامبر یا از استحاله تنظیم ها یا از توتو توتو شدن حزب دموکراتیک خلق و یا با تفکرات دیگری عرض اندام نمودند، قانون اساسی افغانستان را پذیرفته و به این ترتیب به بازار آزاد، دموکراسی لیبرالی، سرمایه گذاری های امپریالیستی، رسیدن به جامعه مدنی و غیره صحنه گذاشته اند. عده ای ازین احزاب به صورت رسمی عضو نهاد های جامعه مدنی می باشند. بسیاری ازین احزاب یا از سوی امریکا یا اروپا و یا همسایگان ما تمویل شده، قلاده های وابستگی را به گردن دارند، جز از فاشیست های مذهبی وابسته به ایران و پاکستان، اکثریت دیگر احزاب در رسیدن به فرهنگ بورژوازی تلاش می نمایند، عده ای از رهبران این احزاب در سفارت امریکا درس حزب سازی می آموزند، عده ای را شبکه امریکایی «ان دی آی» درس می دهند و عده ای هم که مورد الطاف قرار نمی گیرند، حداقل ابراز می دارند که ما معتقد به اشغال افغانستان به وسیله چکمه پوشان امریکایی نیستیم!! امریکایی ها با این درس های شان جز اینکه ازین رهبران احزاب بخواهند که چون احزاب بورژوازی اروپا و امریکا

خصوصی سازی، سرمایه غربی و دلالی، استقرار جامعه آزاد سرمایه داری، استقرار پایگاه های نظامی امپریالیست ها در خاک افغانستان جهت حفظ منافع امپریالیست ها در منطقه و جهان، پلورالیزم و کثرت گرایی، استثمار و طبقات، مخالفت با هر نوع قیام های زحمتکشان و قانون پذیری را بپذیرند و بعد از پیاده کردن آنها عمل نمایند، چه چیزی را می خواهند؟ این احزاب چون ظاهراً با تفکر طبقاتی ایجاد نشده اند، بدنبال دنیای آزاد و تمویل سرگردان اند و این هم معلوم است که این تمویل از کجاها صورت می گیرد که ماهیت واقعی آنها را به عنوان نهاد های جامعه مدنی روشن میسازد.

وقتی جامعه مدنی بر چنین ستون هایی آباد می گردد و معیار جامعه مدنی در توضیح نهادهایش به اصطلاح خدمت به مردم می باشد، با یک نظر می توان فهمید که جامعه مدنی سرابی از امید ها و آرزوهای روشنفکران سرگردان و به بن بست رسیده بعد از به اصطلاح فروپاشی کمونیزم است که رژیم سرمایه داری را با تمام کویف آن پذیرفته و انتظار مدیر شدن در رده های بالایی چنان جامعه را در آینده دارند و شرمنده شرمنده میخوانند، خائنان ملی آینده کشور باشند.

عده ای از احزاب سیاسی کشور ما تا هنوز در میان افکار فیودالی و بورژوازی در نوسان بوده، تلاش می نمایند تا بشکلی این دو را آشتی بدهند، وقتی در برابر سنت ها و جهالت های دینی قرار می گیرند، می خواهند مدنی شوند و وقتی با اخلاقیات غرب رو به رو می شوند بر «سنت های پسندیده افغانی» تأکید می نمایند. رهبران این احزاب خط فکری معینی نداشته در شرایط کنونی بدنبال جایگاه خاص خود سرگردان می باشند. بعضی از احزابی که با بار چپ کمونیستی وارد عرصه شده اند، با اینکه از سیاست های امریکا، بازار آزاد، فقر و بدبختی مردم،

نا کارایی حاکمیت ناراضی اند، اما شرمنده شرمنده دموکراسی لیبرال را می پذیرند.

هر چه آهنگ نفوذ فرهنگ، اقتصاد و افکار بورژوازی در افغانستان تقویت گردد، به همان اندازه این احزاب در جایگاه های خاص ایدئولوژیک شان مستقر می گردند و بر طبق سیاست های میلیاردی فقط دو حزب به اصطلاح نیرومند پوزیسیون و اپوزیسیون باقی می مانند. بسیاری از اهماله شده های این احزاب و یا سران انجوها از کثرت احزاب ناراضی اند و می خواهند چون امریکا، انگلیس، فرانسه و جاپان دو حزب یا دو جناح در کشور ما هم به میان بیاید که گاه یکی در قدرت و دیگری به اصطلاح مخالف قدرت باشد و به اینصورت هم دموکراسی تمثیل شود و هم از «خشونت های طبقاتی» جلوگیری به عمل آید.

آزادی بیان و آزادی رسانه ها:

آزادی بیان و آزادی رسانه ها متمم یکدیگر بوده، بدون آزادی بیان، رسانه ها و آزادی شان معنی ندارد، زیرا باید آزادی بیان وجود داشته باشد که رسانه ها قادر به گفتن یا نوشتن چیزی گردند و به عکس اگر رسانه ای وجود نداشته باشد و آزادانه عمل نکند، نمی تواند طریقی برای بیان وجود داشته باشد.

با تمام تبلیغاتی که در جوامع سرمایه داری برای به اصطلاح آزادی بیان صورت می گیرد، ولی دقیقاً حدی به آن قایل اند، این آزادی تا جاییکه به آزادی دیگران لطمه وارد نسازد مجاز است، هتک حرمت نباید صورت گیرد و انتقاد باید در محدوده قانون باشد، گزارشگران و نویسندگان عموماً بیطرف باشند و بدون سند

درباره کسی چیزی ننویسند، در غیر آن محاکم و زندان در انتظار این آزادی خواهد بود.

این آزادی با این همه محدودیت به پرنده ای بی بال و پری می ماند که انتظار پرواز داشتن از آن خیال واهی است. قانونی که این آزادی در محدوده آن شناور است، را قبلاً مورد ارزیابی قرار دادیم که در جوامع سرمایه داری به وسیله چه کسانی نوشته می شود و به نفع کدام افراد و طبقات می باشد.

در جامعه مدنی، آزادی رسانه ها وجود دارد، ولی بر این رسانه ها کمپنی‌هایی سرمایه گذاری می کنند که بدون اجازه روسای ملیاردر آن چیزی پایین و بالا گفته یا نوشته نمی توانند. درین جامعه جناح هایی از قدرت اقتصادی، دولتی و رسانه ای طوری پیوند دارند که چون زنجیره یکی دیگری را تقویت میکنند. اگر انگلستان را طور نمونه در نظر بگیریم نشرات «دیلی تیلگراف»، «تایمز لندن» و «دیلی مایل» از کاندیدان حزب محافظه کار در پارلمان حمایت میکنند، چون کمپنی‌هایی که این نشرات مربوط آنها اند، با کمپنی های اقتصادی که حزب محافظه کار را ساخته اند پیوند مستقیم مالی دارند و در مقابل «گاردین» و «دیلی میرور» از کاندیدان حزب کارگر پشتیبانی کرده به نفع آنان و سیاست های شان تبلیغ مینمایند. در امریکا نیز رابطه میان احزاب جمهوری خواه و دموکرات با نشرات چنین پیوندی داشته و در فرانسه نیز همچنان است. اینها همه در آخرین تحلیل ریشه در کمپنی های مشترک اقتصادی دارند و به اینصورت تمام این رسانه ها و احزاب در انگلستان سرمایه داران معینی بند بوده، اربابان پول بر نهاد های جامعه مدنی حکمروایی می کنند. بر فرق جامعه مدنی و نهاد های آن مشتی

میلیارد زور گو و اربابی که جز چوشیدن شیره جان خلق کاری ندارند، قرار دارند.

رادیو های آزادی و بی بی سی که از بزرگترین بنگاه های خبر پراکنی جهان اند، به وسیله امریکا و انگلیس ایجاد شده و با وجودیکه بر بی طرفی و آزادی بیان تأکید دارند، عملاً این دو رادیو ذهنیت های عامه را در مناطق مختلف جهان جهت پیاده شدن سیاست های امپریالیستی این دو کشور آماده کرده، شرایط صدور سرمایه را برای رژیم های شان مساعد می سازند. امپریالیست ها که نقش تبلیغی رسانه ها را در القاء نمودن افکار و اهداف خاص شان فوق العاده مؤثر می دانند و در دنیای امروز بدون چنین تبلیغاتی پیاده نمودن تاکتیک ها و استراتژی های استعماری شانرا نا ممکن می دانند، بنگاه های غول پیکر رسانه ای را با میلیون ها دالر ایجاد نموده اند. مصارف سالانه رادیو آزادی به ۲۹ میلیون دالر می رسد و از نقش بی بی سی در سمت دهی سیاست های تفرقه افکنانه و استعمار گرانه ای آن در کشور ما کسی انکار کرده نمی تواند، بنگاه های خبر پراکنی ایالات متحده در یکروز، حجمی از خبر و گزارش را پخش می کنند که تمامی کشور های جهان سوم در یکسال آنرا پخش کرده نمی توانند که خود نقش رسانه ها و یا به اصطلاح آزادی بیان را با پیاده نمودن سیاست های استثمارگری امریکا در جهان به روشنی نشان می دهد، این همان نهادهایی اند که گفته می شود در رسیدن به جامعه مدنی تلاش می نمایند!!

در کشور ما قرار است قانون آزادی بیان و رسانه ها را سرجنایتکاری مثل محقق رقم بزنند و نشراتی زیر رهبری سیاف، خلیلی، محقق، انوری، ربانی و دیگران به چاپ می رسند که عده ای از آنها بخشی از نهاد های جامعه مدنی میباشند!!

غربی‌ها طی پنج‌سال گذشته، تلاش‌های بسیاری نموده‌اند تا رسانه‌های افغانستان را با معیارات آزادی بیان و رسانه‌های غربی میزان نمایند و به این خاطر برای ژورنالیستان صدها سیمینار و کنفرانس برگزار کرده، کار ژورنالیستیک معیاری غربی را آموزش داده‌اند، کاریکه در آخرین تحلیل در خدمت استقرار جامعه مدنی قرار می‌گیرد و به این خاطر دلالتان فرهنگی بسیاری را به افغانستان گسیل کرده‌اند. آنها گروه‌های میدیایی چون آئینه، کلید، سیاره، آی پی اس، فریدریش ایبرت، سی آی جی، انترنیوز، انترپرس، پژواک و غیره را تأسیس کرده و در جهت ایجاد تلویزیون‌ها و رادیو‌های بیشتری تلاش دارند. علاوه به دلالتان و جواسیس غربی که در بخش رسانه‌ها به افغانستان اعزام شده‌اند، تلاش صورت گرفته است تا از عوامل ایرانی شان که به «زبان شیرین دری» صحبت می‌کنند بیشتر در افغانستان سود ببرند. به این خاطر افرادی چون باقر معین، معصومه طرفه، رضا دقتی، پویا قندهاری، خانم گیسو و دیگران را به کار گماشته‌اند و بی‌آنکه ظاهراً فهمیده شود، آقای معین و خانم طرفه در هر سیمینار و کنفرانسی نه تنها حاضر اند که گاهی میزبان افغان‌ها در کابل می‌گردند و اینکه با کدام طلسماتی اینان اینگونه سروران آزادی بیان و مطبوعات افغانستان شده‌اند، هیچکس نه سؤالی دارد و نه می‌پرسد، چون «جامعه جهانی در افغانستان حضور یافته است» و اینان مدعیان جامعه مدنی و آزادی بیان به گونه‌ی سفرای فرهنگی غرب در افغانستان عمل می‌کنند.

امریکاییان کسانی را به بورس‌ها و تورهای ژورنالیستیک دعوت می‌کنند و جایزه‌های بهترین ایدیتورها را برای شان می‌دهند که از سواد نسبی خواندن و نوشتن برخوردار نیستند، چه رسد به اینکه قهرمانان سواد و نویسندگان ماهری

باشند، زیرا معیار امپریالیست ها در تعیین چنین افرادی نه دانش ژورنالیستیک که روابط خاص شبکه ای بوده و می خواهند برای عوامل شان در کشورهای نیمه سرمایه داری به عنوان قهرمانان آزادی بیان و رسانه ها تبلیغ نمایند و آنرا قهرمانان این عرصه وانمود سازند.

امریکا که نظم نوین جهانی اش را با رنگ نارنجی سامان می دهد و انقلابات نارنجی را به راه می اندازد، انقلاباتی که در آن ها وابستگانش به قدرت میرسند، تلاش می نماید تا به صورت آرام و خزنده این رنگ را در اذهان رسانه های افغانستان و از آن طریق در روح تمام جامعه بدماند و به این خاطر اکنون در نشان تلویزیون طلوع ، تلویزیون لمر، رادیو آزادی، مجله کلید و گروپ کلید، رادیو صبح بخیر افغانستان، شبکه مخابراتی اریبا، سایت انترنتی معین، آیسیک، تابلو های افغان بیسیم، نشان کام ایر و غیره نوار های نارنجی هموار شده اند، تا نظم نوین ازین طریق ذهنیت های مردم را اشغال نماید و به این صورت رسانه ها و آزادی بیان را به عنوان دو ابزار در خدمت سیاست های استعماری اش قرار دهد. چیزیکه دلالتان ژورنالیستیک امریکا، حضور آن کشور را در افغانستان «غنیمت» می شمارند!!

کمیسیون های حقوق بشر و پروژه های عدالتخواهی:

در جوامعی که شگاف طبقاتی به گستردگی ۵ و ۹۵ در صد عمیق باشد، در صورتیکه ۵ در صد جامعه بیش از ۹۰ در صد نعمات مادی و معنوی را در کنترل داشته، استثمار به خشن ترین وجه آن جریان داشته باشد، مافیا، تن فروشی، اعتیاد، بهره کشی، تجاوز به کشورهای دیگر، تولید سلاح های کشتار جمعی، تولید

گازهای گلخانه‌ای تا حدی که بزودی درجه حرارت زمین ۴ درجه ازدیاد خواهد یافت و یخ‌های قطب، آب شده و زندگی ملیون‌ها آدم در معرض مرگ قرار خواهد گرفت و لایه اوزون که محافظ بسیاری امراض انسانی است پاره پاره خواهد شد و غیره، چگونه می‌توان از حقوق بشر و عدالت در جهان نام برد. در چنین جوامع و شرایطی عدالت و حقوق بشر روپوش‌های کثیفی اند که بورژوازی می‌خواهد با علم نمودن آنها تمامی کثافت کاری‌هایش را استتار نماید.

این دو مقوله (حقوق بشر و عدالت) به اصطلاح برگ‌های برنده‌ای اند که تیوریسن‌های استقرار جامعه مدنی آنها را در مقابل «ستم‌ها و استبداد‌های جوامع سوسیالیستی» علم کرده «حق و آزادی» در جوامع مدنی را به نمایش می‌گذارند. این کمیسیون‌ها و پروژه‌ها که زیر نظر مستقیم و یا غیر مستقیم کشورهای امپریالیستی کار می‌کنند و مصارف‌شان را می‌پردازند، آیا می‌توان از آنها امید عدالت را داشت؟ حامیان امپریالیستی این کمیسیون‌ها شارون که به قصاب فلسطین مشهور است و پینوشه که خلق شیلی را قتل عام کرد و ملیون بار فاشیست تر و جنایتکار تر از میلو سویچ و صدام حسین بودند، این دو را محاکمه و اعدام می‌کنند و آن دو را تقدیر می‌نمایند، چگونه می‌توان به این «دموکراسی نیرومند جهان» اعتماد کرد؟

عموماً در گزارش‌های سالانه این کمیسیون‌ها به کشورهای بر خورد میشود که سرسازگاری با غرب ندارند و گهگاهی بخاطریکه جهانیان فکر نکنند که آنها کاملاً آله دست غربی‌ها اند، به انتقاداتی از آن کشورها نیز می‌پردازند. آیا این انتقادات در تغییر حقوق بشر اثری به جا می‌گذارند؟ مثلاً در فقر، بیکاری، شدت

استثمار، چاپیدن سرمایه های ملی خلق ها، شگاف های طبقاتی، تمرکز سرمایه، تجاوز به کشور ها، قتل عام ها، وغیره چه تاثیری به جا گذاشته اند؟ آیا از این جنایت ها کاسته شده؟ نه، نه تنها کاسته نشده که بر بسیاری آن ها پرده انداخته، ذهنیت مردم را از توسل به راه های اساسی در تغییر آن ها باز داشته اند. لذا نبود این نهاد ها هزار بار از بود آنها بهتر است، زیرا مردم به امتیازات کوچک و غیر اساسی در حد چند حرف اخلاقی عادت نکرده، راه های تغییر عمیق اجتماعی را با قیام های شان درپیش خواهند گرفت. هدف این کمیسیون ها هم غیر از خاک زدن به چشم توده ها چیز دیگری نمیباشد.

کمیسیون حقوق بشر افغانستان از نهادهای مهم و اساسی جامعه مدنی افغانستان بوده، ولی در عمل قادر به انجام کوچکترین کاری در تامین عدالت و اعاده ای حقوق مردم نشده، ملیون ها دالری که از کشور های امپریالیستی به آن می رسد و گردانندگان آن جز دلالان غربی ماهیتی ندارند و غربی ها آنان را در قصر ها جا داده، بر آخرین مودل موتر ها سوار کرده، هر از گاهی مدال هایی را به گردن های شان می آویزند و همیشه در رفت و آمد به مدینه فاضله شان (امریکا) قرار دارند. اینان هم تلاش می نمایند تا بهشت کشور های امپریالیستی و نحوه معیشت، کار و زندگی مردم آنجا را برای افغان ها تبلیغ کنند. بنابر این هرگز نمیتوان انتظار داشت که چنین کمیسیونی قدمی در جهت عدالت بردارد. بزرگان این کمیسیون از جایی تغذیه و تمویل می شوند و درس عدالت می آموزند که بدترین بی عدالتی ها از آنجا صورت میگیرد و آن استثمارگران غربی اند که در حمایت از بدترین جنایتکاران ضد بشر قرار دارند. لذا پروژه عدالت این کمیسیون که به عق سربالایی شباهت دارد، بیشتر بر مصالحه، عفو، بخشش، همگرایی وغیره با

جنایتکاران خلقی، پرچمی، تنظیمی و طالبی تأکید دارد، تا از انتقام خلقی که از دم ساطور این جنایتکاران ضربت سختی دید و تا حال سنگفرش های کشور ما خونین اند، در امان بمانند.

تأمین عدالت و استقرار جامعه عدل و برابری به وسیله جواسیس و قلاده بندانی چون سیما سمر و نادر نادری بی شباهت به توقع عدالت از خلیزاد و سیاف نیست. از روی این کمیسیون ها و افراد و اشخاص آن ها به آسانی میتوان حدس زد که جامعه مدنی اینان چگونه جامعه ای است و حقوق بشر، آزادی و عدالت چگونه در آن تمثیل می گردد؟

کلام آخر:

با توضیحاتی که در مورد نهاد های جامعه مدنی و نظرات تیوریستان و منادیان آن داده شد، جامعه مدنی در آخرین تحلیل جز استقرار یک جامعه بورژوایی که در آن طبقات، ارزش اضافی، استثمار و استبداد رسمیت دایمی میابند، چیز دیگری نیست. انجوها، رسانه ها، احزاب سیاسی، کمیسیون های بورژوازی که در آن طبقات، ارزش اضافی، استثمار و استبداد رسمیت دایمی می یابد، چیز دیگری نیست. انجوها، رسانه ها، احزاب سیاسی، کمیسیون های حقوق بشر و دهها نهاد دیگر در جوامع نیمه سرمایه داری و سرمایه داری به عنوان نهاد های جامعه مدنی کاری جز تحقق و جاودانه نمودن چنین رژیم هایی و ایجاد روابط طبقاتی با مقولات فریبنده ای چون دموکراسی، مردم سالاری و آزادی بیان ندارند .

سران این نهاد ها با پول هاییکه از میلیارد های سرمایه می گیرند، تلاش می نمایند تا با اعلان پایان تاریخ!! بهره کشی و طبقات را نابود نشدنی نشان دهند و ثروت های جهان را به کام عده ای معدودی از اربابان سرمایه فرو برند.

تیوری جامعه مدنی، امروز در برابر جامعه سوسیالیستی برای بشر از سوی بورژوازی قرار داده شده و آن را طوری هدف غایی و نهایی انسان ها وانمود می سازند که گویی تمامی راه ها جبراً به چنین جامعه ای می انجامد، جامعه ای که خیر و فلاح بشریت در آن نهفته است و هر نوع تلاش و تقلا در برابر آن کاری عبث و بیهوده ای بیش نیست!!

به قول تیوری پردازان جامعه مدنی، در امریکا، انگلیس و فرانسه امروز عالیترین و انسانی ترین سطح دستیابی به چنین جامعه ای در حال تکوین است، دموکراتیک ترین و مردم سالار ترین رژیم هایی بر این کشور ها حاکمیت دارند!! رژیم هایی که با سیاست های چپاولگرانه سرمایه داران اداره می شوند و در چارکنج جهان به غارت مصروف اند و هزاران مشکل اجتماعی، جوامع آنها را فرا گرفته که اگر ارتش، پولیس، زندان، جاسوس و محاکم در نگهبانی و حراست از آنها شب و روز پاسبانی نکنند، تنها تظاهرات میلیونی پاریس قادر است که سر دمداران ثروت در فرانسه را تکه پاره کنند و سیاهان امریکا مشت قلیل دموکرات و جمهوریخواه بر قدرت در آن کشور را نیست و نابود سازند.

در کشور ما که بعد از ۱۱ سپتامبر در سایه نظامیان امریکا دولت های پوشالی یکی پی دیگر به میان آمدند و جنایتکارترین و وطنفروشترین افرادی در رأس حاکمیت قرار گرفتند، تبلیغ برای رسیدن به جامعه مدنی از طریق سران انجو ها،

رسانه ها، احزاب سیاسی و دلالان فرهنگی که جوقه جوقه از غرب وارد افغانستان شدند، با حجم بلندی آغاز گردید. نهاد های جامعه مدنی با پول کشور های امپریالیستی به فعالیت های گسترده ای دست زدند، نهادهایی که مظهر فساد، بی عدالتی، مزدوری، اختلاس و دزدی به شمار می روند.

درین پنجسال که سران این نهاد ها با تدویر صد ها کنفرانس و سیمینار و پروپوزل سازی در جهت نهادینه کردن تفکرات بورژوایی و حضور نیروهای اشغالگر امپریالیستی زیر نام دموکراسی، آزادی بیان، آزادی رسانه ها، حقوق شهروندی، آزادی احزاب، پروژه های عدالت و غیره کار می کنند، از لیبرالیزه نمودن اقتصاد، فرهنگ و اجتماع نام می برند. در حالیکه اکثریت قاطع جامعه در فقر، تنگدستی، جنگسالاری، اعتیاد، تروریزم، بی سوادی و صد ها پرابلم دیگر دست و پا می زنند، سود های کلانی به جیب این عده سرازیر میشود.

شعار های فریندهی نهاد های جامعه مدنی که روشنفکران بسیاری را در ملک ما فریفته، قادر به پاسخگویی به نیاز های اولیه و ابتدایی مردم نشده است. سران این نهادها که ۷۰ در صد کمک های خارجی را چاپیده اند، به زندگی های افسانوی رسیده و در خیانت به حقوق شهروندان افغانستان، کمتر از جنگسالاران جنایت روا نداشته اند. منادیان جامعه مدنی در آخرین مدل موترها سوار اند. در قیمتی ترین قصر ها، خانه و دفتر دارند. فرزندان و اعضای خانواده شان در قیمتی ترین موسسات تحصیلی در داخل و خارج درس می خوانند. قوم و خویش بازی در اکثریت این نهاد ها بیداد می کند. دزدی و اختلاس بدتر از دفاتر دولتی و بلااستثنا در آنها جریان دارد. جز منافع شخصی و خانوادگی کوچکترین روحیه خدمت به خلق در ضمیر آنان وجود ندارد. اکثریت آنان بدتر از افراد تنظیمی در

جاسوسی و وطنفروشی غرق اند. تعدادی از سران این نهاد ها با طمطراق، مدعی برابری حقوق زن و مرد اند، ولی به چند زنی توسل میجویند. اعضای دست دوم و سوم آنها چند برابر دیگران دالر می گیرند. اکثر آنان کم سواد، بیکاره و نالایق اند، ظاهر مفشن دارند، معیار دانش نزد آنان زبان انگلیسی است، نسبت به افغان ها، اروپاییان و امریکائیان را بیشتر دوست دارند، با دوستان خارجی بیشتر احساس راحتی، غرور و بالندگی می کنند، همیشه از سیستم های حاکمیت در اروپا و امریکا تمجید می کنند و پیوسته دعا می نمایند که امریکا بار دیگر افغانستان را رها نکند، در جهت استقرار پایگاه های دایمی امریکا و مفاد ناشی از آن در هر مجلس و محفلی تبلیغ می کنند، پیوسته از فرصت طلایی که نصیب افغان ها شده یاد می کنند (چون فرصت حضور امریکا در افغانستان برای خودشان طلایی است)، از انقلاب و قیام توده ها به عنوان خشونت و بربریت یاد کرده، از اعتصاب شدیداً نفرت دارند. افراد لمیده بر قدرت هر چه جنایتکار، فاشیست و فاسد باشند، از نظر اینان (چون بزرگان اند و باید نزاکت رعایت شود) واجب الاحترام اند. توده های مردم مخصوصاً زحمتکشانشان از نظر اینان نادان، سنت گرا، غبی، عقب مانده و غیر قابل احترام اند و غیره.

گرداندگان جامعه مدنی در کشور ما با چنین مشخصاتی ادعای عدالت، آزادی و حقوق شهروندی دارند. حقوقی که در آخرین تحلیل به پای منافع شخصی خودشان و امپریالیست ها حلال می گردد و اینان جز دلالتان و مبلغان پست بهره کشی انسان از انسان (خائنان ملی) چیز دیگری نیستند که فقط طومار فکری آنان و شرایطی را که می خواهند به وجود آورند، باید با انقلاب عمیق اجتماعی که زحمتکشانشان تمام کشورها به عنوان مولدان نعمات مادی در حزب پیشاهنگگ گرد

آیند و بنیاد جامعه مدنی که مضمون آن را حاکمیت سرمایه داران و استثمار می سازد، فرو ریزند، زیرا این یگانه راه آزادی بشریت است. اگر این دلالتان مدنی خود را صد پاره کنند، باز هم تمام راه ها به این انقلاب می انجامد و بالاخره گیوتین انقلاب حلقوم این بردگان سرمایه یا دلالتان جامعه مدنی را خواهد برید، زیرا تا طبقه و استثمار است، راهی جز انقلاب وجود ندارد.

گروه پیشگام افغانستان

ثور ۱۳۸۶

یوناما ته مخ، مارکسیزم ته شا

یوناما ته مخ، مارکسیزم ته شا

د طالبانو استبدادي رژیم له پرزېدو نه وروسته، د امپریالیستي هېوادونو استخباراتي شبکو په لاپراخه توگه د افغانستان په ټولو ډگرونو کې خپلې زېلې وځغلولې. په کابل کې د امریکا سفارت پراخېدنه د همدې استخباراتي فعالیتونو د بېلگې یو څرک دی. د برېښه استخباراتي او پوځي فعالیتونو ترڅنګ، دا هېوادونه ناڅرګند او په اصطلاح دیپلوماتیک استخباراتي چلندونه هم کاروي؛ افغانستان لپاره د «ملګرو ملتونو» د مرستې ماموریت (یوناما) د همداسې مرموزو فعالیتونو په سر کې دی.

د دویمې نړیوالې امپریالیستي جګړې پر کنډرو په ۱۹۴۵ کې د «ملتونو اتحادیه» په «ملګرو ملتونو» واوخته؛ د شوروي سوسیالیستي هېواد او وروسته بیا د چین ولسي جمهوریت په شمول د ځینې سوسیالیستي هېوادونو د شتون له امله دې سازمان د یوې لنډې مودې لپاره ونشو کولای په برېښه د امپریالیستي هېوادونو ګټې خوندي وساتي، خو له هغې نه وروسته پرلپسې د بېلایه هېوادونو په چوپړ کې پاتې شوی دی. د سپرې جګړې په موده کې یې د لوېدیځ امپریالیستي هېوادونو او د سوسیال امپریالیست شوروي د ګټو ترمنځ انډول ساته، که څه هم چې پدې «انډول» کې د لوېدیځ هېوادونو پله پوره درنه وه. د شوروي له درې وړې کېدو نه وروسته د ملګرو ملتونو په شمول نور ټول «نړیوال سازمانونه» د لوېدیځ د ګټو د خوندي کولو په لټه کې شول، او پدې ترڅ کې د موهوم هويت خاوند «نړیواله ټولنه» رامنځ ته شوه، چې د بې وزلو وګړو په سترگو کې موټي موټي خاورې وشیندي او په نورو هېوادونو کې د امپریالیستي هېوادونو پر سیاسي-اقتصادي او پوځي حضور پرده راوکاږي.

د دې سازمان د امپريالستي ماهيت په اړوند دومره بس چې د «ملگرو ملتونو» کلمې په دويمې نړيوالې جگړه کې فرانکلين روزولت او وينستون چرچيل د ائتلافي هېوادونو لپاره کارولې. د ملگرو ملتونو سازمان د همدې مفهوم نه په الهام جوړ شو. د دې سازمان مرکزي دفتر په نيويارک کې د پانگوال جان راکفلر د «بسپني» او بخشش په مټ جوړ شوی دی. د ملگرو ملتونو اجرايوي بودجه ۴.۱۶ بيليارد ډالره ده، چې متحد ايالتونه يې ۲۲٪، جاپان ۲۰٪، آلمان ۹٪، بریتانیا او فرانسه هر يو ۶٪، ايتاليا ۵٪، او کاناډا، اسپانيا او چين هر يو ۲٪ چمتو کوي. دې ته وايي د امپريالستانو بې سارې ملگرتيا.

د متحدو ايالتونو د ۲۲٪ مالي برخې سره چې بي-۵۲ يو ځای شي، په ملگرو ملتونو کې يې ونډه ۷۴٪ کيږي.

امپريالستي گټې عمدتاً د هغې جرگې له لارې خوندي کيږي چې ورته د ملگرو ملتونو امنيت شورا وايي. دا شورا پنځه دايمي او د ويتو حق خاوندان يعنې متحد ايالتونه، بریتانیا، روسيه، فرانسه او چين دي. شورا د نورو هېوادونو د نيواک لپاره د امريکا او بریتانیا پر حرص او هوس يا صحنه ږدي (د افغانستان او کوسوو په مورد کې)، يا چوپتيا غوره کوي (د عراق په مورد کې). لنډه دا چې «ملگري ملتونه» د متحدو ايالتونو د نوي نړيوال نظم په پلي کولو کې د نړيوال بانک، نړيوال وجهي صندوق او نورو سازمانونو ترڅنگ يو اغيزمن ابزار دی. پر فلسطيني ځمکې د اسراييل د نيواک په اړوند د ملگرو ملتونو امنيت شورا تر اوسه له زرو نه بره پرېکړه لیکونه صادر کړي، خو دا چې د امريکا ملاتړ ورسره نه و، نو هېڅ اغيز يې هم ندی درلودلی. دا سازمان تر هغه بريده د امپرياليزم په منگولو کې رابنکېل دی، چې عرفات د اسراييل په رسميت پېژندنې نه وړاندې د امريکا د مخالفت له امله په نيويارک د پښو اېښودو حق ونه موند. دا چې گڼ شمېر

هېوادونو هیله درلوده چې عرفات دې د ملگرو ملتونو په عمومي مجمع کې وینا واوروي، نو دا سازمان مجبور شو خپله غونډه په ژنیو کې راوبلي.

دا سازمان او په هاگ کې دې پورې تړلې محکمه، پداسې حال کې چې د چیلې جنرال پینوشې لخوا د پنځوس زره کمونیستانو په وژنه خوله راکاږي، د دومره جنایتکارانو په منځ کې سلو بودان ملاسویچ محکمې ته حاضر او د محاکمې له پای نه وړاندې یې په زهر وژني. سره لدې چې ملاسویچ کمونیست نه و او یوازې د کمونیزم پېښې او اداوې کولې، خو همدا هم بس و، چې ووژل شي او پدې توگه امپریالیزم خپلې سرې سترگې نورو ته ښکاره کړي.

«ملگري ملتونه» له ډېرې مودې د افغانستان په هکله تصمیمونو کې برلاس لري. په ۲۰۰۱ کال کې همدا سازمان د بن کنفرانس نوبنتگر او لختر براهیمي د دې سازمان د استازي په توگه د امریکا ځانگړي استازي ځلمي خلیلزاد سره اوږه په اوږه د امپریالیستي هېوادونو د سیاست پلي کولو لپاره کار وکړ چې په پای کې یې افغانستان لپاره لنډ مهاله اداره جوړه او د قانوني، فېم، عبدالله او حاجي قدیر په شان جنایتکاران او جاسوسان، یا د کرزي، مخدوم رهین، سیما سمر، هدایت امین ارسلا او شیخ هادي شینواري په شان استخبارات چیان او گوډاگیان د ولس پر شا ورسپاره کړل. افغانستان باندې د امپریالیستي هېوادونو «پېرزوینه» همدا وه. دا هر څه د امپریالیستي هېوادونو او په راس کې د امریکا د گټو په موخه ترسره شول.

خو ترټولو بورنونکی واقعیت پدې کنفرانس کې د ځینې داسې ډلو گډون و، چې د افغانستان خپلواکي، آزادي او پت او حیثیت ته یې د هېواد ترټولو فداکار، سرښندي او آگاه بچیان ډالی کړي دي؛ دا هېڅ معنا نلري که څوک نن وایي په کنفرانس کې حضور یې د ناظر په توگه و. ناظر یا ناظم؟ هېڅ توپیر نلري. مهم د

کنفرانس د مشروعیت منل او خلیلزاد، لختر براهیمي، فرانسیسک ویندرل او یوشکا فیشر ته سر خوځول وو. دا یو تاریخي ننگ و. نن او نه هم سبا به څوک بریالی شي د ننگ دا رټه له خپلې لمنې څخه وتوري.

په بڼ کنفرانس کې گډون له بده مرغه، پخپل ډول کې لومړی یا وروستی گام نه و؛ دا د یوې لړۍ کرغېړنه کړی وه، چې ځینې کین لاسي سازمانونه له تېرو پینځلسو کلونو راپدېخوا ورته متوسل کيږي او په ظاهره تاکتیکي گامونه یې گڼي. په گاونډي هېوادونو کې د شهیدانو عکسونه په لاس کې، د ملگرو ملتونو دفتر مخې ته لاریون کوي او پدې ډول د هغه په وینو لژند اتلانو وینې او آرمان ته سپکاوی کوي؛ د جنگسالارانو او وطن پلورونکو د محاکمې غوښتنې لپاره د دسمبر په لسمه د «بشر حقونو نړیواله ورځ» غوره گڼي؛ د نړیوال بڅښنې سازمان کتابونه ژباړي او خپلې ایډیولوژي، ویاړونو، او داسې شهیدانو او کمونیستانو ته شا کوي، چې د ژوند هره شېبه یې همدې یوازینې کارنده، انساني او پرمختللي ایډیولوژي ته ډالۍ کړي. کمونیستانو ته له دې نه بره خجالت او ننگ نشته چې «ملگري ملتونه» د خپل نیاو او عدالت مرجع وگڼي او د ملگرو ملتونو په شان د امپریالیستي لاشخورانو سټې او نهاد ته د ولسونو د ژغورنې او نیاو په سترگه وگوري او پدې ډول انقلاب، پرگنو او طبقاتي مبارزې ته شا کړي.

د جنگسالارانو په وړاندې د خپلې کرکې ښودل او د هغوی د محاکمې غوښتنه، او د علني شرایطو نه گټه، په هېڅ کمونیستي قاموس او دود کې دا معنا نلري چې یو گوند دې د پارلمان د تصمیم په وړاندې د هغه چا دفتر مخې ته لاریون او پرېکړه لیک وړاندې کړي، چې لومړنۍ دنده یې د همدې حکومت، قضا او پارلمان جوړول و. د افغانستان اوسنی پارلمان د بڼ پرېکړه لیک سره سم رامنځ ته شوی؛ دا واقعیت چې د پارلمان پر نوي په سلو څوکیو هېواد پلورونکي جنگ سالارانو ډډه وهلې، هم د بڼ کنفرانس د روح او محتوا سره اړخ لگوي. پداسې

حال کې چې زموږ خلکو ته د ملگرو ملتونو لومړۍ سوغات کرزی، فهیم، قانوني، محقق او ارسلا ول، په کوم حق باید د ملگرو ملتونو څخه تمه ولرو چې جنگ سالاران محاکمه کړي ترڅو پرځای یې د ولس رښتوني استازي په پارلمان کې پراخ حضور ولري. پدې لړ کې یوازینې پرمختګ، د سیاف، رباني، علومي او گلابزوی وردپرېدل او پدې ډول د جنایت د کړۍ بشپړېدل و.

د یوناما دفتر مخې ته د گوداګي دولت د یوې څانګې پر وړاندې اعتراض، د نورو څانګو د تایید او د خلکو په ذهنیت کې د ملگرو ملتونو د تثبیت معنا لري. د ملگرو ملتونو څخه د جنگ سالارانو د محاکمې غوښتنه هغه څه دی چې د امریکا سفارت پرې نه یوازې دا چې نه خفه کېږي، له خوشالی نه په جامو کې هم نه ځایېږي. دلیل یې روښانه دی: پدې ډول جنگ سالاران مجبورېږي لاپسې پخپلو سفارتي او استخباراتي اړیکو ډډه وکړي او لاپسې د بادارانو په چوپړ کې پاتې شي. خلیلزاد سره د سیاف، دوستم، قانوني او فهیم کلکه یاران بل هېڅ لامل نلري.

هغه تشکلات، سازمانونه او گوندونه چې د یوناما مخې ته لاریون کوي (یوناما د افغانستان ژغورونکي ګڼي)، دوه موخې تعقیبوي: دننه په هېواد کې په مزدور او لاس پوځي دولت طننازي وکړي او بهر نه فنډ او ونډ لاس ته راوړي او په لټه کې دي دوزرانو ته د خپل مټ زور ورپه سترگو کړي؛ بهرنيانو ته جوته وي چې د هغوی امپریالیستي حضور یو وار هم ندي اندېښمن کړي او یوه کرښه به هم د هغوی په غندنه کې و نه لیکي. نه یوازې دا، ان د خپلو غونډو د امنیت او خونديتوب لپاره د ملگرو ملتونو لخوا ټاکل شوي سوله ساتي ځواکونه به راوبلي. هغه ځواکونه چې په کنگو کې په یوازې، پر بنځو او ماشومانو د تیري ۲۱۶ مورده پخپل کارنامې کې لري. خو داسې تشکلات، د هغه انقلابیانو په وړاندې چې

کمونیزم ته ژمن دي، الرژیک کیري او د «بې تنبان، باد رفته، گوزک، چوکره» په شان سپکو او رکیکو کلمو کارونه نه سپموي.

د افغانستان «سازمان جوانان مترقي» غړي چې د خپل خپرنیز ارگان «شعله جاوید» له کبله، شعله یان گڼل کیري، د ښاري لاریونونو یو اوږد تاریخ لري. دا نوم له ځان سره د هغه کین غورځنگ ویاړ لري، چې په زرنګار پارک کې به یې د ټولو امپریالیستي هېوادونو، شوروي سوسیال امپریالیزم او کورني استبداد پرضد په یو غږ لاریون کوه، او خپل پرېکړه لیک به یې دردیلي افغانانو ته وړاندې کوه، نه د «ملګرو ملتونو» دفتر ته. دا کار یوازې له هغه کسانو پوره دی، چې انقلاب ته یې شا کړي وي او علني مبارزه او اوسني شرایط د پیسو لاس ته راوړلو لار وګڼي. ځکه چې ان یو ماشوم چې یوه ورځ یې هم د انقلاب ښوونځي کې زده کړه کړي وي پدې یې سر خلاصیږی چې د دومره بهرني ځواکونو او استخباراتي شبکو د حضور او فعالیت په منځ کې داسې علني ګرایي ونکړي.

انقلابي او په رښتوني دموکراتیک ګوندونه او ډلې حق لري د یوناما دفتر مخې ته لاریون وکړي خو یوازې او یوازې د دې امپریالیستي سمبول د غندنې په موخه، نه د نیاو او عدالت غوښتنې لپاره. هغه کسان چې یوناما ته مخ کوي، شا یې مارکسیزم ته ده.

د افغانستان پیشګام ډله

د ۱۳۸۶ کال د چنګاښ ۴

پنهانکاری را رعایت نماییم

پنهانکاری را رعایت نماییم

رژیم های سرکوبگر که جز ضدیت با منافع خلق کاری ندارند، تلاش می ورزند تا به هر طریقی اهداف طبقات استثمارگر را برآورده سازند. در کشورهای که نعمات مادی در دست عده ی اندکی متمرکز است، اکثریت اعضای جامعه در فقر و بدبختی دست و پا می زنند، لذا میان رعایا(دهقانان، کارگران و خرده بورژوازی) و استثمارگران (ملاکان و سرمایه داران) و دولتی که حافظ منافع این طبقات است، جدال و کشمکش همیشگی در جریان بوده، هرچه شدت استثمار بیشتر گردد، به همان پیمانۀ دو طرف بیشتر درگیر شده که بالاخره منجر به رویارویی و انقلاب میگردد، انقلابی که در آن یا خلق به پیروزی میرسد و نعمات مادی جامعه را در دسترس اکثریت آن قرار می دهد و یا موقتاً شکست خورده، بار دیگر استبدادگران به ثبات نسبی دست می یابند، اما آنچه علمی و مسلم است اینکه بشریت راهی جز نابودی طبقات و ایجاد جامعه عدل و برابری ندارد.

دولتی که حافظ منافع طبقات استثمارگر است، بخاطریکه بتواند چون سگ پاسبان، این منافع را با سرکوب مستمر قیام زحمتکشان مادام العمر حفظ نماید، ضرورت به پولیس، اردو، شبکه های استخباراتی، محکمه، زندان و خیرچین دارد تا با این ابزارها قادر به حفظ قدرت و پاسبانی دارایی استثمارگران گردد.

دولت های مزدوری که با تمام این وسایل سرکوب، باز هم در برابر خشم مردم مقاومت نمی توانند، از اربابان شان کمک نظامی خواسته، به این ترتیب کشورهای مقتدر امپریالیستی، پایگاه های نظامی شانرا در چنین کشورهایی مستقر

ساخته تا در حالات اضطراری منافع خود و ایادی قلاده بند شان را از توفان خشم مردم برهانند.

تاریخ به درستی نشان داده که اکثر حرکت های عام، بدون سازماندهی و تشکیلات، منجر به شکست شده، بنابراین در قدم اول جهت سرنگونی طبقات استثمار گر، دولت دست نشانده و برجیدن پایگاه های امپریالیستی باید پیشروترین، دلاورترین و آگاه ترین افراد طبقات استثمار شونده در تشکیلات منضبطی جمع شوند و با به راه انداختن کار تبلیغی، ترویجی و آگاهی دادن مردم، به عنوان مرجعی که از نظر عینی و ذهنی مورد حمایت مردم قرار گیرد، دست به انقلاب و تغییر بزند و بر ویرانه های استثمارکنندگان، دولت دست نشانده و پایگاه های امپریالیستی، دکتاتوری پرولتاریا را مستقر سازد.

سقوط چنین طبقات و دولت هایی که حمایت ارتش های خودی و خارجی را دارند، نه با عذر و زاری، نه با انتقاد، اعتراض، اعلامیه و شبنامه و نه اعتصاب و تظاهرات ممکن است و انقلابیون در نهایت جز اینکه در برابر تفنگ، تفنگ بگیرند، راهی ندارند. برای اینکه این تفنگ ها درست و دقیق عمل نمایند، باید حزبی آنها را هدایت کند، جبهه به کار آنها وسعت ببخشد و ارتشی آنها را در عرصه نبرد فرمان دهد، لذا تا رسیدن به چنین تشکلاتی (حزب، ارتش، جبهه متحد ملی) و کسب قدرت سیاسی، انقلابیون باید راه دراز و خارآینی را بپیمایند و در برابر حضور نیروهای امپریالیستی، از نیروهای انقلابی سراسر جهان رفیقانه سود ببرند.

بسر رساندن این امر به جانفشانی ها و از خود گذری های بیشماری ضرورت دارد و خون های بسیاری باید هدیه گردد. قدم گذاردن درین راه برای آنانی مقدور است که از دل و جان ایدیولوژی مارکسیزم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون را بپذیرند و جهت پیاده نمودن آن هر لحظه آماده باشند، اما این خون هر گز نباید ناسنجیده و بی رویه ریخته شود. انقلابیون باید شیوه های مبارزه و اغفال دشمن را به درستی بیاموزند و آنها را ماهرانه به کار ببندند، در غیر آن پیروزی بر دشمن و به فرجام رساندن انقلاب ناممکن میگردد.

یکی از مهمترین و جدی ترین این ابزار پنهانکاریست. بدون پنهانکاری، بلشویک ها در سایه رژیم فاشیستی تزار، قادر به پیروزی انقلاب سوسیالیستی نبودند. این اصل برای تمام آنانیکه در زیر استبداد و اختناق رژیم های استبدادی و یا شرایط دموکراسی لیبرال به سر می برند، امر پذیرفته شده می باشد، بخاطریکه دشمنان قسم خورده ی خلق هر زمان احساس کنند که کمونیست های انقلابی نیرو می گیرند و خطری برای سرمایه و استثمار به وجود می آورند، لحظه ای مکث نکرده، دیگر دموکراسی، قانون، آزادی بیان و احزاب و رسانه ها برای شان پیشیزی ارزش نداشته، به دستگیری، زندان، اعدام و سرکوب پناه می برند. به این خاطر آرمیدن در سایه امپریالیست ها و اساس را بر کار علنی و قانونی گذاردن، جز بویی از بلشویزم نبردن و به انقلاب نیاندیشیدن معنی دیگری ندارد.

پنهان کاری جز به کار بستن روند عادی زندگی با کار انقلابی چیز دیگری نیست. این مهارت را فقط تشکلاتی دارند که در شرایط اختناقی و در زیر ضربه دشمن طبقاتی دست به پیکار می زنند. این تشکلات، تجارب خود و دیگران را جمعبندی کرده، وضعیت خود و دشمن را دقیقاً ارزیابی مینمایند. هر انقلابی در

هر محیطی که کار می کند، با افرادی از هر جنس، سن، فکر و طبقه در پیوند قرار می گیرد، علاوه به اینکه نباید زندگی قانونی خود را از دست دهد، وظیفه ی جلب و جذب را داشته، باید به تبلیغ و ترویج و افشای جنایات امپریالیزم و مزدوران شان پردازد و با آگاهی دادن مردم، آنان را برای انقلاب آماده سازد. حجم این کارها مستقیماً به درجه ی پنهانکاری ارتباط می گیرد. در جاهایی که نفوذ افراد شریر طبقات حاکم، جواسیس و سرسختان ضد کمونیست کمتر است، می توان پر حجم تر کار کرد و در جاهایی به عکس آن. انقلابیون پنهان کار قادر اند این اندازه و حجم را با دقت بسنجند و فعالیت های شان را بر اساس چنان ارزیابی هایی سامان دهند.

با تجاری که رفقا در سه دهه ی پراتیک انقلابی از شهادت ها، مقاومت ها، وادادن ها، خیانت ها و مخصوصاً اشتباهات عده ای از تشکلات چپ به دست آورده اند، موارد زیر را فورموله کرده تا با به کار بستن آنها، اصل پنهانکاری بلشویکی، عملی و راه خارا این انقلاب به درستی فتح گردد.

امنیتی ها و عملکرد آنان: در شرایط کنونی که ایالات متحده امریکا، این بزرگترین چپاولگر جهان و متحد پیرش امپریالیزم انگلیس تصمیم دارند سال ها سرزمین ما را مستعمره قرار دهند، در کنار سازمان دادن دولت دست نشانده، طبقه بورژوا کمپرادور، ارتش، پولیس، محاکم و زندان ها، تلاش دارند تا بیشتر از همه شبکه جاسوسی امنیت ملی را تقویت نمایند. این اداره که زیر نظر مستقیم سی، آی، ای و انتلجنس سرویس کار می کند، علاوه بر بودجه خاص دولتی، ماهانه سه میلیون دالر از سی، آی، ای میگیرد و «ام، آی ۶» هم رقم درشتی برایش می پردازد. این اداره اکنون ۸ هزار جاسوس که اکثر آنان بقایای خاد می باشند

و چون سگان سر بزیر عوض کی گی بی به پای سی آی ای بوسه می زنند، در کابل به کار استخباراتی مصروف اند و علاوه بر آن تصمیم دارد، حدود ۲۴ هزار فرد دیگر را بصورت مأمور مخفی در کابل و ولایات استخدام کند. این تلاش ها نشان می دهند که امپریالیست ها زیر نام پروژه دموکراسی در صدد سازمان دادن رژیم خونخوار پولیسی در افغانستان بوده و انقلابیون به زودی با دستگاه مخوف سرکوب رو به رو خواهند شد. هم اکنون، دستگاه امنیت ملی در اکثر وزارتخانه ها، سفارتخانه ها (بسیاری از تعیینات وزارت خارجه در سفارتخانه ها از طریق امنیت ملی صورت میگیرد)، رسانه های همگانی، احزاب علنی و قانونی، مؤسسات تحصیلات عالی، انجوها، نهادهای جامعه مدنی، معارف، بخش تولید خصوصی و ارگ نفوذ فوق العاده داشته، حتی بخش هایی از پولیس و اردو را هم کنترل و نظارت میکند. بسیاری از مسوولان این اداره در امریکا و انگلیس درس می خوانند و تعلیمات نظامی را در آنجاها فرا می گیرند.

این اداره نه تنها در مورد القاعده و طالبان و یا دیگر به اصطلاح مخالفان دولت افغانستان فعالیت می کند که در تمام زمینه ها حرکت های سیاسی و مخصوصاً تشکیلاتی را زیر نظر می گیرد، خط سیاسی بسیاری از رسانه ها را تعیین می کند، به اکثر احزاب قانونی پول می پردازد و مخصوصاً تشکلات انقلابی غیر رسمی را از طریق نفوذی ها، کنترل تلفون ها، عکاسی، ثبت صدا و غیره زیر نظارت گرفته، اطلاعات معینی را آرشیف کرده، افراد خاصی را نیز کنترل مینماید. در سطح شهر کابل دهها مهمانخانه، محل ملاقات و محل رفت و آمد افراد خاص خود را ایجاد کرده، اکثر والی ها و ولسوال ها به مشوره و نظر این اداره تعیین می شوند. بگذریم ازینکه سی آی ای و انتلجنس سرویس با دهها دفتر، دیوان و

زندان در کنار امنیت ملی به کار مستقل خود نیز می پردازند و جواسیس آنها به نام های مختلف در اکثریت دفاتر انجوها، نهادهای جامعه مدنی، رسانه ها و نهادهای اجتماعی فعالیت دارند.

در شرایط کنونی ۲۶ کشور جهان با ۶۰ هزار جاسوس در افغانستان به فعالیت های استخباراتی مصروف بوده، بدنبال منافع خود سرگردان می باشند. اطلاعات ایران، آی اس آی، شبکه های اطلاعاتی روسیه، ترکیه، هند، عربستان سعودی، ازبکستان، آلمان، فرانسه و جاپان در کنار سی آی ای و انتلجنس سرویس فعال بوده و کابل به یکی از مراکز مهم هماهنگی ها و رقابت های جاسوسی در جهان مبدل شده است.

چنین کشمکش هایی به روشنی نشان می دهد که بالاخره این جدال ها باید برنده و بازنده داشته باشد و به این خاطر انقلابیون نمی توانند از سیر تا پیماز خود را زیر نام استفاده از شرایط علنی روی بازار کنند و در چنین گرداب اطلاعاتی و حضور این همه جاسوس، پنهانکاری را اصل قرار ندهند.

تشکلات بلشویکی یا لیبرالی: با توجه به حضور این همه نیروی خارجی و شبکه های استخباراتی در کشور، به سادگی می توان به نتیجه رسید که تشکلات انقلابی پرولتری جهت سرنگونی دولت دست نشانده، برچیدن پایگاه های امپریالیستی و نابودی شبکه های استخباراتی، در نهایت راهی جز مبارزه مسلحانه ندارند.

جنگ مسلحانه عالیترین و آخرین شکل مبارزه است. مبارزه‌ای که با آغاز آن نیروهای امپریالیستی و ایادی داخلی شان سخت بخود لرزیده، تلاش می نمایند تا قبل از رسیدن انقلابیون به چنان مرحله‌ای به قلع و قمع شان پردازند. به این خاطر شبکه‌های اطلاعاتی کوشش می کنند که افراد نفوذی شان را کسی نشناسد و رعایت پنهانکاری برایشان اکیداً توصیه می گردد، ابزاری که انقلابیون هم به آن پناه می برند. از جایکه این شبکه‌ها از امکانات گسترده پولی، ابزار و آلات جاسوسی، سلاح و قدرت برخوردارند، ظاهراً میتوانند شبکه‌های انقلابی را به زودی نابود سازند، اما چون از یک طرف این افراد مزدور اند، مورد نفرت مردم قرار دارند و وجدان خود را در بدل پول فروخته، به کار شان اعتقادی ندارند و از سوی دیگر انقلابیون افراد هدفمند بوده، آماده هر نوع قربانی اند و مورد حمایت مردم قرار دارند، لذا با تمام تلاش و امکانات استخباراتی، انقلابیون قادر اند، نه تنها خود را حفظ کنند که ضرباتی هم بر پیکر آنها وارد سازند. این تشکلات به انضباط و اصول پابند بوده، اعضای شان را از لحاظ تیوریک آموزش داده و در پراتیک به آزمایش می گذارند تا پنهانکاری و مقابله با جواسیس را ماهرانه بیاموزند، انتقاد و انتقاد از خود و جزایهای انضباطی را جدی تر از موارد دیگر در پنهانکاری به کار می گیرند. زیرا با اشتباه درین مورد نه تنها خود، بخشی از تشکیلات که گاه کل تشکیلات را به باد می دهند.

در مقابل، تشکلات لیبرالی که نه عزم انقلاب دارند و درین راستا نه چیزی می نویسند و نه قدمی بر می دارند، در عمل از پنهانکاری بیزار بوده، نه تنها تمام اعضا، هواداران و دوستان آنها که جواسیس و استخباراتی‌ها نیز از ذیل تا رأس شان را با تمام نام و نشان می شناسند، اگر چیزی به نام پنهانکاری درین سازمان

ها مطرح گردد، بیشتر سمبولیک و کلیشه ای می باشد. اعضای رهبری، تشکلات و مسوولان ولایتی، اعضای حوزه ها و مسوولان حوزه ها همه برای یک دیگر معلوم بوده، حتی عضو یک حوزه، روزانه از آنچه در حوزه های یک دیگر می گذرد کاملاً آگاهی داشته، هیچگونه اعتراضی درین زمینه وجود ندارد. تشکیلات و شیوه کار بعضی از آنها طوری است که به هیچ عنوان قادر به پنهانکاری نیستند. کارهای اجتماعی، پول معیاری و حرکت های انجویی جبراً آنها را به چنین وضعیتی می کشاند. زیرا نمایش قدرت، مهمانخانه بازی، رفت و آمدهای تنظیمی وار، قوم و خانواده، اندیوالی، مکاتب، پرورشگاه ها، انجوها، تظاهرات و تجلیل ها که همه ابزارهای لازمی برای پول آوری به حساب می آیند، منطقیاً پنهانکاری را از میان برداشته، این تشکلات را بیشتر به نهادهای اجتماعی غیر انقلابی مبدل می سازند. دید و بازدیدها با دونرها، سفرهای خارجی، دیدار با سفارت خانه ها، رفت و آمد بی رویه خارجی ها و مهمانی ها و شب نشینی ها با آنان نه تنها پنهانکاری را بی معنی می سازد که قلم و زبان چنین تشکلاتی را در موضعگیری های کمونیستی در قبال اوضاع شکسته، عوض آنکه رُک و راست به کلیت ها پردازند، بصورت غیرمستقیم و محتاطانه به افراد چسبیده، کوشش می نمایند تا از التفات دونرها ناامید نشوند. چنین تشکلاتی وقتی نوشته های خنجر گون انقلابیون مارکسیست را می خوانند، بخود می لرزند و فکر میکنند که شاید دونرها جیره ی شان را قطع کنند، چنین انقلابیون و نوشته هایی را محل انجوغرایی خود دانسته، آنها را به سرخ نمایی محکوم می کنند و هراس دارند که پولیس متوجه دم و دستگاه های روی میدان، علنی و قانونی شان نشود و به این ترتیب خواهان آن اند که آرامش ارتجاعی حفظ گردد، چیزی نوشته نشود و آب از آب تکان نخورد.

کار علنی سرپوشی برای کار مخفی: استفاده از شرایط علنی، موهبتی است که باید سازمان های انقلابی از آن سود ببرند. زیرا هیچ سازمانی در جهان قادر نیست که تمام اعضایش را پنهان نموده، کارهایش را به پیش ببرد. تلفیق کار علنی و کار مخفی باز هم به مهارت انقلابیون بستگی دارد، زیرا سنگینی پله کار علنی، سازمان را بی برش، لیبرال و معامله گر ساخته و به عکس آنرا محافظه کار می سازد و اساس این اصل آن است که یک سازمان انقلابی باید به هیچ عنوان تشکیلاتش را علنی نسازد، بلکه عده ی معدودی که پوشش خاص طبیعی داشته و مورد پیگرد قرار ندارند، کارهای علنی را هدایت کنند.

ایجاد سازمان های پایه ای و نفوذ در تشکلات صنفی و اجتماعی که رسمی و قانونی اند، شرکت در اعتراضات و نمایش هایی که براه می افتد و سمت و سو دادن آنها، قلم زنی، صحبت و موضعگیری در رسانه هایی که به شکل قانونی کار می کنند، کار در مکاتب و مؤسسات تحصیلات عالی، کار در مؤسسات تولیدی و اجتماعات دهقانی و غیره تماماً زمینه هایی است که یک انقلابی می تواند از علنی بودن آن سود ببرد، بدون اینکه در چنین مواردی اندازه کار مخفی و علنی را رعایت نکند، باید با این وسایل بر زندگی مخفی خود سرپوش بگذارد.

پنهانکاری یک اصل تشکیلاتی در مبارزه با دشمنان انقلاب است که نمی شود فقط سر را زیر ریگ فرو برد و ادعای آنرا کرد. با رعایت و عدم رعایت این اصل می توان انقلابی و غیر انقلابی، بلشویک و غیر بلشویک بودن سازمان های انقلابی را محک زد. این ابتدایی ترین و جدی ترین معیاری است که باید با آن سره را از ناسره جدا کرد.

بعضی از سازمان‌هایی که در بیرون از کشور شکل گرفته و اعضای آن سال‌ها روی داخل را ندیده، عوض کابل در برلین به تجلیل روز کارگر می‌پردازند، ضرورتی به پنهانکاری نداشته تا زمانیکه در بستر اختناق در داخل کشور امتحان نشوند، ممکن نیست انقلاب‌گویی‌های شانرا کسی باور کند. این منطق فلسفه مارکسیستی است که تغییرات فقط در داخل پدیده‌ها ممکن است و بعضی از تشکلات که با اندک‌چپه گرمکی به بیرون می‌دوند و تمام زمینه‌های رهایی را در کشورهای مجاور در اختیار دارند نیز با اصل پنهانکاری موافق نبوده، ضرورتی به رعایت آن نمی‌بینند. پنهانکاری فقط ضرورت آن عده از تشکلات و انقلابیونی است که متعهد به مبارزه و رهایی خلق از چنگال امپریالیزم بوده و لحظه‌ای از چنین تفکری فرو گذاشت نمی‌کنند و به این خاطر در رعایت مرز میان کار علنی و کار مخفی دقیق‌اند.

با دیگران چگونه باید بود؟ ایدیولوژی و اخلاق مارکسیستی حکم می‌کند که با وجود دهها اختلاف نظری که میان دو تشکل مدعی مارکیسم، لینینزم، اندیشه مائوتسه دون وجود داشته باشد، آنطوریکه در مورد تشکیلات خود پنهانکاری رعایت می‌گردد، در مورد تشکلات دیگر هم باید رعایت گردد. عدول ازین اصل، ضد مارکسیستی و ضد انقلابی است. افشا نمودن اعضا و روابط تشکیلاتی سازمانی که حتی رقیب هم باشد، جز در موقعیت یک جاسوس شرفباخته قرار گرفتن چیزی دیگر نیست. اما سازمان‌هایی که در مورد خود ذره‌ای پنهانکاری را رعایت نمی‌کنند و اعضای شان بر چار سوق‌ها آفتابی‌اند، هرگز در مورد دیگران که سخت به این اصل پابند‌اند، نیز مکشی نکرده، در مهمانخانه‌ها، اندیوالی‌ها و جمعشدها از افشاگری و حتی خیانت در مورد دیگران ابایی ندارند.

به خاطر اینکه خود را بزرگ و دیگران را کوچک جلوه دهند، در کورس های به اصطلاح آموزشی که برای هیچ عضو آن پرنسپی به نام پنهانکاری وجود ندارد، به تخریب دیگران پرداخته اتهامات خاینانه و دروغینی را بیان داشته و به سرعت آنها را در میان دوست و دشمن شایع می سازند و از افشای نام و نشان شان هم خودداری نکرده، آگاهانه و ناآگاهانه جاسوس وار برخورد می نمایند. به این خاطر اعضای تشکلات انقلابی که ضرورت پنهانکاری را به خوبی درک مینمایند و بر کارهای انجویی تف می اندازند، باید بی نهایت تلاش کنند تا خود را از نزدیکی به چنین تشکلاتی بر حذر داشته، از هوشیاری و احتیاط کار بگیرند و در مورد اعضای چنین تشکلاتی نیز پنهانکاری را به هر شیوه ی ممکن رعایت نمایند.

در کشور ما که ۱۵ سال مبارزه مسلحانه بر ضد اشغالگران شوروی جریان داشت و عده ی زیادی از چپی ها به گونه ها و قرینه های مختلفی شناخته می شدند، بعد از ختم جنگ متأسفانه باز هم نزد عده ای از تشکلات مدعی چپ همان روش باقی ماند که نه تنها قادر به پنهان کردن نام و نشان افراد قبلی نشدند که جوانان نو به میدان آمده را نیز افشا نمودند و چیزی برای پنهانکاری باقی نماندند. این بی پرنسپی درین تشکلات تا هنوز به قوت خود باقی است و چون در تئوری و پراتیک اصل پنهانکاری از برنامه ی این سازمان ها بر داشته شده است، اعضای آنها به آسانی در جمع خود، دوستان و خویشاوندان از تشکلات دیگر چپ همانطوی که در مورد خود صحبت می کند، صحبت کرده، مرزی را درین مورد نمی شناسند. بدون اینکه مکث نمایند که با این افشاگری ها، روزی هست و بود فلان تشکیلات را به باد می دهند و حتی مسوولان بعضی ازین تشکلات، پولیسی وار به اعضای کورس اش دستور می دهند تا رفت و آمدهای فلان فرد چپ را

زیر نظر بگیرند. اینجاست که رسالت و اصالت اعضای تشکلات انقلابی و پنهانکار دو چندان شده، نباید با این باور که فلان فرد و فلان تشکیلات مربوط به جنبش چپ است بی مکتبی رابطه برقرار کنند، اسناد سازمانی را به او بدهند و با خوش باوری دسترخوان تشکیلاتی خود را نزدش هموار نمایند.

رفقای ما اکیداً باید از اعمال لیبرالیستی و بی پررسی این افراد درس بگیرند و فراموش نکنند که بر راه خاراینی حرکت می کنند و دشمنان رنگارنگی در کمین دارند، بنابراین نه تنها بر بی پررسی آنان خط بکشند که چنین حرکاتی را محکوم و با درسگیری از آنها تعهد خود را بر پنهانکاری بیشتر سازند و در صورتیکه چیزی از اسرار تشکیلات دیگران می دانند، آنرا به فراموشی بسپارند و در حالات عادی نه که در زیر ساطور دشمنان خلق هم از افشای آنها خودداری ورزند.

ایجاد شکاکیت: تجربه نشان می دهد که روشنفکران ناپخته و تازه کار، علاقمند علنی گری بوده، بخاطریکه خودخواهی های خرده بورژوازی خود را ارضا نمایند، در نشست ها و بحث های جمعی (بدون اینکه افراد حاضر را به دقت در نظر بگیرند) به شدت خواهان تبارز خود شده، مخصوصاً بعد از آموختن چند اصطلاح سیاسی، تلاش می نمایند تا در هر جایی آنها را به کار بگیرند و بدین گونه در مورد خود، نزد دیگران، مخصوصاً اطلاعات چی ها که در چنین مواردی حساس اند، ناآگاهانه شکاکیت ایجاد کرده، زمینه ی تعقیب خود را مساعد می سازند. تغییر در لحن، در هر جا و هر موردی وارد بحث شدن، اصطلاحات چپ را به کار بردن، بی حوصله و ناشکیبا بودن و در رفت و آمدها دقت نکردن، سر درگم صحبت نمودن، به تلفون و نگهداری اسناد غیر جدی بودن، دخل و خرج نامعین داشتن، فرق بین اعضای خانواده و تشکیلات را نمودن وغیره، از مواردی

اند که دشمن را وادار به تعقیب چنین افرادی کرده، در نهایت، خود و دیگران را جز برباد دادن کاری نمی کنند. به این خاطر یک انقلابی باید در تمام حرکاتش محاسبه دقیق داشته و کوشش نماید که شکاکیتی نسبت به خود نزد دیگران خلق نکند. استخباراتی ها که به دنبال شکار انقلابیون سرگردان اند و هر حرکت غیرقانونی و زیرزمینی را اژدهای جان بادران خود می دانند، تا زمانی که مدرکی به دست نیاورند، به دنبال کسی نمی گردند. در این مورد مثالی لازم است:

وقتی دزدی میخوهد از باغی که با دیوارهای بلندی احاطه شده، میوه بدزدد، در ابتدا پیرامون باغ دور زده، در صورتیکه سوراخی بیاید، دست را داخل کرده و از شاخه ها برگ می چیند و از نوعیت برگ، نوع میوه و فصل حاصل دهی آن را تشخیص کرده، مصمم می شود به هر شکلی شده از دیوار به داخل باغ راه باز کند. در صورتیکه با این دست داخل کردن میوه ای بچیند از آن هم مصمم تر می گردد تا حتماً راهی در داخل شدن به باغ بیابد و تا این راه را نیافته، آرام نمی نشیند. جاسوسان که به دنبال شکار انقلابیون اند، وقتی بر یکی از آنان شک کنند، چون دزد باغ او را تعقیب کرده، به دنبال رخنه ای پیرامونش میگردند. وقتی از طریق اشتباه این انقلابی چون برگ و میوه ی باغ مدرکی بدست آورند، مصمم تر شده، در تعقیب آن از امکانات بیشتر استفاده کرده، سرمایه گذاری بیشتری بر آن می نمایند. لذا انقلابیون نباید در پنهانکاری کم توجهی کنند و چنین رخنه‌هایی را در اختیار جاسوسان قرار دهند. این مهارت را فقط انقلابیون غیرآماتوری داشته می توانند که در قدم اول درس پنهانکاری، ضرورت و رعایت آنرا بخوانند و از دل و جان آنرا قبول کنند و بعد در پراتیک روزمره آنرا بکار ببندند.

پنهانکاری نه محافظه کاری: پنهانکاری اساساً دفاع انقلابیون در برابر دشمنان قدرتمند خلق است که با این ابزار باید خود را برای کار بهتر انقلابی آماده کنند، نه اینکه زیر نام پنهانکاری از یک طرف ادعای انقلابی داشته باشند و از سوی دیگر به کوچکترین تبلیغ و ترویجی دست نزده، به جلب و جذب اقدامی ننمایند، ریسکی را نپذیرند، از نزدیکی که آماده پذیرش ایدیولوژی مارکسیستی اند، دعوت به عمل نیاورند، با افراد ضد انقلابی خوش و بش کنند و در جهت تقویت بنیه مالی سازمان کمکی جذب ننمایند.

اخلاق مارکسیستی که شهامت، دلاوری، از خود گذری، روحیه خدمت به خلق، احساس طبقاتی، سازمان دوستی، دفاع از منافع زحمتکشان، کینه نسبت به متجاوزان و استعمارگران، میهن دوستی، رفیق دوستی، باور کامل نسبت به انقلاب پرولتری، اعتقاد به جامعه عدل و برابری و غیره را در بر میگیرد، نشان می دهد که انقلابیون در نخستین قدم این راه، باید آمادگی کامل برای قربانی داشته باشند و این تعهد را نمی توان بامحافظه کاری و پنهان شدن به جای پنهانکاری به سر رساند.

آن عده از روشنفکرانی که تعهد به مارکسیزم، مبارزه و انقلاب را از دل و جان نپذیرفته اند، ضرورتی به پنهانکاری نداشته، یا خود را مأمور تشکیلات فکر می کنند که فقط در بدل معاش و اعاشه کار می کنند و یا پا در تشکیلات و دل به جای دیگری بسته که چگونه به تحصیل، پول، خانه، مقام، ازدواج و خارج برسند. تحصیل و ازدواج حق طبیعی هر انقلابی است. رهبران پرولتاریا نیز تحصیل کرده و ازدواج نموده اند، اما تسخیر روان یک انقلابی با این چیزها، عدم آمادگی اش برای به سر رساندن کارهای دشوار انقلاب که در صورت ضرورت مخفی شود،

حرفوی کار کند، از شهر به ده منتقل گردد، تفنگ بگیرد، خلاصه اینکه برای هر دستوری آماده باشد، را نشان می‌دهد. این افراد محافظه کار اند و در انبان هم این و هم آن را دارند و ممکن نیست بتوانند تا آخر همپای انقلاب به پیش بروند، این فقط انقلابیون پاکباز اند که با رعایت پنهانکاری و بریدن از اخلاق و تفکر خرده بورژوازی شب و روز فکر کار تشکیلاتی و تدارک برای رسیدن لحظه آتش نمودن را داشته، جداً از محافظه کاری می‌پرهیزند.

با توجه به تحلیل فوق و اصالت انقلابیون، در آخر موارد زیر به عنوان رعایت اصول پنهانکاری مختصراً ارائه می‌گردد:

۱- هر فرد تشکیلاتی باید در یکی از حوزه های تشکیلاتی تنظیم گردد. این حوزه به عنوان حلقه و رابطه تشکیلاتی فرد قرار میگیرد که باید تمامی فعالیت ها، پیشنهادها و انتقادات از همان طریق مطرح گردد.

۲- هیچ عضوی از اعضای حوزه حق ندارد، اعضای دیگر، مسوول حوزه، برنامه کار حوزه، وظایفی که برای تک تک اعضا داده میشود و بحث هایی که در آن صورت میگیرد، خارج از حوزه (خانواده، اتاق، محل کار، همصنفی، دوستان قدیم تشکیلاتی وغیره) بیان دارد.

۳- هیچ فرد تشکیلاتی حق ندارد با اعضای دیگر در هیچ زمینه ای رابطه ای افقی و فرعی برقرار نماید و به تبادل اطلاعات پردازد، الی که از سوی مسوول حوزه وظیفه خاصی برایش داده شود.

۴- هیچ عضوی از تشکیلات نباید مواد آموزشی و اسناد تشکیلاتی را بدون مشوره مسوول حوزه به کسی بدهد و باید در نگهداری و پنهان نگهداشتن آنها از دید دیگران جداً توجه داشته باشد.

۵- جذب افراد باید قبل از پیوستن به تشکیلات با مشوره مسوول صورت بگیرد و بعد از آن که رابطه تشکیلاتی برقرار شد، نباید رابطه قبلی ادامه پیدا کند.

۶- میان عضو تشکیلات و عضو خانواده فرق گذاشته شود. نباید در حضور اعضای خانواده، مسایل و رازهای تشکیلاتی مورد بحث قرار گیرد و افشا گردد.

۷- زمان رفتن به حوزه آموزشی، طوری انتخاب شود که شکی نزد خانواده و همکاران به وجود نیاید. در صورتی که شکی ایجاد شد، جهت رفع آن اقدامات فوری صورت گیرد.

۸- ارتباط گیری های تلفونی جداً رعایت گردد. نباید در حضور دیگران، صحبت هایی در مورد کارهای تشکیلاتی، زمان برگزاری حوزه آموزشی و معرفی افراد صورت گیرد. در صورتی که احساس شود تلفونی مورد پیگرد قرار گرفته، دیگر از آن استفاده نشود.

۹- در جلب افراد باید ارزیابی دقیق صورت گیرد. این افراد می توانند نفوذی های نیروهای امنیتی و یا تشکلات دیگر باشند. یک نفر نمی تواند در آن واحد عضو دو تشکیلات باشد.

۱۰- هیچ عضوی حق ندارد بدون مشوره مسوول حوزه اش، با تشکلات دیگر رابطه برقرار کند.

۱۱- هر عضو تشکیلات باید نام مستعار داشته باشد. این نام باید در محدوده ی تشکیلات محفوظ باشد، در صورتی که در بیرون افشا شود، باید به فوریت عوض شود، نه مانند بعضی از تشکلات چپ که نام مستعار به نوعی فیشن مبدل شده، عوض نام اصلی، دوست و دشمن با همان نام مستعار آنان را میشناسند.

۱۲- آن عده از افراد تشکیلات که به انترنت دسترسی دارند، باید جهت انتقال اسناد و نوشته های تشکیلات از آن استفاده نمایند.

۱۳- در موقع رفتن به حوزه آموزشی و یا انجام کار تشکیلاتی، همیشه از یک راه استفاده نشود. در جریان حرکت باید تمامی جوانب زیر نظر گرفته شوند. در صورتی که شک گردد که تعقیبی در جریان است، از رفتن پرهیز گردد، مسئله با مسوول در میان گذاشته شود و در صورت لزوم گاه گاهی لباس ها عوض شوند.

۱۴- حوزه های تشکیلاتی حد اکثر از پنج نفر بیشتر نباشند.

۱۵- محل برگزاری حوزه ها باید پوشش طبیعی داشته باشند تا برای افراد دور و بر شک برانگیز نگردند.

۱۶- جوانانی که تازه به تشکیلات می پیوندند، تلاش نمایند تا در کل و نزد عموم، هویت غیرتشکیلاتی و غیرسیاسی خود را حفظ نمایند و مخصوصاً از افشا نمودن مسوول و افراد شاخص تشکیلات پرهیزند.

۱۷- در صورتی که نزد فردی از تشکیلات شکی به وجود آید که مثلاً تعقیب میشود، تلفونش زیر نظر است، اسناد تشکیلاتی اش افشا شده و غیره باید به فوریت مسوولش را در جریان قرار بدهد تا تصمیم لازم اتخاذ گردد.

۱۸- در صورتی که فردی از تشکیلات دستگیر شود، با اعتقاد به ایدیولوژی، خلق، تشکیلات و پیروزی انقلاب کوچکترین راز تشکیلاتی را نباید افشا کند. در آنجا میان سربلندی و خیانت به اندازه مویی فاصله وجود دارد که فقط با شجاعت، از خودگذری و تصمیم به اهدای خون می توان از این آزمون سربلند بیرون شد.

۱۹- فرد دستگیر شده باید بداند که دستگیر کنندگان او با هزار مکر و حيله تلاش می نمایند تا رازهای تشکیلاتی او را از صندوق سینه اش بیرون بکشند، این فقط هوشیاری فرد انقلابی است که باید تمام حیل و نیرنگ های آنها را نقش بر آب نماید.

۲۰- فرد دستگیر شده باید بداند، در جایی که زندانی است و مورد بازجویی قرار دارد، هیچ سرباز، زندانی، تحقیقاتچی، پایواز و غیره دوست او نبوده، جزئی از شکنجه گران او میباشند که همه شان میخواهند به اشکال گوناگون رازهایش را کشف کنند و به این خاطر نباید در آنجا بر هیچکسی اعتماد کند.

۲۱- فرد دستگیر شده همانطوری که از رازهای تشکیلاتی خود چیزی نمی گوید، در صورتی که از رازهای تشکیلاتی دیگران با خبر باشد (حتا اگر این تشکلات

رقیب هم باشند) نباید کلمه ای را افشا کند. این افشاگری با افشاگری رازهای خودی تفاوتی ندارد و هر دو خیانت بالمثل به حساب می آید.

۲۲- در صورتی که فرد تشکیلاتی بعد از تحقیقات رها گردد، بیشتر از پیش پنهانکاری را رعایت نماید. در حالات بسیاری که شکنجه گران قادر به کشف رازهای انقلابیون نمیشوند، آنان را تاکتیکی چون کبوتر بال قیچی رها کرده تا با تماس گیری های او با انقلابیون دیگر، کمیت بیشتر انقلابیون را دستگیر نمایند.

۲۳- مسوولان حوزه ها باید به صورت مستمر روی ضرورت پنهانکاری، حفظ اسرار سازمان و شیوه های مبارزه با پولیس صحبت نمایند و اشتباهات اعضای حوزه اش را در مورد پنهانکاری هر چه کوچک هم باشد به ارزیابی بگیرند و ضررهای این اشتباهات را توضیح نمایند.

۲۴- در صورتی که عضوی از تشکیلات دو بار متواتر پنهانکاری را نقض نماید، مسوول حوزه بعد از توضیح و با مشوره اعضای دیگر حوزه (با در نظر گرفتن اقلیت و اکثریت) فرد مذکور را اخطار بدهد و اگر این اشتباه بار سوم تکرار گردد، مسئله به کمیته ی بالاتر ارجاع و تصمیم مشخصی گرفته شود.

۲۵- هر فردی که تازه به تشکیلات می پیوندد، مسوولش باید در قدم اول این نوشته را با توضیح و حوصله با او بخواند .

گروه پیشگام افغانستان

اسد ۱۳۸۶

«جرگه ی امن منطقه» سناریوی امپریالیزم امریکا

«جرگه ی امن منطقه» سناریوی امپریالیزم امریکا

سناریوی «جرگه ی امن منطقه» که چند ماه قبل میان بوش و مزدوران حلقه بگوشش (کرزی و مشرف) به تصویب رسید، با شرکت هفتصد تن، از دو جانب که جنایتکاران جهادی در صف اول آن نشسته بودند، به تاریخ ۱۸ اسد ۱۳۸۶ در خیمه ی لویه جرگه برگزار شد.

پرویز مشرف، رهبران بنیادگرای متحده مجلس عمل و بزرگان قبیله‌ی وزیرستان درین جرگه شرکت نکرده بودند. شوکت عزیز صدراعظم پاکستان، ظهیر بحران طالبی را ناشی از بی کفایتی دولت افغانستان و «جامعه جهانی» دانست و بدینگونه در آغاز کار این جرگه پاکستان را برائت داد.

این جرگه که به وسیله رادیوی بی بی سی و رادیو آزادی بازتاب گسترده ای داشت، رسانه های داخلی هم تا توانستند در وصف آن گفتند و سینه چاک کردند. ماهیت این جرگه را از روی سخنرانی های رهبران جهادی که تا دیروز غلامان حلقه به گوش آی اس آی و امروز قلاده بندان امریکا می باشند و جاسوسی چون داکتر عبدالله به عنوان معاون این جرگه به آسانی می توان محک زد.

عزیزالله واصفی، آی اس آی پاکستان را مسوول درگیری های کنونی در افغانستان و پاکستان دانست و گفت: «کسانی از پاکستان شکر گزار اند که تا دیروز نازدانه های آن کشور بودند.» اشاره ی واصفی به مجددی، سیاف، ربانی، قانونی،

گیلانی و... بود که با بیان این جمله، کامره مین حساس چندین ثانیه ربانی و سیاف را بر صفحه ی تلویزیون فوکس کرد.

امپریالیزم امریکا که افغانستان را به عنوان نقطه ای در استراتژی آسیایی اش می بیند، در ۱۱ سپتامبر با بیشتر از ۳۰ هزار نیرو و با متحدان امپریالیستی اش افغانستان را اشغال و به مستعمره ی خود مبدل نمود. این در حالیکه پاکستان از زمان ایجادش تا امروز به عنوان چویدست امپریالیست های امریکا و انگلیس عمل کرده، یکی از کشورهای شدیداً وابسته به امریکا حساب می گردد، لذا اداهای مستقلانه این دو دولت و سناریوهای لویه جرگه بازی آنها جز خاک زدن به چشم مردم دو کشور و رقصاندن خاینان دو طرف، چیز دیگری نمی باشد.

امپریالیزم امریکا جهت حضورش در منطقه، باید تروریزم القاعده و طالب را که خود در دهه ی هشتاد میلادی در پاکستان ساخت و پرورد و در دهه ی نود به اوجش رساند و به عنوان خطر جهانی بعد از ۱۱ سپتامبر آنرا علم کرد و با این تمسک دست به اشغال و پیاده نمودن نیرو در کشورهای بسیاری از آسیا زد، وضعیتی را به وجود آورده است که از یک طرف جاسوسان و سرسپردگان بنیادگرا و دموکرات آن این اشغال و حضور را «فرصت طلایی» تعبیر کرده و از سوی دیگر چون زالوهای کثیفی به مکیدن خون توده ها اشتغال داشته، به توجیه کشتارهای این تجاوز امپریالیستی می پردازند، ورنه دولت قلاده بند پاکستان چیزی نیست که در برابر اخطار کوچک امریکا مقاومت کند و در امور داخلی افغانستان بدون رضایت بادار مداخله نماید. این را مردم افغانستان و پاکستان در سه روز بعد از حادثه یازده سپتامبر تجربه کردند که چگونه دولت پاکستان

سرزمین و امکانات مادی و معنوی اش را به پای تجاوز امریکا به افغانستان ریخت و یکجا با بادار، دست پرورده های خود را از افغانستان جاروب کرد.

این جرگه که اکثریت اعضای آن جز مشتی جاسوس، خاین و وطنفروش چیز دیگری نیست، هرگز قادر نخواهد بود تا در استراتژی منطقوی امپریالیزم امریکا و انگلیس تغییر به وجود آورد، زیرا چنین جرگه هایی در رفع بحران بی امنیتی میان افغانستان و پاکستان زمانی به نتیجه می رسد که امریکایی ها و انگلیس ها بار و بنه شان را ازین منطقه جمع کنند و به کشورهای شان برگردند، در غیر آن جهت استقرار پایگاه های دائمی شان در افغانستان و عده ای از کشورهای آسیایی، ادامه ی چنین تشنجاتی حتمی بوده، جزئی از استراتژی آنها در منطقه و آسیا می باشد.

این نشست برای مشتی فاسد و دزد که بصورت رسمی و غیر رسمی از پول های «هدیه شده امپریالیستی برای برگزاری جرگه» اختلاس می کنند و یا معاش های بلندتر می گیرند، ایده آل بوده و به این خاطر چپ و راست کلمه ی «ملی» را قلقله کرده، عاشقان سینه چاک برگزاری این جرگه می باشند و وظیفه ی «مقدس» خدمت به نظم نوین جهانی ایالات متحده را به پیش می برند.

توده های مردم در هر دو کشور این سناریو را به مسخره گرفته، بسیاری از افغان ها در رسانه ها، نشست ها و گشت و گذارها آنرا شگردی از سوی خاینان ملی دانسته، کوچکترین اعتنایی به برنامه های آن ندارند. زیرا مردم افغانستان می دانند، در هر نشستی که داکتر عبدالله، سیاف، قانونی، دوستم، مجددی، گیلانی، ربانی و... بزرگ باشند، معلوم است که نتیجه ی چنین جرگه هایی چه می باشد.

کشت و کشتار، بیکاری و فقر، بی امنیتی و بی عدالتی، فساد و مواد مخدر، زمانی درین منطقه پایان می پذیرد که توده های زحمتکش افغانستان و پاکستان با رهبری و پیشاهنگی تشکلات انقلابی و ضد امپریالیستی بپاخیزند، نه تنها سلطه ی امپریالیزم که دولت های مزدور و طبقات استثمارگر شانرا در میان آتش و خون براندازند و عدل و برابری واقعی توده ای را برقرار سازند.

گروه پیشگام افغانستان

۲۰ اسد ۱۳

مکثی بر ۲ بیماری یک دگماتیست

مکتی بر ۲ بیماری یک دگماتیست

«سه بیماری چپ های اتوپيست» زمانی به دست ما رسید که مصروفیت های دست و پاگیری داشتیم و ازینکه جوابی بنویسیم، مردد بودیم. بالاخره تصمیم بر آن شد تا حداقل در دو مورد پرت و پلاگویی های آن، اذهان طلايه داران چپ انقلابی را که تا هنوز به ریزه خواری سرمایه آلوده نشده، روشن سازیم و روی اینکه آیا نویسنده «سه بیماری» خود به مرض مزمن دگماتیستی مبتلاست یا خیر، مکتی نماییم. اما قبل از همه آوردن چند نکته را ضروری میدانیم:

- ۱- نوشته از انسجامی برخوردار نیست و مثل افکار نویسنده سرگردان، پراکنده و انارشی زده است.
- ۲- از ضد و نقیض گویی های بسیاری رنج می برد.
- ۳- به هیچ جمله یا پراگراف مشخصی از سه رساله برخورد صورت نگرفته است.
- ۴- کلی گویی، نصایح و به رخ کشیدن محفوظات، چنان در نوشته آشکار است که هر خواننده متوسطی آن را به زودی درک کرده می تواند.
- ۵- گرچه نوشته نقدی بر سه رساله عنوان شده، ولی بخش هایی از آن به عقده گشایی هایی اختصاص یافته که نویسنده طی دو دهه از رانده شدن ها و تنها ماندن ها کسب کرده است.
- ۶- نوشته، پر از اتهام زنی های بی مدرک و به شدت غیر مسوولانه می باشد.
- ۷- به جای نقد از سه رساله، در مجموع از چپ افغانستان انتقاد شده و رندانه در ضدیت با اندیشه مائو قرار گرفته است.

۸- نوشته، اغلاط املائی فراوانی دارد که بعضی اشتباهی و عده ای به سواد نویسنده بر می گردد.

ما بحث را از جایی می آغازیم که در مورد ما می نویسد: «در اخیر همین سال «گروه پیشگام افغانستان» که تازه از باتلاقی بیرون آمده، دو نوشته: اولی «در راه برابری به پیش» و دومی، انتقادی در رابطه با عدم مراعات اصل ستربالیزم دموکراتیک در سازمان رهایی را منتشر ساخت».

اینکه ما چگونه از باتلاق سازمان رهایی برآمده ایم و یا نویسنده «سه بیماری» چگونه از آن رانده شده، فقط از نظر «موقعیتی»، «زمانی» و لگد خوردن و لگد زدن تفاوت دارد. اما مهم این است که هم ما و هم وی به جایی پشت پا زده ایم که جز مارکسیزم، هر ایسم دیگری در آن یافت می شود و مهمتر اینکه بعد از برآمدن، آیا چون پیغمبران تک امتی، با خود محوری و انقلابیگری، شش جهت را به تیر می بندیم و از نظر تیوریک از شاخ به شاخ می پریم، یا قادر به ارائه الترناتیو ایدیولوژیک - تشکیلاتی شده و یا می شویم؟ چون این عمده تر، مهم تر و اصلتمندتر از برآمدنی است که در غیر آن در همان باتلاق ماندن و پوسیدن به از برآمدن.

ما بدین باوریم که مبارزه ایدیولوژیک یگانه سلاح مارکسیست، لننیست های مائوتسه دون اندیشه است که اگر در درون تشکیلات خودی و میان خود و دیگرانی که ادعای کمونیستی دارند، به کار گرفته نشود، ایدیولوژی جنبش را غبار منحنی ایسم های ضد مارکسیستی خواهد پوشاند و نه تنها افکار خُرده بورژوازی جانشین ایدیولوژی پرولتری خواهد شد که فاشیزم تشکیلاتی،

مخصوصاً فاشیسم فردی بر جمع تشکلات آن سایه خواهد افکند. گریز از مبارزه ایدئولوژیک و نفرت از انتقاد، کار روشنفکران خُرده بورژوازی است که به دور شان دیوارهای ضخیم لیبرالیستی کشیده، نه تنها از چنین مبارزه ای در هراس اند که آن را به عنوان قیام ناراضیان صفوف علیه رهبری کاذب و بلامنازه شان تصویر می کنند. این فقط وظیفه پیشگامان واقعی طبقه کارگر است، تا این شخصیت های گلین را در توفان بی امان مبارزه ایدئولوژیک خُرد و خمیر نمایند. چیزی که در نوشته عنوان شده، اما چون صادقانه تصویر نشده و در پس پشت آن نیت شوم ضد مائویی نهفته است، لذا نمی توان با آن رفیقانه برخورد کرد.

«گروه پیشگام افغانستان» که معتقد به مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون است، مائوتسه دون را نه صرف «یک انقلابی»، که یکی از رهبران پرولتاریای بین المللی و از کلاسیک های مارکسیزم می داند و بدین باور است که در کنار پیشوایان دیگر طبقه کارگر (مارکس، انگلس، لنین و استالین)، اندیشه او در هر سه جز (فلسفه، اقتصاد سیاسی و سوسیالیزم علمی) تکاملی بر گنجینه مارکسیزم به حساب آمده، مخصوصاً در کشورهای نیمه فیودالی، پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و رسیدن به سوسیالیسم را بدون این اندیشه ناممکن می داند و چون کشور ما در چنین شرایط طبقاتی قرار دارد، فقط با داشتن تعهد راستین به این اندیشه می توان قله های پیروزی را فتح کرد. ما با این باور و پیمان در تحلیل های خود به این پیشوایان، مخصوصاً مائوتسه دون که در شرایط مشابه کشور ما انقلاب بزرگ خلق چین را هدایت کرد، توسل می جوئیم. چیزی که دلباختگان آشکار و پنهان تروتسکی در نوشته های شان رگه های ضدیت با اندیشه مائوتسه دون را حمل می کنند و تلاش می ورزند تا اندیشه مائو را به عنوان تفکر بورژوازی

در ذهنیتهای القاء نمایند که اینک چنین بیماری را ما در تفکر «بیماری» نویس خود به روشنی مشاهده می‌کنیم.

از همه اولتر باید گفت که در «سه بیماری» ضد و نقیض گویی‌های عریانی به چشم می‌خورد. وی از یک طرف رساله نویسان را «دوستان» خطاب کرده و معتقد است که کمونیست‌ها باید با مبارزه ایدیولوژیک به جنگ کاستی‌ها بروند و بدینگونه آنها را «کمونیست» و «انقلابی» می‌داند، اما بلافاصله مَهر «خدمتگذاران سرمایه» را کوبیده، ناسزاهای کوچکی ای‌نثارشان می‌سازد که معلوم نیست چگونه می‌توان با کمونیست‌های «خدمتگذار سرمایه» و یا بدتر از آن، در مبارزه ایدیولوژیک قرار گرفت؟ ناسزاهایی که گویی بر قامت خود نویسنده دوخته شده که در متن اشاراتی به آنها خواهیم داشت.

وی که روزی از عاشقان سینه‌چاک اندیشه مائو بود، سازمان‌رهایی و «مشعل» اش را از اینکه انقلاب دموکراتیک نوین را به دو مرحله ملی و دموکراتیک تقسیم کرده بود، هرگز نمی‌بخشید و امروز عمداً او را «انقلابی بزرگ»، نه هم‌مطراز رهبران دیگر پرولتاریا می‌پندارد تا راه را برای نفی او در آینده هموار سازد. وی در نوشته‌اش با جنون ضد مائو اینطور تناقض‌گویی می‌کند: «... دقیقاً انقلاب چین، انقلاب بزرگی بود که نه به وسیله رهبرانی برخاسته از... بلکه به وسیله حزب مقتدری چون حزب کمونیست و شخصیت بزرگی چون مائو رهبری گردید» و چند سطر بعد می‌نویسد: «... زیرا انقلاب چین ریشه‌های عمیق خود را از پلاتفرم معروف داکتر سون‌یات‌سُن دموکرات گرفت که به اساس آن انقلاب بورژوازی ۱۹۱۱ انجام یافته بود... لذا انقلاب چین مطابق به تئوری‌های فوق‌نه دولت به مفهوم دولت را شکست، نه دکتاتوری پرولتاریا استقرار یافت، نه مالکیت

خصوصی لغو گردید، نه کارگران به مفهوم مارکسیستی آن از بردگی سرمایه
«ملی» نجات یافتند و نه هم این نظام به سوسیالیزم گذار کرد.» با نگاه سرسری،
برخورد دو رویانه نویسنده نسبت به مائو، حزب کمونیست و انقلاب چین رامی
توان دید. این انقلاب بزرگ، حزب مقتدر و مائوی بزرگ که نه دولت بورژوایی
- فیودالی را شکست، نه سوسیالیزم را آورد، نه مالکیت خصوصی را لغو کرد، نه
کارگران از استثمار سرمایه رهایی یافتند و نه دکتاتوری پرولتاریا اعمال گردید؛
پس کجای این رهبر و این انقلاب بزرگ بود؟

آنچه درین نوشته بر «پیشگام» حمله شده، در حقیقت انزجار نویسنده را از
انقلاب دموکراتیک نوین و نقش بورژوازی ملی در انقلاب دموکراتیک که
بخش مهمی از تجارب حزب کمونیست چین و اندیشه مائوست، نشان می دهد.
وی به این خاطر تلاش نموده تا جامعه نیمه فیودالی افغانستان را با هزار توجیه و
مارکس نمایی، سرمایه داری تصویر کند تا خشم پنهانی اش را در برابر اندیشه
مائو به نمایش بگذارد و ازین طریق آسانتر به نفی انقلاب دموکراتیک نوین و
جبهه متحد با بورژوازی ملی برسد، اما چون خوب می داند که اندیشه مائوسته
دون در درون جنبش چپ انقلابی افغانستان و جهان ریشه عمیقی دارد و در تقابل
قرار گرفتن با آن جز خوردن سیلی درشت و سنگین چیزی عایدش نخواهد شد،
ازاین هراس یک باره به نفی آن پرداخته، با برخورد دورویانه می خواهد آرام
آرام آن را به عنوان یک تفکر بورژوایی در ذهنیت ها بزند. این را هر آدم نیمه
باسوادی در همین «بیماری» هایش به سادگی می فهمد که آوردن «مائوی بزرگ
و انقلاب بزرگ چین»، بوغمه ای بوده تا در چند سطر پایین دمار از روزگارش
برآورد!!

انقلاب از نظر مارکسیستها جز سرنگونی یک طبقه و جانشینی طبقه ی دیگر تعریف شده نمی تواند و اگر انقلاب خلق چین به چنین اصالتی دست نیافته باشد، چرا آن را انقلاب و آنهم انقلاب بزرگ نامید؟ مگر در اتوپای رساله نویس ما واژه ای یافت نمی شد تا به جای انقلاب چین به کار میبرد؟ اگر انقلابی به وظایفش عمل کرده نتواند، چرا کاذبانه انقلاب نامیده شود و الی که کجکی در کار باشد.

ما درینجا از «سه بیماری» رساله نویس (سرمایه خودی، وطنپرستی و عدالت اجتماعی) روی دو تای اول مکث کرده، موافقیم که مقوله عدالت اجتماعی هرگز بار برابری کمونیستی نداشته مگر اینکه به روشنی و بی غل و غش مترادف با آن به کار رفته باشد و جایی برای ادای شترمرغی نمانده باشد. احزاب سرکاری (از جمله حزب رسمی ایکه رساله نویس ما در آن حضور داشته و گاهی در جلسات اتحادی با احزاب وطنفروش خلقی - پرچمی، افتخار نمایندگی آن را دارد) که خود را غیرایدیولوژیک می نمایند و در اصل با انواع ایدیولوژی های فیودالی، خُرده بورژوازی و بورژوازی آلوده اند، مقولات دموکراسی لیبرالی و عدالت اجتماعی را در برابر دیگران طوری به کار می برند که گویا ما در حد بوش و خلیلزاد دموکرات چون خلیفه عمر و خلیفه عبدالعزیز عادل هستیم و این عدالت با مرزهای طبقاتی «آلوده» نمی باشد و به این صورت به گمان خود دل توده های مذهبی کشور را می ربایند و هم نزد آنانی که تمایل چپ دارند، ازین مقوله ها تفسیر کمونیستی نموده، در انبان هم این و هم آن را دارند. آنها با گردن نهادن بر این مقولات از یک طرف جلوه بیرنگ ضد ظلم و بی عدالتی خود را به اصطلاح پر رنگتر می سازند تا چپ خود را با آنها بپوشانند و از سوی دیگر بر قانون و

مبارزات قانونی سجده می زنند تا رأی بگیرند، کمک جمع کنند، کنگره و جلسات رسمی بگذارند، فند بگیرند، پروپوزل بسازند و بالاخره اگر باب دل سرمایه داران امریکایی نشوند، حداقل دلربای اروپایی ها شده و به فرمایش آنها جبهه بسازند، تحصن و مظاهره سازمان دهند و بر دروازه یوناما شهید نمایی کرده، انتقام قهرمانان چپ و توده ها را از بانکی مون و لخصر براهیمی بخواهند!!

این مقولات که به دل امپریالیست ها می نشیند و گاه گاهی نه تنها به وسیله سخنگویان آنان در کشور ما به کار برده می شود که ملا شینواری، سیاف، قانونی و دیگران گاهی یکی و گاهی هر دوی آن را از صدق دل بر زبان می آورند، در اصل ابزاری است که با پلورالیزم و کثرت گرایی های پیروان مدرنیته و نهادهای جامعه مدنی (رساله نویس ما هم گاهگاهی در جلسات آنها شرکت دارد و باری در صفحات تلویزیون هم با این جمع ظاهر می گردد) کاملاً همخوانی دارد. درینجا نویسنده ریشه های تاریخی واژه عدالت را از طریق به نمایش گذاردن محفوظاتش در ۷۰ من کاغذ بیان داشته و در آخر درست و به جا می گوید که کمونیست ها باید شعارها و ادبیات خود را داشته باشند و ما می گوئیم که اگر ممکن نیست آنها را امروز بر چارراهی ها فریاد کنند، حداقل در نوشته های درونی شان باید سرخ ترسیم نمایند و در پس پشت مقوله های دموکراسی خلیلزادی و عدالت اجتماعی ملاسیافی پنهان نشوند.

سرمایه خودی:

این عنوان که رندانه انتخاب شده، می خواهد به خواننده طوری ذهنیت بدهد که گویا پیروان اندیشه مائوتسه دون نه تنها از موقف سیاسی بورژوازی ملی در مرحله

خاصی استفاده می کنند که از نظر سرمایه و بهره کشی نیز با هم جان و جگر بوده، فرقی میان آنها و بورژوازی ملی وجود ندارد و چه بسا که با این شراکت رهبری انقلاب را یا میان هم قسمت کنند و یا در بست به آن طبقه بسپارند، چنانچه به قول نویسنده، مائو این کار را کرد!! در حالیکه دید ما نسبت به خصوصیت دو گانه ی این طبقه کاملاً روشن بوده و در آخرین تحلیل، این سرمایه نه خودی که چون سرمایه های بورژوازی بزرگ به نفع نظام سوسیالیستی مصادره خواهد شد.

در این شکی نیست که با عبور سرمایه از رقابت آزاد به سرمایه انحصاری، این سرمایه در محل تکامل خود درنگ نکرد که به دور ترین نقاط جهان، جاییکه بازار، مواد خام و نیروی کار ارزان وجود داشت، سر کشید و با هزار رشته این سه چیز را به خود پیوند داد. این سرمایه اگر با نیروی نظامی ارسال نشد (کشور هایی که با نظام های مختلف فیودالی، نیمه فیودالی و سرمایه داری اداره می شدند)، اما برای پیدا کردن پایگاهی در درون سرمایه های بومی این کشورها تلاش نمود و ابتدا قشر فوقانی بورژوازی بومی را در هماغوشی با خود قرار داد و آن را به دلال مبدل کرد. قشر زیرین بورژوازی که به نعمت دلالی دست نیافت، در برابر سرمایه های بزرگ امپریالیستی به ورشکستگی کشانده شد و ناگزیر در مخالفت با این روند قرار گرفت. کمپنی های بزرگ سرمایه داری که با سرمایه های بزرگ به سودهای کلانی فکر می کردند، تولید و تجارت کوچک را که نیاز جامعه خُرده مالکی بود، به بورژوازی متوسط یا ملی واگذار کردند (بورژوازی ملی با نقشش در سیستم اجتماعی کار، ارتباطش با وسایل تولید و سهمی که از تولید می برد، خود به طبقه مبدل گشت) و بدین گونه ضرورت این

بورژوازی با وجود ورود سرمایه های بزرگ امپریالیستی در بخش های معینی از تولید، هم برای جامعه و هم برای بورژوازی بزرگ ضروری گشت.

بورژوازی متوسط یا ملی، عطش رسیدن به موقعیت کمپرادور را هیچ وقت از یاد نبرد، اما به علت ضعف سرمایه، مورد الطاف کمپنی های امپریالیستی قرار نگرفت که منطقیاً به دشمن آن مبدل گشت. شکست دو بار بورژوازی ملی در چاینک سازی و گوگرد سازی چند دهه قبل در کشور ما، خود به خود دشمنی آن را با بورژوازی دلال نشان می دهد. ولی بی درنگ باید گفت که این دشمنی ناپایدار بوده، مائو آن را به صراحت بیان میدارد: «شرکت احتمالی در انقلاب از یک سو و تمایل به سازش با دشمنان انقلاب از سوی دیگر، چنین است خصلت دوگانه بورژوازی چین که سر دوراهی قرار دارد.» نویسنده که با خیالات خود زمین و زمان را به هم می دوزد، فراموش می کند که کمونیست ها در هر مرحله ی استراتژیک، گسترش نیروی خودی، جلب نیروی بینابینی و تجرید دشمن به منتها درجه را از یاد نمی برند و چون بورژوازی ملی به عنوان طبقه ای بینابینی میان کمونیست ها و بورژوازی کمپرادور در نوسان است، که اگر حتی حزب خود را نداشته باشد و چون افراد آن، پایه های بعدی چنین حزبی را می سازند، چرا به صفوف انقلاب جذب نشوند؟ چرا با آنها جبهه متحد ساخته نشود؟ و از تجربه کاری، مهارت و تولید شان حتی در جامعه دموکراتیک نوین سود برده نشود؟

تشکیل جبهه متحد ملی با بورژوازی و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین از تمایل مائو به بورژوازی نه که از ضعف تولید سرمایه داری ملی و تضاد میان لایه های مختلف بورژوازی در کشورهای نیمه مستعمره ناشی می شود. بعد از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین نیز به چنین تولیدی ضرورت جدی دیده می شد، چون

تا زمانیکه در چارچوب قدرت پرولتاریایی تولید صنعتی رشد نکند و تکنولوژی در حدی که پاسخگوی نیازهای جامعه دموکراتیک نوین باشد، پا نگردد و پرولتاریا با متحدان دیگرش در این دولت توان چنین تولید و هدایتی را پیدا نکند، وحدت با بورژوازی ملی ضروری بوده، سرنوشت انقلاب را تعیین می کند، کاری که از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۷ در چین عملی شد.

رساله نویس، از یک طرف به علت نبود بورژوازی ملی در کشور ما به عنوان یک طبقه و حزبی که نمایندگی آن را بکند، تشکیل جبهه متحد با این طبقه را غیرعملی می داند و آن را فورمول کهنه می نامد. از سوی دیگر اصل اتحاد موقت با این بورژوازی را فرو رفتن در مرداب سرمایه دانسته، علت احیای سرمایه داری در چین را به این اصل «ضد مارکسیستی» پیوند می زند. در حالیکه در کشور ما هم افراد این طبقه وجود دارد و هم احیای سرمایه داری در چین و شوروی به موارد دیگری رابطه می گیرد. در شوروی اصلاً چنین جبهه ساخته نشد و در زمان پیروزی انقلاب اکتوبر، بورژوازی ملی در روسیه وجود نداشت، بلکه بورژوازی رادیکال در برابر بورژوازی بزرگ قرار داشت که لنین بارها به همکاری با آن تأکید نموده است.

مشکل رساله نویس ما صرف با مائوتسه دون و «افکار بورژوایی» او نیست که با لنین هم مشکلات فراوانی دارد. او خوش دارد که محفوظاتش را از آدرس های مارکس و انگلس به رُخ دیگران بکشد تا جلوه های سرخ گرایی اش جلای بیشتری پیدا کند. بورژوازی ملی با صدور سرمایه در کشورهای نیمه فیودالی خود را مشخص می سازد. صدوری که در زمان پیشوایان بزرگ و بنیانگذاران علم رهایی پرولتاریا (مارکس و انگلس) وجود نداشت. به این خاطر چگونگی برخورد

با این بورژوازی را بیشتر در آثار مائو، استالین و لنین می توان دید. استالین در دوران انقلاب دموکراتیک نوین در چین و بعد تا آستانه ی گذار چین از دموکراسی نوین به سوسیالیزم در قید حیات بود و هیچ وقت به خاطر تشکیل جبهه متحد با بورژوازی ملی، رهبران چین از جمله مائو را نه تنها مورد انتقاد قرار نداد که کمیترون در ۱۹۲۲ زیر رهبری لنین، چنین فیصله ای را انجام داد و با تمام قوا از آن حمایت کرد. پس احیای سرمایه داری در چین نباید محصول «افکار بورژوایی» تنها مائو بوده باشد که باید لنین و استالین نیز به این خاطر در «لجن بورژوازی» فرو رفته باشند!

وقتی لنین در دو تاکتیک، منشویک ها را به انتقاد می گیرد و می نویسد: «سوسیال دموکراسی که زمینه عملی اش جامعه بورژوازی است، نمی تواند بدون این که در بعضی موارد با دموکراسی بورژوایی همدوش گام بردارد، در سیاست شرکت نماید. اختلافاتی که بین ما و شما در این زمینه وجود دارد، اینست که ما همدوش بورژوازی انقلابی و جمهوریخواه حرکت می کنیم، بدون آن که در آن درآمیزیم، ولی شما با بورژوازی لیبرال همدوشید.» دیگر چه جای هراس در همگامی با بورژوازی انقلابی باقی می ماند؟ وقتی بورژوازی «انقلابی» را در زمان لنین و استالین در روسیه و در زمان مائو در چین می بینیم، جز اینکه رساله نویس ما یا از این ارزیابی های تاریخی رهبران پرولتاریا بی خبر و یا با آنها مزورانه برخورد کرده و با پرولتاریا دشمنی نماید، چه نتیجه ای می توان گرفت؟ در اینجا لنین از بورژوازی انقلابی سخن می گوید، زیرا که این بورژوازی ضد بورژوازی بزرگ سلطنت طلب در روسیه می باشد. پس چرا مائوتسه دون از بورژوازی ملی که در ضدیت با بورژوازی بزرگ و امپریالیزم قرار دارد، در جبهه متحد ملی

حمایت نکند؟ احیای سرمایه داری در هر دو کشور از خود دلایل خاصی دارد، بدون اینکه «خطای وحدت با بورژوازی از سوی لنین و مائو» مطرح باشد. چیزی که نویسنده به خیال خام خود می خواهد علت احیای سرمایه داری در چین را به این «خطای مائو» رابطه دهد و کاسه و کوزه را بر فرق اندیشه ی او بشکند!! اگر انتقادچی کبیرما خپ خچی با ملاق زدن های شترمرغی نمی خواهد در نهایت به نفی لنین، کمیترن، استالین و مائو فرمان دهد، با این همه سند و نقل و قول تا چه زمانی می تواند با زدن هم به نعل و هم به میخ ادامه دهد و نباید حساب خود را با این پراکنده فکری ها، مزورانه گویی ها و اپورتونیسیم آشکار یکسره سازد؟ و آیا با چنین طرز تفکری (میان دو کرسی نشستن) قادر خواهد شد طفل سیاسی را قناعت دهد؟ این درست است که طبقه بورژوازی با بهره کشی و استثمار شناخته می شود و دشمن پرولتاریاست، اما مارکسیستها هرگز فراموش نمی کنند که میان این طبقه، اقشار و لایه های مختلفی وجود داشته که باید پرولتاریا از تضاد میان آنها استفاده کند، طوری که بورژوازی از تضاد میان لایه های مختلف پرولتاریا سود می برد. برخورد دگماتیک به این مسئله و آن را دفاع از «سرمایه خودی» عنوان کردن، جز به نمایش گذاردن جهالت ضد مارکسیستی چیز دیگری بوده نمی تواند.

لنین ضرورت وحدت با بورژوازی را درحالی می دید که رهبری انقلاب به دست بورژوازی بود و اذعان داشت که از این انقلاب هم بورژوازی و هم پرولتاریا سود می برند. هر دو نیرویی که خواهان شکستن ماشین فرسوده تزاری بودند، ولی بورژوازی بزرگ نمی خواست آن ماشین، به کلی خرد و خمیر گردد، زیرا خواهان حفظ ارگان های سرکوب آن جهت ادامه ی اقتدار خود با چنان وسایلی

بود و می خواست چون سگ پاسبان سرمایه بر آنها تکیه نماید. لنین با شرکت در این انقلاب با پیروزی صرف بورژوازی نمی خواست درنگ نماید، بلکه قاطعانه خواهان ادامه آن تا پیروزی پرولتاریا و به سر رساندن انقلاب سوسیالیستی بود که در آن لغو مالکیت خصوصی و استقرار دکتاتوری پرولتاریا عملی گردد.

مائوتسه دون هم وقتی در برابر امپریالیزم و پایگاه طبقاتی او (ملاک ارضی و بورژوازی کمپرادور) از وحدت با بورژوازی ملی دفاع کرد و با آن جبهه متحد ملی ساخت و مانند انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه، رهبری را به بورژوازی نسپرد (شرایط تغییر کرده بود)، بلکه پرولتاریا و نماینده سیاسی آن (حزب کمونیست) رهبری را در دست داشت و هشت سال بعد از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین، بورژوازی ملی را به عنوان یک طبقه، از میان برداشت و به جامعه سوسیالیستی گذار کرد، چرا باید برچسب افکار بورژوایی به او زده شود؟ و چپ انقلابی ما در شرایط کنونی (بعد از آن که به نیرو مبدل شود و پیشاهنگ خود را بسازد) چرا از وحدت با چنین بورژوازی هراس داشته باشد؟

لنین در جای دیگر سیلی گرمی بر سرخ‌نمایی‌های نویسنده حواله کرده، می نویسد: «مارکسیزم به پرولتاریا نمی آموزد که از انقلاب بورژوایی دوری جوید، در آن شرکت نکنند، رهبری را در این انقلاب به بورژوازی واگذار کند؛ به عکس می آموزد که با انرژی هرچه بیشتر در آن شرکت ورزد و برای رسیدن به یک دموکراتیزم پرولتاریایی پیگیر و رساندن انقلاب به هدف نهایی آن، به قطعی‌ترین وجهی مبارزه نماید. ما نمی‌توانیم از چار دیوار بورژوا-دموکراتیک انقلاب روس یکباره به خارج آن جستن نماییم.» در حالیکه مارکسیست کبیر ما که خود را از لنین هم مارکسیست تر می‌نمایاند، در سه بیماری، پرولتاریا را از حرف زدن با

بورژوازی برحذر می‌دارد و از چارچوب جامعه نیمه فیودالی یکباره به سوسیالیسم جستن می‌نماید؛ لذا «گناه کبیره‌ی» دو رساله (در راه برابری به پیش و سانترالیزم دموکراتیک چیست؟) نه اینکه دفاع از بورژوازی ملی در حد دوست ناپایدار و میهن پرستی و استقلال طلبی، بلکه پیروی صادقانه از لنینیسم و اندیشه مائو، مخصوصاً دفاع از استالین و شعار جنگ کبیر میهنی او و دشمنی خونی این سه رهبر با تروتسکی است که به «کهنه‌گرایی» متهم می‌گردند.

مشکل اصلی رساله نویس ما آیا واقعاً وجود و یا عدم وجود بورژوازی ملی در شرایط کنونی در افغانستان و انقلابی یا ضد انقلابی بودن آن می‌باشد؟ وقتی می‌نویسد: «بدون شک دفاع از بورژوازی ملی یکی از واگیرترین بیماری‌های چپ افغانستان بوده، اما تعجب اینجاست که رساله نویسان ما با تمام اُفت و خیز قادر نگردیدند از این مرض دامن خود را رها سازند.» اول این که این «بیماری» صرف مربوط به چپ افغانستان نیست، بلکه مربوط به تمام پیروان اندیشه مائوتسه دون در سراسر جهان که به نبرد با امپریالیسم مصروف اند، می‌باشد. دوم این که انقلابات خلق‌های چین، ویتنام، کوریا و دیگران با تعهد تیوریک و پراتیک به این «بیماری» به پیروزی رسیده‌اند و بالاخره تیورین ما این را روشن نساخته که این «بیماری» چه ربطی به «اُفت و خیزهای» چپ دارد؟ زیرا احیای سرمایه داری در اکثر کشورهای جهان و به اصطلاح شکست کمونیسم از خود دلایلی غیر از این دارد. وقتی انقلابیون افغانستان دامن خود را ازین «بیماری» پاک کنند، لابد باید مثل شما به کشفیات مسخره‌ای چون جامعه سرمایه داری افغانستان به شدت فیودالی زده نایل گردند و بی هیچ خجالتی آن را به دیگران «درس» بدهند؟ و فرمان انتظار جهت برپا کردن قیام شهری و انقلاب سوسیالیستی بدهند؟ آیا این

هذیان گویی ها جز به سراب فرستادن انقلابیون و خیانت آشکار به لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون چیز دیگری بوده می تواند؟

«گروه پیشگام افغانستان»، با ارزیابی از شرایط مستعمره - نیمه فیودالی افغانستان هرگز نمی تواند از ده ها شاخه تولید و تجارتي که به کمپنی های امپریالیستی وابستگی ندارد، چشم بپوشد. تاجران و مولدانی که به شدت خواهان چنان وابستگی هستند، ولی به علت ضعف سرمایه تا حال به آن دست نیافته اند. بخشی که از حضور نیروهای امپریالیستی و نحوه سرمایه گذاری آنها شدیداً اعتراض داشته و به قول لنین، اگر امروز به طور منفرد فعالیت دارند، فردا در حزب واحدی جمع خواهند شد و اهداف سیاسی شان را بیان خواهند کرد (امیدواریم در آینده بتوانیم تحقیق و ارزیابی مبسوط و همه جانبه ای از بورژوازی ملی به عمل آوریم، کاری که با تمام مصروفیتها اقدام شده و در حد محدودی به نتایجی رسیده ایم، زیرا «گروه پیشگام» با تجارتي که از فعالیت های گذشته و به سراب فرستادنهای «سازمان رهایی» دارد، نمی خواهد حرفی بدون حداقل تحقیق بزند). وقتی کمونیست ها تا حال قادر به تشکیل حزب خود نشده، فرسخ ها فاصله دارند و «بعضی از گروه های آن تک امتی» باقی مانده، چرا از نبود حزبی به رهبری بورژوازی ملی نخست اعتراض نمایند و بعد نبود چنان حزبی را مترادف به نفی طبقه آن قرار دهند؟ و چرا استفاده از تضاد این طبقه با امپریالیسم و بورژوازی دلال را تفکر بورژوازی جارزند؟ کمونیست ها آغاز و فرجام انقلاب را هرگز با بود و یا نبود بورژوازی ملی رقم نمی زنند و موکول به اتحاد با آن نگذاشته، زیرا طبقات اصلی و محرک انقلاب پرولتاریا، دهقانان و خُرده بورژوازی اند که ستونهای اصلی انقلاب را به دوش کشیده، آن را به آخر می رسانند. در صورتی

که حزب پیشاهنگ اولاً تشکل سیاسی و با نمایندگان سیاسی بورژوازی ملی را در جریان انقلاب در یابد و بعد تشکل و یا افراد این طبقه حاضر به پذیرش رهبری پرولتاریا در مبارزه بر ضد امپریالیسم شوند، آیا این ملانصرالدینی نیست که دست رد بر اتحاد شان بگذارند، جز اینکه مشکل ضد انقلابی دگماتیکی داشته باشند؟

در شرایط کنونی بورژوازی ملی هم در تولید و هم در تجارت، با سرمایه ای نه چندان چشمگیر، به طور گسترده فعالیت دارد. قشر مرفه خُرده بورژوازی و کولاک ها که به بورژوازی ده معروف اند، به گونه ی فعالی روز تا روز موقعیت این طبقه را تحکیم می بخشند. بگذریم از اینکه امپریالیست ها با تمام قوا تلاش دارند تا از طریق پول های وارداتی زیر نام بازسازی، اختلاس و فساد، پول های مواد مخدر، چپاول زمین، قاچاق آثار باستانی و ده ها طرق دیگر، بورژوازی کمپرادور را به عنوان طبقه نیرومند تثبیت نمایند تا سرمایه های خود را از طریق دلالی این طبقه به دوران بیاندازند و هم تکیه گاه دولت و نیروهای سرکوب گردد.

در کشور ما سرمایه گذاری های کمپنی های امپریالیستی تا حال بیشتر به خدمات اجتماعی، نه خدمات تولیدی محدود بوده زیرا از یک طرف تا هنوز از ناامنی هراسان اند و کشورهای همسایه بخش اعظم مواد مصرفی افغانستان را تأمین می کنند. این سرمایه گذاری بیشتر در بخش های مخابرات، تعمیرات، بانکها، هتل داری، سرک سازی، مواد مخدر، معادن، اسلحه، موتر، چای، مواد سوختی و غیره متمرکز می باشد. اما تجار و تولید کنندگان ملی بیشتر در کارخانجات کوچکی به بهره کشی مصروف بوده، بین ۱۰-۵۰ نفر کارگر را استعمار می کنند. این بورژوازی در تولید لوازم برق، قلم سازی، دیگ بخار سازی، صنایع چاپ،

تعمیرات، سرکسازی، نوشابه های غیر الکلی و غیره مصرف بوده، در بخش تجاری رشد بیشتری کرده؛ در تجارت دوا، لوازم الکتریکی، موتر، تراکتور، موتر سایکل، بایسکل، قالین، قرطاسیه، مواد غذایی، میوه های خشک و تازه، شامپو و صابون، مواد سوختی، قره قل، گیاهان طبی، تخم رشفه، سمند، ترابری و غیره مصرف می باشد.

بورژوازی ملی افغانستان با سایه سنگین کمپنی های امپریالیستی و کنترولی که این کمپنی ها بر تولید و تجارت دارند و دولت دست نشانده بر تمام قراردادهای استثمارگرایانه و اسارتبار آنها مهر تأیید می گذارد، سخت زیر فشار قرار داشته، قادر به دستیابی به سودهای کلانی نیست. اما سودهای کوچکی که کمپنی های امپریالیستی و بورژوازی بزرگ (که برای شان قرین به صرفه نیست) تمایلی به ربودن آنها ندارد، به این بورژوازی واگذار می کند. این کمپنی ها و دولت دست نشانده ضرورت به چنین بورژوازی و چنین تولید و تجارتی دارد و تا زمانی که جنبش اوج نگیرد و از سوی کمونیست ها پیشنهاد تشکیل جبهه متحد برای بورژوازی ملی نشود، امپریالیستها از آن احساس خطر نکرده، در حد معینی بخاطر رفع مشکلات مردمی که به تولید کوچک نیاز دارند، زمینه ی رشد آن را مساعد ساخته، صرف زمانی در مقابله با آن بر می خیزند که فکر کنند بخش پر سود تولید و تجارت را از چنگ بورژوازی بزرگ می رباید. کمپنی های مخابراتی که حداقل هر یک از دو تای آن (افغان بیسیم و روشن) روزانه بیش از یک ملیون دالر سود دارند، کمپنی های دیگری که چنین توان مالی داشته باشند هرگز حاضر نیستند مثلاً بروی تجارت تخم رشفه یک ملیون دالر سرمایه گذاری کنند تا روزانه مثلاً بیست هزار دالر سود به دست آورند و به این خاطر چنین تجارت هایی به

بورژوازی ملی واگذار میگردد که می توان دهها مثال از این نوع را تذکر داد. این واقعیتست که چه سوسیال سرگردان ما بخواهد و چه نخواهد، وجود دارد و با هیچ قلم و تمایلی نمیتوان آنها را نادیده گرفت.

جنبش کمونیستی افغانستان که با حضور نیروهای ۳۷ کشور امپریالیستی به سرکردگی ایالات متحده امریکا روبرو است و جهت ختم تجاوز و رهایی میهن راهی جز نبرد خلق زیر رهبری طبقه کارگر ندارد، اتحاد با نیروهایی به قول لنین؛ موقت، مردد، ناپایدار و مشروط و تمکین نسبی به خواست های چنین نیروهایی نسبت به هر کشور دیگر نزد ما ضروری بوده که باید دشمن به منتها درجه تجرید گردد، نه اینکه با سرخ نمایی های کودکانه و اداهای انقلابی، نیروهای میانه را به صف امپریالیستها راند و خود را تجرید نمود. این از الفبای مارکسیسم و سیاست است و کسانی در فهم آن مشکل دارند که در برج عاج خود نشسته، دنیا را به اندازه سر چاه می بینند، نه عزم انقلاب دارند و نه تا زنده اند به دو امتی گذار می نمایند!

جالب تر و در عین حال بسیار مضحک و مسخره این که از نظر نویسنده بیماری ها، جامعه افغانستان سرمایه داری و انقلاب آن سوسیالیستی میباشد!! و دلیلش هم اینکه مردم افغانستان موتر سوار می شوند، موبایل دارند و علاقمند به استفاده از تکنولوژی پیشرفته می باشند (در صفحه ۲۹ بعد از خیالبافیهای بسیاری این طور نتیجه گیری میکند: بنابر توضیحات و پیشدید فوق، تضاد اساسی در کشور، بدون شک، تضاد بین کار و سرمایه است، نه بین مالک زمین و دهقان، یعنی دگر تاریخ کشور را تولید فیودالی رقم نمی زند، بلکه این فقط سرمایه است که فکتور تاریخ فعلی افغانستان است). چنین گز کردن های بچگانه و میان بُر زدن انقلاب

سوسیالیستی با نفی انقلاب دموکراتیک نوین و بالاتر از آن خیز زدن از پنج مرحله تاریخی برای چنین تیورین های مالیخولیایی کار آسانی است. این را کسی انکار کرده نمی تواند که در آینده، افغانستان به سرمایه داری گذار نمی کند، اما واقعیت تولید امروز جامعه ما چیست؟ این قیل پریدنها جز اینکه راه را برای فورمول های انقلاب سوسیالیستی و نفی انقلاب دموکراتیک نوین و رد تشکیل جبهه متحد با بورژوازی ملی هموار سازد، چیز دیگری نیست. زیرا رد اندیشه مائوتسه دون ازین طریق برای سرخ نویس ما میسر است. جانشینی چنین ساده لوحی ها به جای واقعیت ها، کار روشنفکران نیست که اگر «احمق» نامیده نشوند، باید خُرده بورژواهای دگماتیستی خطاب شوند که تصمیم به ارضای گرایشهای نفرت انگیز ماورای چپ خود دارند.

ارزیابی تمامی فرمسیون های طبقاتی و غیر طبقاتی با معیار علم مارکسیسم توسط فورمول ها و مؤلفه های خاصی ممکن است که نمی شود با درازگویی، خودنمایی و خیال پردازی آنها را تشریح کرد. این فورمول ها جز ارزیابی طبقات، مناسبات تولیدی و نیروهای مولده چیز دیگری نمی باشد. از روی این ارزیابی هاست که می توان سیمای هر دوره تاریخی را مشخص و معین ساخت.

آخرین آمار نشان می دهد که ۲۷ درصد مردم افغانستان شهرنشین و ۷۳ درصد ده نشین اند. در این صورت با نظر گذرا در دهات در می یابیم که نیروهای مولده شامل زمین، دهقان و ابزار تولید بوده؛ ابزار تولید شامل بیل، کلنگ، گاو آهن، چپر و شاخی می باشد. در بعضی جاها کمتر از ده درصد دهقانان با تراکتور سروکار داشته و بیش از نود درصد تا هنوز به کارگران کشاورزی مبدل نشده اند. در بیش از ۸۵ درصد دهات، کوچکترین تولید صنعتی به چشم نمی خورد.

کشت، جوکاری، درو و میده نمودن محصولات کشاورزی تا حال عموماً به ویسله دست و حیوان صورت می گیرد، پاروی حیوانی در اکثر نقاط کشور به عوض کود استعمال می گردد، سیستم آبیاری و حقا به در ۹۵ درصد مناطق روستایی کاملاً قدیمی بوده و بیل مهمترین وسیله رزق دهقانان به حساب می آید. بهره کشتی در سرتاسر دهات تا هنوز شکل بهره مالکانه داشته، ملک ها و میرآب ها رهبری و اداره ده را به عهده دارند. بدین صورت مگر جز اینکه یک روشنفکر عاج نشین، مالخولیایی شود که با بودن بیش از هفتاد درصد دهقان در یک کشور باز هم زور بزند و بنابر تمایلات ذهنی خود تضاد اصلی را کار و سرمایه بنمایاند و فرمان قیام شهری و انقلاب سوسیالیستی را سر دهد که معلوم است کودکان انقلاب هم، چنین لاطائلات بافی را به سخره می گیرند.

فرهنگ مسلط در دهات تا هنوز فرهنگ فیودالی بوده، ۹۰ درصد مردم بیسواد اند، کمتر از یک درصد از نور برق استفاده می کنند، داروهای گیاهی، شکسته بندی، قلنج گیری، تعویذ و تومار و جن و پری اعتقاد اکثریت مردم را می سازد؛ دختر فروشی و ستم چند لایه بر زنان با چند زنی ملاکان تا هنوز رابطه جنسیتی دهات را می سازد، سنتهای فیودالی و ماقبل فیودالی بر اکثر روابط دهات حاکم می باشد، ریش سفیدان هم قانون وضع می کنند و هم مجری قانون قبیله اند، در بعضی از مناطق روابط مبادله وجود دارد؛ استفاده از خر، اسب و شتر تا هنوز در بسیاری از دهات به خاطر انتقالات و مخصوصاً کارهای زراعی معمول می باشد؛ قلعه ها و دیوارهای بلند پخسه ای خانه های اصلی دهات را می سازد، در کنار گاو و گوسفند می خوابند؛ چاهها و جوها منبع اساسی آب نوشیدنی بوده، از کلنیک های صحی خبری نبوده، زنان در بیسوادی کامل و در لای چادری ها

غرق می باشند. اگر منتقد ماورای سرخ ما حداقل یک بار به ده خود برود و زندگی خویشاوندان خود را ببیند، افکار و باورهای شان را بکاود، هزار بار از سرمایه داری گفتن جامعه افغانستان توبه خواهد کشید و الی که نخواهد گوشه ای از واقعیت ها را در ذهن گرننگ خود فرو ببرد.

آنچه را در افغانستان ما شهر می نامیم، فقط چند تای آنها به شهرهایی با روابط بورژوازی اندک شباهتی دارند. در سه شهر (کابل، مزار و هرات) که شهرهای پیشرفته صنعتی و تجارتي ماست، نه سیستم فاضلاب وجود دارد؛ نه برق، نه آب صحتی آشامیدنی، نه علامات ترافیکی، نه تولید لازم صنعتی، نه جاده ها و کوچه های حداقل معیاری، نه ترافیک منظم شهری و نه دهها سهولت دیگر. در شهرهای دیگر افغانستان که با هیچ معیار شهری برابر نیستند، اکثراً با جاده های خامه، سایبان های کثیف و پاره پاره، دروازه های چوبی و ده ها زشتی دیگر خودنمایی کرده، زنان اصلاً از رفتن به شهر محروم اند و معلوم است که چگونه نویسنده ما این وضعیت را که گاهی شرایط جامعه تپیک فیودالی را به نمایش می گذارد، سرمایه داری تعریف می نماید. جز ازینکه با انقلاب دموکراتیک نوین، جنگ توده ای طولانی و راه محاصره شهرها از طریق دهات و در مجموع با اندیشه مائوتسه دون دشمنی کرده باشد و اینگونه واقعیت ها را وارونه جلوه دهد، معنی دیگری دارد؟

در روزگاری که ما زندگی می کنیم، نه در وضعیت کلی امپریالیزم، نه ارزش اضافی، نه طبقات سرمایه دار و کارگر، نه صدور سرمایه و نه در نیمه فیودالی بودن کشورهای جهان سومی تغییرات ریشه ای به وجود آمده، نه تنها امپریالیست ها از ۶۰ سال قبل کمتر به لشکرکشی و پایگاه سازی در آب و خشکه اقدام نمی کنند که اشغال کشورها به وسیله پول و عسکر با سرعت سرسام آوری ادامه دارد.

در مناطق بسیاری از جهان جنگ جریان داشته و به این خاطر ضرورت به جنگ های رهایی بخش و شعار استقلال و میهن پرستی چون ویتنام و کوریا از سوی خلق ها در رسیدن به انقلاب دموکراتیک نوین و دست یابی به جامعه سوسیالیستی شدیداً احساس می گردد و لذا هیچ فورمول مارکسیستی کهنه نشده؛ مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون چراغ راه خلق ها در رسیدن به چنین اهدافی قطعاً به حساب می آید، مخصوصاً اندیشه مائوتسه دون می تواند رهنمای مهمتری برای مارکسیست های کشورهای نیمه فیودالی مثل افغانستان به حساب آید و این را کسانی درک نمی کنند که نه تصویر واقعی از جهان و تضادهای آن و نه از افغانستان و شرایط خاص آن دارند. به این خاطر چنین تیورین هایی نه اراده انقلاب و نه دل و گرده آن را دارند، که فقط نشخوار می کنند و تلاش می نمایند تا مشکلات درونی خود را به جای واقعیت های بیرونی بگذارند.

از این همه کلی گویی ها و دراز پردازی های نویسنده که به گمان خود خواسته تا برای چپ افغانستان، راه را از چاه نشان دهد، گاه در لفافه و گاهی آفتابی اندیشه مائو را فورمولهای کهنه تصویر کرده، می توان نتیجه گرفت که او در دستیابی به چنین مقصدی ناکام شده، زیرا با تناقض گویی، هم به نعل و هم به میخ کوبیدن نمی توان به قناعت کسی رسید، مخصوصاً مبارزان پیشگام که بانگش های موسمی نویسنده کاملاً آشنایی دارند، لذا به چنین نوشته هایی نه به عنوان رهنما که چون یک مشت محفوظات مالیخولیایی نگریسته، حداکثر یک بار وقت خود را صرف جواب کوتاهی کرده و در آخر:

کهنه رندا خوب ورد آورده ای

لیک سوراخ دعا گم کرده ای

میهن پرستی:

در این بخش نیز سوسیال سرگردانی که در ذهن خود جامعه سرمایه داری را برای کشور فیودال زده ی ما تصویر کرده و در دگماتیسم خود غرق می باشد، غیر از انقلاب سوسیالیستی، هر حرکت دیگری را «بورژوازی» و «احمقانه» پنداشته و بر طبق خیالات او، پرولتاریای جهانی باید یکباره بساط سرمایه داری را برچینند، چون این طبقه، جهانی و بورژوازی نیز جهانی می باشد. بدین خاطر به نظر او «فورمولهای کهنه» انقلاب بورژوا دموکراتیک، نبرد خلق و جنگهای رهایی بخشی که به وسیله کمونیستها رهبری می شود، همه به موزه تاریخ سپرده شده اند؛ مقوله های «ملی» و «استقلال» خاینانه می باشد!! اگر قرار است در این جا انقلابی صورت گیرد، باید همه به شاگردی این رهنما و تیوریسن بنشینند که کشف بزرگ «جامعه سرمایه داری» را با آمدن موبایل و موتر در افغانستان کرده است!!

تیوریسن یگانه ی ما که به شدت شلاق ضد سرمایه داری است و همه را از دم تیغ «نوگرایی» می کشد، میهن پرستی کمونیستی و ضد کمونیستی را یکسان دانسته، جنگهای رهایی بخشی که با رهبری پیشاهنگان پرولتاریا و اهدای خون بهترین فرزندان کمونیسم به فرجام رسیده و مائوتسه دون آنها را بخشی از انقلاب سوسیالیستی جهانی نامیده، به سخره می گیرد!

وقتی چپ انقلابی افغانستان با تحلیل از شرایط خاص جامعه مستعمراتی - نیمه فیودالی خود با حضور پایگاه های نظامی امپریالیستی و اشغال نظامی، شعار جنگ رهایی بخش را سر می دهد و خواهان ایجاد جبهه متحد با بورژوازی ملی است، هرگز مفهوم سپردن رهبری به این بورژوازی را نداشته، چیزیکه سوپر انقلابی ما نه تنها آن را به ما وصله می کند که با تمام روشن بودن نظرات مائوتسه دون، کوشش می کند تا به او هم پیوند بزند. شعارهای چپ انقلابی در این رابطه با ملی گراها، تجزیه طلبان و استقلال طلبانی چون ژاکوبین ها، کمالیستها، ناصریستها، تامیلیها، کردها، بلوچها، مشروطه خواهان، الفتح و حماسی ها، گاندی و نهروها، خان های دوسره و غیره زمین تا آسمان فرق دارد. این ها رهایی را تا سرحد تسلط استثمارگران خودی و یا بیرون شدن از زیر چتر یک امپریالیسم و خزیدن در اردوگاه استثمارگر دیگر قبول دارند و حرکت های شان هرگز جنبه طبقاتی نداشته، نه تنها برای توده های مردم سعادت و خوشبختی نمی آورند که گاهی تناب استثمار را به گونه ای شدیدتر بر گرد حلقوم زحمتکشان، مخصوصاً پرولتاریا می پیچند. شاخص ترین نمونه این ملی گرایی، سوسیال شونیست های جنگ عمومی اول بودند که لنین و مائو آنان را در آثار شان به درستی رسوا کرده اند.

نویسنده بیماری ها، از جنبش های رهایی بخش چین، کوریا، کمبودیا، کیوبا، ویتنام و جنبش های دیگری که اکنون در سطح دنیا بر بنیاد سرمایه می تازند و تا هنوز به قدرت سیاسی دست نیافته اند، حد اقل دو تایی شان (ویتنام و کوریا) را قبول دارد. وی می نویسد: «در طی ۵۰ سال اخیر ما شاهد رهایی ده ها کشور از مستعمرات و نیمه مستعمرات امپریالیستی در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین بوده

ایم، اما در نتیجه به استثنای ویتنام و کوریای شمالی، دستاورد بقیه آن همه جنبش ها و جنگها در کشورهای شان، فقط در آن حد آزادی و استقلال آوردند که دولت های شان به موزی ترین دولت های سرمایه داری پیرامونی مبدل شوند. سه بیماری - صفحه ۱۰» و بدین صورت برای خلقهای این دو کشور اجازه می دهد که شعار میهن پرستانه سر دهند، جبهه متحد ملی بسازند، با بورژوازی ضد امپریالیستی متحد شوند و بعد با پیروزی انقلاب دموکراتیک ملی تا هنوز خود را جمهوری دموکراتیک بنامند. اما معلوم است که چرا نویسنده جنگ رهایی بخش چین را قبول ندارد، زیرا در دشمنی با اندیشه مائو قرار دارد. در ضمن برای چپ افغانستان که باید همچو ویتنام و کوریا چنان اقدامات و شعارهایی را در پیش بگیرد، هرگز اجازه نداده و اتهام فرو رفتن در لجن سرمایه داری را می زند. وی شعارهای ویتکننگ ها و کوریایی ها را در نبرد ضد امریکایی که برای رهایی و کسب استقلال میهن شان سر می دادند، روشن نمی سازد، زیرا در آنصورت منتهای انقلابی نمایی اش بند می گردد. وقتی رهبران کبیر پرولتاریا در دوران رقابت آزاد، انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته صنعتی را ارزیابی می کردند و معتقد بودند که انقلاب یکباره در تمام این کشورها صورت می گیرد، معلوم بود که در این کشورها فقط ستم طبقاتی سرمایه دار بر کارگر وجود داشت و از ستم امپریالیستی یا ستم ملی در آنها خبری نبود. این لنین، استالین و مائو بودند که مسئله ملی را به عنوان یکی از مسایل مهم خلق ها بعد از صدور سرمایه امپریالیستی مطرح کردند و مائو، میهن پرستی کمونیستی را در رسیدن به سوسیالیسم اصل مبارزه ضد امپریالیستی قرار داد.

مائو نه تنها معتقد است که با بورژوازی ملی باید جبهه متحد ملی را ساخت، که باید با ارزیابی مشخص پراتیک هر کشور به حقیقت عام مارکسیسم، لنینیسم شکل معین ملی داد: «کمونیست های چین باید کاملاً و به نحو احسن حقیقت عام مارکسیسم، لنینیسم را با پراتیک مشخص انقلاب چین پیوند دهند و به عبارت دیگر این حقیقت تنها در صورتی که با خصوصیات ملت چین در آمیزد و شکل ملی معینی بخود بگیرد مفید خواهد بود و نباید به هیچوجه آنرا ذهنی و فرمالیستی به کار برد.» به کاربرد واژه ملی در فرهنگ ملی، جبهه متحد ملی، جنگ رهایی بخش ملی و غیره به وسیله مائو و پیروان او هرگز به مفهوم ملی گرایی کمالیستی و ناصریستی نیست. مائوتسه دون در دموکراسی نوین به کمالیسم اشاره مستقیم دارد و روشن ساخته است که مقوله انقلاب دموکراتیک تیپ کهن به تاریخ سپرده شده، اما نبرد ضد امپریالیستی ضرورت زمان ماست که باید به عنوان قدم اول رسیدن به انقلاب سوسیالیستی گذارده شود. فکر نمی شود که نویسنده ای به شدت ضد سرمایه داری ما این نوشته مائو را نخوانده باشد، که اگر خوانده باشد یا باید او را دیگر «مائوی بزرگ» نگوید و اگر به این بزرگی معتقد است باید بر لا طائلات خود چلیپا بکشد و یا «مائوی بزرگ» را «فرو رفته در لجن سرمایه داری» بداند.

کمونیستها انسانهای خیالی نیستند. آنان به این باور اند که مارکسیسم با خصوصیات طبقاتی و عملی اش، پراتیک را سرچشمه تیوری ها دانسته، با ارزیابی مشخص از شرایط عینی و ذهنی، انقلاب را آغاز می کنند و با گسترش نیروی خودی، جلب نیروی بینابینی، دشمن را به منتها درجه تجرید می نمایند. این نیروهای بینابینی که می توانند ناپایدار باشند، هرگز با شعارهای سوسیالیستی و

کمونستی پرولتاریا جذب نمی شوند. لذا جهت راندن امپریالیستها و هموار کردن راه برای سرنگونی استعمارگران خودی، جز با جلب وسیع این بینایی ها، حول شعارهایی بخش ملی نمی توان دشمن را به منتها درجه تجرید کرد. این نیروهای بینایی بدون خُرده بورژوازی مرفه، کولاک ها و بورژوازی ملی کسی دیگری بوده نمی توانند. پس کمونیستها ملزم به وحدت با این طبقات و اقشار تا بیرون راندن امپریالیستها بوده، در غیر آن پیروزی فاز اول انقلاب دموکراتیک ملی ناممکن می باشد.

لنین در چپ روی بیماری کودکی، نویسنده ی بیماری ها را این طور سیلی کاری می کند: «پیروزی بر دشمن نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتها درجه نیرو به کار برده شود و از هر «شکافی» در بین دشمنان هر قدر هم که کوچک باشد و از هرگونه تضاد منافع بین کشورهای مختلف و بین گروه ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هر قدر هم کوچک باشد، برای به دست آوردن متفق توده ای، حتی متفق مؤقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد و مشروط حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسی که این مطلب را نفهمیده باشد، هیچ چیز از مارکسیسم و به طور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است.» این افراد مؤقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد کیانند که مارکسیست ها باید از آنان در زدن دشمن عمده و مشترک سود ببرند؟ اگر «بیماری» نویس ما اینان را نمی شناسد و یا می شناسد، اما وحدت با آنها را بورژوایی فکر می کند، یا باید از سوسیالیزم معاصر چیزی نفهمد و یا باید «شهامت مندانه» حسابش را با لنین یکسره سازد.

آیا مائوتسه دون که با گومیندان جبهه مشترک ضد فاشیسم ساخت، بر طبق این احکام علمی لنین نبود؟ چرا کمونیستهای چینی در آن زمان شعارهای استقلال طلبانه سر می دادند؟ چقدر اوضاع امروز از آن روز تغییر بنیادی نموده است؟ اگر آن فورمولها کهنه شده و نباید چون آیه های لایتغیر از آنها استفاده شود، شما لطفاً طیف های بینابینی لنین را تشریح کنید و موقعیت طبقاتی شان را با شعارها و خواسته های شان مشخص بسازید. آیا ما بر طبق احکام لنین به دنبال چنین متحدانی باشیم و آنها را در مبارزات خود بر طبق سیاست «حق داشتن، سود جستن و اندازه نگهداشتن» شریک سازیم و یا چون شما با چند جمله تخیلی در دگماتیسم خود زانو بزنیم و تا زنده هستیم با «فکر و قیافه» اداهای مارکسیستی نموده خپکی شمشیر تروتسکیستی را از نیام بکشیم و به شش جهت بگردانیم؟ آیا این کار کودکانه نیست که عوض دشمن عمده خود را تجرید کنیم؟ این را باید خوب بدانید که چون ما عزم انقلاب کردن داریم و به این خاطر تلاش می نمایم، از هر شکافی جهت زدن دشمن عمده سود ببریم و مخصوصاً اندیشه مائو را نصب العین خود قرار داده، از درازگویی ها و کشف سرمایه داری افغانستان فیودال زده نه تنها دوری می جوئیم، که معتقدیم در پس پشت این ارزیابی ها نیات شوم ضد لنین و مائو قرار دارد و این را هر طفل سیاسی با خواندن چند پراگراف اول نوشته ی تان به آسانی درک می کند و ما به حکم تعهد در برابر اندیشه ی خود آن را باید افشا نماییم.

مائو حتی بعد از انقلاب کبیر خلق چین نیز لحظه ای از مبارزه برضد امپریالیزم و به خطر افتادن استقلال جمهوری خلق چین غافل نمانده، فرهنگ دموکراسی نوین را این طور تشریح می نماید: «فرهنگ دموکراسی نوین، فرهنگ ملی است. این

فرهنگ علیه ستم امپریالیسم مبارزه می کند و عزت و استقلال ملت چین را سر بلند نگه می دارد». نویسنده ی بدخوی ما در برابر این استقلال خواهی «مائوی بزرگ» چه می گوید و آیا ملی خواهی ها و استقلال طلبی های او را تأیید می کند و یا به توپ کاغذی می پراند؟ وقتی مائو تأکید می کند که هر انترناسیونالیست باید ناسیونالیست باشد، صاف و ساده دیالکتیک رابطه بین این دو را بیان می نماید. هر کسی که کوچکترین سررشته ای از علم مارکسیسم داشته باشد، این را می داند که انقلاب در کشورهای مختلف با فورماسیون های متفاوت طبقاتی شرایط خاص خود را دارد و نمی شود که اول دگماتیستی و کاذبانه همه را سرمایه داری شکل داد و بعد استدلال کرد که چون دو طبقه ی پرولتاریا و بورژوازی جهانی اند، باید یکباره در تمام آنها انقلاب پرولتاریایی را به راه انداخت و خود را به زودی از شر بورژوازی خلاص کرد، در حالیکه در دنیای امروز ما جوامعی با رژیمهای بورژوازی، مستعمراتی، نیمه فیودالی و نیمه سرمایه داری وجود دارد و این احمقانه است که برای انقلاب تمام این کشورها نسخه ی همگونی را توصیه کرد.

این درست است که از نظر اقتصادی، طبقاتی و فرهنگی کشورهای چینی فرانسه، ایتالیا، انگلستان، آلمان، اسپانیا، هلند، بلژیک و عده ای از کشورهای دیگر سرمایه داری، شباهت های بسیاری دارد و دو طبقه ی اصلی (پرولتاریا و بورژوازی) درین کشورها شاخص اصلی تولید و تجارت است و لذا نحوه ی انقلاب و تغییر قدرت در آنها مشابه بوده، پیوستگی تولید با کمپنی های فراملیتی در آنها چنان گره خورده که هر تغییر در یکی ازین کشورها اثرات فوری و جدی بر دیگری می گذارد که هرگز کشورهای نیمه فیودالی در چنان وضعیتی قرار

ندارند و انقلابات شان با این کشورها نه، که با انقلابات کشورهای ویتنام و کوریای شمالی شباهت دارد. سرمایه داران این کشورها با تجربه از انقلابات پرولتاریایی، ریفورمها و شگردهایی را در مورد طبقه کارگر به کار برده و می برند، لذا در شرایط کنونی هیچ یک از این کشورها در آستانه ی انقلاب پرولتاریایی قرار ندارند، در حالیکه کشورهای مستعمره، نیمه فیودالی و نیمه سرمایه داری که عموماً دو ستم طبقاتی و ملی را به دوش می کشند، تضاد میان ستمکشان و ستمگران این کشورها چنان شدت دارد که بعضی ها در مرحله ی انتاگونیسیم قرار گرفته اند. در کشورهایی مثل نیپال که کمونیست ها رهبری انقلاب را در دست دارند و در کشورهای دیگر عموماً به اشکال تجزیه طلبانه و ملی گرایانه خود را به نمایش می گذارند. به هر اندازه ای که امپریالیستها درین کشورها به چالش کشیده شوند، به همان پیمانان در بحران عمیقتر فرو می روند و زمینه ی تشدید تضاد میان خلقها و امپریالیسم مساعد شده، تضاد میان کار و سرمایه در کشورهای سرمایه داری پیشرفته افزایش می یابد. لنین به این خاطر مبارزات استقلال طلبانه ی شاه امان الله را در زدن ضربه به امپریالیسم انگلیس می ستاید، چیزی که «بیماری» نویس ما سخت از آن انزجار دارد و آن را خدمت به سرمایه لقب می دهد.

رهبران کبیر پرولتاریا (مارکس و انگلس) در دوران رقابت آزاد سرمایه و بحران هایی که هر شش سال یک بار (بر طبق ارزیابی انگلس) به وجود می آمد، معتقد بودند که انقلاب سوسیالیستی یکباره در اروپا صورت خواهد گرفت، اما با گذار سرمایه داری به انحصار و امپریالیسم، وضعیت جهان کاملاً دگرگون شد و وظیفه ی به سر رساندن انقلاب در یک کشور به دوش لنین و بلشویکها افتاد. بعد مائو

با رهبری حزب کونیست چین، انقلاب را در کشور مستعمره - نیمه فیودالی به فرجام رساند که سرمشق گرانمایی برای کشورهای نیمه فیودالی از جمله کشور ما شد.

در شرایط کنونی جهانی، تضاد میان خلقها و ملل ستمدیده با امپریالیسم تضاد عمده بوده و چون این کشورها به صورت مستقیم و غیرمستقیم مورد یورش امپریالیستها قرار دارند، لذا در قدم اول نبرد بر ضد امپریالیسم و دولتهای دست نشانده ی آنها باید صورت گیرد و چنان است که همین اکنون در بسیاری از کشورها نبرد ضد امپریالیستی به شکل جنبشهای رهایی بخش (در کوریا و ویتنام) به پیش می رود و تمام آنها در لجن سرمایه فرو نمی روند.

در شرایط کنونی، اگر چپ افغانستان مایل به انقلاب کردن باشد، راهی جز جنگ مسلحانه (در قالب نبرد خلق) و تشکیل پایگاه انقلابی در دهات ندارد، زیرا نیروی اصلی انقلاب در دهات خفته که فقط با رهبری درست پرولتاریایی باید تکمیل گردد و برای پیروزی این نبرد جز محاصره ی شهرها از طریق دهات راهی وجود ندارد، شیوه ای که در جریان نبرد ضد روسی حقانیتش به اثبات رسید. هیچگونه قیام شهری که سوسیال سرگردان ما با سرمایه داری بودن کشور فرمایش می دهد، جز دگم اندیشی اتوپیستی چیز دیگری نیست.

برای به فرجام رساندن انقلاب، راه دراز و خارآیینی در پیش است که باید در مرحله استراتژیک، اتحادها، شعارها و در مجموع تاکتیکهای مختلفی به کار برده شود. طوری که تیوریسن ما به چپ افغانستان وظیفه می دهد که باید در نبرد ضد تجاوز روس شرکت می کرد، در حالیکه شعارها و هدف شرکت مردم در آن

نبرد کاملاً معلوم بود و «شعار به پیش به سوی سوسیالیسم» نه تنها در آن زمان مطرح نبود که با کمونیست خوانده شدن خلقیها - پرچمیها از سوی توده های مردم به نوعی این نبرد خصوصیت ضد سوسیالیستی اش را به نمایش می گذاشت و چون بارزترین شعار آن میهن پرستی و استقلال بود، لذا چپ افغانستان از جمله خود نویسنده در آن شرکت کرد و این وظیفه را بدون یک بار شعار دادن به خاطر سوسیالیسم به سر رساند. وی که با افکار جدید و کاغذپیچ ولی مسخره، جامعه ی افغانستان را سرمایه داری می داند، نه تنها از آن وقت تا امروز تغییر قابل ملاحظه ای در ساختار طبقاتی جامعه رونما نشده، که تعداد گارگران در اثر عوامل بسیاری کاهش یافته، پس چرا از شرکت انقلابیون در آن جنگ انتقاد نمی کند و راه محاصره شهرها از طریق دهات را که استراتژی اصلی آن جنگ بود، محکوم نمی سازد و از نسخه ی قیام شهری اش دفاع نمی نماید؟

حال که امپریالیسم امریکا با متحدان امپریالیستی اش افغانستان را اشغال نموده و دولت پوشالی، چون دلال به تحکیم موقعیت امپریالیستها می پردازد، آیا ممکن است «انقلاب سوسیالیستی افغانستان» در قدم اول بدون برجیدن پایگاههای امپریالیستی ممکن گردد؟ شعار ضد امپریالیستی برای جلب توده ها و جذب طیف وسیعی از بینایی ها جز میهن پرستی و شرکت در جنگ رهایی بخش چه باید باشد؟ شعارهایی که هرگز نمی تواند تنها با شکست امپریالیستها خاتمه یابد و با شعار انقلاب ارضی و بعد استقرار سوسیالیسم به پیش برده نشود. این شعارها و استراتژی ها آیا با اهداف و مرامهای خانهای دوسره یکی می باشد؟ با شعارهای ستم ملی و افغان ملت چطور؟

شعارهایی که در نهاد خود هم بار ملی و هم فرا ملی را انتقال داده، توسط رهبران پرولتاریا عملاً به کار گرفته شده اند، آیا لنین حاضر نشد به خاطر حفظ تمامیت ارضی اتحاد شوروی (با معاهده ی برست) بخشی از خاک آن کشور را به امپریالیسم آلمان تحویل دهد؟ آیا به خاطر شکست آلمان فاشیستی و حفظ سرزمین شوراها، کمونیستهای شوروی به رهبری استالین با امپریالیستهای امریکا و انگلیس اتحاد نکردند و شعار جنگ کبیر میهنی را سر ندادند؟ چرا تا زمانی که آلمان به خاک شوروی تجاوز نکرده بود، نه تنها شوروی به آلمان اعلان جنگ نداد که با وجود توت توت هژاران کارگر اروپایی توسط نیروهای فاشیستی، کمونیستهای شوروی با آلمان پیمان دوستی بستند؟ و آیا اگر جغرافیای شوروی در جنگ کبیر میهنی در برابر فاشیستها حفظ نمی شد، زمینه ی جنبشهای رهایی بخش ویتنام و کوریا (که میهن پرستی را در آن دو کشور قبول دارید) مساعد می گشت؟ و آیا این دیالکتیک ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم مائو را در عمل به اثبات نمی رساند؟

و در آخر، شما چرا خود را چپ رادیکال «افغانستان» می نامید؟ آیا قید کشور خاصی در دُم تشکیلات تان فکر ملی و ضد انترنشلی شما را نشان نمی دهد؟ این در حالی که در سرپای نوشته تان از واژه ملی نفرت دارید و فقط جهانی فکر می کنید و وقتی ما در برابر وطنفروشان و مزدورانی که با بوسیدن پای سرمایه، واژه استقلال را کلاسیک می دانند و اعتراض دارند که چرا بابه های ما ضد انگلیسها قیام کردند (چون به قول آنان، اسارت از مبارزه ضد امپریالیستی بهتر است) و ما آنان را با منطق کمونیستی صاف و ساده وطنفروش می نامیم، فغان تان بر می آید، ولی چرا خود را با واژه ی افغانستان و «افغانستانی» قیزه می کنید؟

ما شعار وطنپرستی و کسب استقلال از اشغالگران امریکایی را از هر نیرویی
راسخانه تر سر خواهیم داد و به این باوریم که با شکست امپریالیسم قادر خواهیم
شد نبرد طبقاتی را علیه استثمارگران بومی خود به فرجام برسانیم، تصمیم داریم
هرگز دگماتیستی فکر نکنیم و با تحلیل مشخص از شرایط خاص کشور خود تا
برقراری جامعه بدون طبقه برزیم.

و حرف آخر این که: «ما ز خیر تو گذشتیم، شر مرسان!»

گروه پیشگام افغانستان

تابستان ۱۳۸۶

آزاد بازار: بداینه او بپوزلي

آزاد بازار: بډاينه او بېوزلي

وروسته له دې چې امپرياليسټي هېوادونه د آزادي بخښوونکو غورځنگونو او د سوسياليسټي ايډولوژي د غښتلتيا په پايله کې د کلاسيک استعمار څخه لاس په سر شول او په نوي استعمار يې پيل وکړ، په وروسته پاتې هېوادونو کې د نوي استعمار د پلي کېدو په موخه يې د آزاد بازار اقتصاد په دودولو لاس پورې کړ. امپرياليسټي هېوادونه، چې دا وخت د نولسمې پېړۍ (کلاسيک استعمار) په څېر نشي کولای خپله سياسي او اقتصادي برلاسي پر بېوزلو هېوادونو وساتي، د نوي استعمار په پلي کولو سره هڅه کوي د وروسته پاتې هېوادونو اقتصاد په منگولو کې ولري.

امپرياليسټان د مستقيمي او گډې پانگې اچونې له لارې هڅه کوي، چې د بېوزلو هېوادونو صنعت، کرهنه او سوداگري په خپلو لاسونو کې ولري او د پانگې د صادرولو، د پورونو په ورکولو او په اقتصادي فشارونو سره، وروسته پاتې هېوادونه په خپلو مستعمرو بدل کړي. امپرياليسټي ځواکونه د آزادي سوداگري تر نامه لاندې د بېوزلو هېوادونو د اقتصادي ودې مخه نيسي او دا هېوادونه د خپلو گران بيه توکو د پلور او د ارزانه اومه توکو د پيرېدلو په بازارونو بدلوي. همدا ډول امپرياليسټان د بانکونو او انحصاراتو په جوړولو سره د دولت په منځ کې خپل اقتصادي دولت رامنځ ته کوي او له دې اقتصادي دولت څخه د سياسي فشار په توگه کار اخلي. امپرياليسټان د نوي استعمار په اډانه کې کوښښ کوي چې ملي بورژوازي په پانگه اچونې کې گډه کړي، تر څو د ملي اقتصاد جرړې وچې کړي.

دا وخت زموږ په هېواد کې د امپرياليسټانو لخوا د کلاسيک استعمار تر څنگ نوي استعمار هم د افغانستان د لوتلو او د زيارکښو پرگنو د زېښناک په موخه پلي

کیري. د امپریالیستانو د پوځي يرغل تر څنگ؛ اقتصادي يرغل په چټکۍ سره زموږ ملي اقتصاد د امپریالیستي شرکتونو په منگولو کې ښکېلوي. د آزاد بازار دلالت د نړیوالو ټولنو په مرسته هلې ځلې کوي چې د خلکو اقتصادي برخلیک امپریالیستانو ته وسپاري او هېواد د بهرنیو شرکتونو په مارکیټ وپروي. له همدې امله «د افغانستان پیشگام ډله» په دې لیکنه کې هڅه کوي چې د آزاد بازار امپریالیستي منځپانگه راوسپري او د دې اقتصادي نظام استثمارونکی ماهیت برېنډ کړي، تر څو د هېواد زیارکښان په سیاسي پوهې سره وکړای شي د دې زېښونکي نظام او د امپریالیزم د دلالتو په وړاندې ودرېري او د سوسیالیستي اقتصاد د واکمنېدلو لپاره مبارزه وکړي.

آزاد بازار، سیالی که انحصار؟

پانگواله ټولنه، چې په ۱۸ پېړۍ کې د فیوډالي ټولنې له منځه سر راپورته کړ، پر آزادي سیالی ولاړه وه. د وخت په تېرېدو سره دې ټولنې د کوچنیو پانگوالو او شرکتونو په دیوالي کولو سره انحصارات رامنځ ته کړل. د پولي او صنعتي پانگې له یوځای کېدو سره لویو بانکونو ځواکمنتیا وموندله او د آزادي سیالی پړاو، انحصار یا امپریالیزم ته واوښت. امپریالیستي اقتصاد د دولت تر کنټرول لاندې نه وي؛ د کمپنیو مدیران له تولید څخه څارنه کوي او د سوسیالیستي نظام پر خلاف، دولت، چې د کمپنیو له استازو څخه جوړ شوی دی یوازې له کمپنیو او خلکو څخه د مالبي راغونډولو دنده په غاړه لري، په تولید او د توکو په وېش کې ونډه نلري.

وروسته له دې چې آزاده سیالی په انحصاراتو واوښته؛ ورسره جوخت، امپریالیزم د توکو د صادرولو پر ځای د پانگې په صادرولو پیل وکړ (څکه چې هم آسانه دی او هم مصرف نلري)، تر څو د نیمه پانگوالو ټولنو بازارونه، اومه مواد او کاري ځواک په کنټرول کې ونیسي او د همدې لپاره یې په نیمه پانگوالو هېوادونو کې

د ملي بورژوازی تر څنگ د کمپرادورې بورژوازی (دلال) طبقه را منځ ته کړه. د دې طبقې له رامنځ ته کولو څخه موخه د دې هېوادونو استثمار و. امپریالیزم د دلالي طبقې په ملتیا غواړي، چې په پرانیستي لاس او د پانگې په صادرولو سره د نیمه پانگوالو هېوادونو وگړي استثمار کړي او د خپلو دلالتو له لارې د دې هېوادونو اقتصاد برمه کړي.

امپریالیستي هېوادونه مخکې له دې چې د پانگې په صادرولو پیل وکړي، هڅه کوي په ټاکل شوي هېوادونو کې د پانگې د صادرولو زمینه برابره کړي او دا کار هغه مهال شوني دی، چې د دې هېوادونو دولتونه له سیاسي پلوه د خپل کنترول او اغېزمنتیا لاندې ونیسي. له همدې کبله دا هېوادونه په استخباراتي فعالیتونو، د جاسوسانو په روزنې او د وروسته پاتې هېوادونو په دولتونو کې نفوذ او په کودتاگانو لاس پورې کوي او خپل مزدور او لاس پوځي دولتونه واکمنوي او د همدې مزدورانو په ملتیا په نیمه پانگوالو هېوادونو کې د خپلو استثمارونکو پانگو لپاره هر ډول شرایط برابرې.

امپریالیستي هېوادونو تل هڅه کړې ده، چې د همدې دلالي طبقې په ملتیا په نیمه پانگوالو هېوادونو کې د گډ او دولتي اقتصاد پر ځای د آزاد بازار اقتصاد واکمن کړي، په داسې حال کې چې په خپله امپریالیستي هېوادونه نه په آزاد بازار باور لري او نه یې هم د اقتصادي ودې لامل گڼي. په دې هېوادونو کې د آزاد بازار اقتصاد پر ځای؛ مالي الیگارشي (د پولې او صنعتي اقتصاد یو ځای کېدنه)؛ تولید، سوداگري، دولت، رسنۍ، گوندونه، پارلمان، پوځ، پولیس او قضا تر کنترول لاندې نیسي. د امپریالیستي هېوادونو لویه بورژوازی، د نیمه پانگوالو او مخ په ودې هېوادونو د ظالمانه زبېساک له لارې لویه پانگه تر لاسه کوي او د دې پانگې په مرسته په خپلو هېوادونو کې د اقتصادي کرکېچ مخه نیسي، چې په آزادي سیالی کې هر ۶ کال وروسته تکرارېده.

امپریالیستان د دې لپاره چې له اقتصادي کړکېچونو څخه مخنیوی وکړي، بېلابېلې لارې کاروي. د دې لارو څخه یوه هم د مازادو توکو له منځه وړل دي. امپریالیستي هېوادونه د اضافه تولید د مخنیوي په موخه خپل ځینې خوراکي تولیدات په سیندونو کې اچوي او یا یې هم د ډېران په توګه د افریقا په ګډون نورو هېوادونو ته صادروي تر څو کورني بازارونه له کړکېچ سره مخ نشي. همدا ډول د ټکنالوژۍ له پرمختګ سره، ځینې کمپنۍ دنده لري، چې د نړیوالو بازارونو د غوښتنې کچه مالومه کړي تر څو د پانګوالو په فابریکو کې اضافه تولید رامنځ ته نشي. د ټولني مصرفي کول هم له دې لارو څخه یوه لاره ګڼل کېږي. د دې موخې لپاره، امپریالیستي شرکتونه له رسنیو څخه د توکو د تبلیغ لپاره کار اخلي. د بېلګې په توګه په فرانسې کې د خوراکي توکو سکټور په کال کې ۱۴۰ میلیارده یورو عاید تر لاسه کوي، چې له دې جملې څخه ۷.۱ میلیارده یورو د تبلیغاتو لپاره لګوي. د فرانسې یو روغتیايي سازمان وايي، هغه خوراکي توکي چې ماشومان یې د رسنیو د تبلیغاتو له لارې ګوري، ۸۹٪ یې هېڅ خوراکي ارزښت نلري، خو امپریالیستي پانګوال دا خوراکي توکي د تبلیغاتو له لارې پر کورنیو پلوري.

په امپریالیستي هېوادونو کې د کارګري پاڅونونو د مخنیوي لپاره، بیکارانو ته د وزګارتیا معاش ورکول کېږي او هر کال میلیارډونه ډالره، چې د بېوزلو هېوادونو د زیارکښانو د زېښناک له لارې تر لاسه کېږي، امپریالیستي هېوادونو ته د همدې موخې او نورو استثماري ګټو لپاره لیردول کېږي. په دې میلیارډونو ډالرو سره امپریالیستان په پرمختللو هېوادونو کې کارګرانو ته ځانګړي ټولنیز خدمات برابروي، چې له دې کار څخه موخه په امپریالیستي هېوادونو کې د کار او پانګې تر منځ د تضاد کمول او پټول دي. که امپریالیستان په دې توګه د خپلو هېوادونو کارګران او پرولتره طبقه رامنځته ساتي، خو په بېوزلو هېوادونو کې د امپریالیستانو زېښناک لامل کېږي، چې دا هېوادونه لا بېوزله شي، د کارګري طبقې او پانګوالو

تضاد لاپیاوړی او د امپریالیستي هېوادونو او بېوزلو هېوادونو تر منځ د تضاد کچه په بې ساري توګه سیوا شي. دا وخت په بېوزله هېوادونو کې بېوزلي، وزګارتیا، ناروغي او جګړه په ناوړین بدله شوې ده، چې د دې ټولو ناخوالو تر شا د امپریالیزم او د هغې د پراخو څارګرو ادارو پټ لاس دی.

آزاد بازار پر زبېښاک ولاړ دی

په اصطلاح اوسنی آزاد بازار، چې پر زبېښاک او ښکېلاک ولاړ دی او د زیارکښانو او په ځانګړې توګه د کارګرانو د وینو په زبېښلو سره پانګوالو ته افسانوي ګټې ور په برخه کوي، د واکمنې پانګوالي طبقې او د محکومې کارګرې طبقې د طبقاتي تضادونو اصلي ډګر ګڼل کېږي، په دې اقتصادي سیستم کې پانګوال هلې ځلې کوي، چې خپله طبقاتي واکمني د ټولني پر زیارکښو طبقو وساتي. له دې سره جوخت، پرولتره طبقه هڅه کوي د سیاسي مبارزې له لارې د پانګوالو واکمني پای ته ورسوي او د دې زبېښونکې واکمني پر ځای، پرولتري دیکتاتورې، چې د پانګوالو خصوصي مالکیت پر ټولنیز مالکیت اړوي، واکمنه کړي.

که څه هم په بېوزلو هېوادونو کې د آزاد بازار دلالت، آزاده سیالی د دې اقتصادي نظام غوره والی ګڼي، خو څرنګه چې په پیل کې وویل شول دا بازار نه یوازې دا چې پر آزادي سیالی ولاړ نه دی، بلکې د مالي الیګارشي د رامنځ ته کولو تر ټولو غوره نظام دی. مالي الیګارشي لامل کېږي، چې پرولتره انقلابي طبقه او د ټولني نورې زیارکښې طبقې د څو طفیلي پانګوالو په مریانو واوړي او د دې زبېښونکې طبقې اقتصادي او سیاسي فرمان وپرونکې شي، خو له هغه ځایه چې پرولتره طبقه له ماهوي پلوه یوه انقلابي او د پرېکنده دريځ طبقه شمېرل کېږي، هڅه کوي چې د انقلابي او مارکسیستي ګوندونو په جوړولو سره د ټولني زیارکښان له سیاسي او اقتصادي مریتوب څخه وژغوري. پرولتره طبقه د پرولتري دیکتاتورې له لارې د

«آزاد بازار» پر ځای سوسیالیستي اقتصاد پر ټولني واکمني، ترڅو پر توليدي وسايلو خصوصي مالکیت ته د پای ټکی کيږدي او زبېناک پای ته ورسوي.

د افغانستان د اساسي قانون په لسمه ماده کې راغلي دي، چې دولت، د بازار اقتصاد د نظام پر بنسټ د قانون له حکمونو سره سم خصوصي پانگې اچونې او خصوصي تشبثات همځوي، ملاتړ يې کوي او مصونیت يې تضمینوي.

د بازار اقتصاد له نظام څخه ننگه او ملاتړ او د هېواد د اقتصاد لپاره د دې نظام غوره والی، په څرگنده توگه د دې ښکارندوي کوي، چې د افغانستان دولت د پانگوالي طبقې د گټو د خونديتوب د ماشین په توگه چلند کوي او د دې دولت په اډانه کې مقننه، قضايه او اجرائیه قواوې، د يوه بل تر څنگه د څو توکمیزو شرکتونو او د بروکراتیکو او کمپرادورو پانگوالو د گټو د خونديتوب دنده په غاړه لري.

لوېديځو امپریالیستي هېوادونو د اساسي قانون د جرگې پر مهال زموږ د هېواد د سياسي او اقتصادي استعمار په موخه، آزاد بازار د افغانستان د اقتصادي نظام په توگه پر زیارکښو ولسونو وټپو او ورسره جوخت نړیوالو مالي او اقتصادي ټولنو هڅه پیل کړه، چې د دې بازار د تبلیغ لپاره له بېلابېلو وسیلو څخه کار واخلي او په بې کچه مالي مرستو سره يې زموږ په هېواد کې بېلابېلې سوداگریزې او پانگه اچونکې ټولني جوړې کړې، تر څو زیارکښو پرگنو ته آزاد بازار د «هوساینې جنت» وروښيي او د اقتصادي پرمختگ تر ټولو غوره انتخاب يې په گوته کړي.

دا وخت په افغانستان کې د پیسو نړیوال صندوق، نړیوال بانک، د سوداگری نړیوال سازمان، د مالي مرستو نړیواله اداره، سایپ، د آسیا پرمختیایي بانک، د امریکا د متحدو ایالتونو نړیواله پراختیایي اداره، جی ټی زیډ، میگا (د پانگې اچونې د تضمین نړیواله اداره)، د امریکا د بیرنگ پواینټ اداره او نورې ادارې

د آزاد بازار د دودولو او پیاوړتیا په موخه کار کوي. دا ادارې هڅې کوي، چې د افغانستان د نړیوالې سوداګرۍ خونې (په سوداګریزه برخه کې) او په افغانستان کې د پانګې اچونې څخه د ملاتړ ادارې (د پانګې اچونې په برخه کې) له لارې آزاد بازار په افغانستان کې دود کړي او پانګوال مافیایي او لاشعور اقتصاد د خلکو پر ژوندانه واکمن کړي، تر څو زموږ د هېواد د کارگرانو په زیښناک سره، په امپریالیستي هېوادونو کې د کارګري انقلابونو مخه تپ کړي.

که څه هم امپریالیستانو، په عمده توګه له جیو ستراتیژیک موقعیت له پلوه زموږ پر هېواد یرغل کړی دی او له مخابراتي برخې پرته لا یې په کوم بل سکتور کې د پام وړ پانګه اچونه کړی نه ده او د پیاوړې کمیرادورې طبقې د زیرېدو انتظار کاري، خو په جنوبي کوریا، ترکیه او د هند په شان هېوادونو کې یې د آزاد بازار له لارې کمیرادوره طبقه رامنځ ته کړې ده او د دې طبقې له لارې یې په دې هېوادونو کې میلیاردونه ډالره پانګه اچولی ده. د امریکا ناخالص ملی عاید په ۲۰۰۵ کال کې ۱۱۰۰۰ میلیارد ډالره و، چې په نورو هېوادونو کې د امپریالیستي استثمار سره نېغه اړیکه لري. امریکا دا عاید د دریمې نړۍ د بېوزلو هېوادونو د پرګنو د استثمار له لارې لاس ته راوړی دی.

وروسته له دې چې په ایران کې د آخوندانو اسلامي انقلاب بري ته ورسید او اسلامي حکومت په ایران کې د امریکا د پانګې اچونې مخه ډب کړه، امریکا له اقتصادي پلوه له ډېر بد وضعیت سره مخ شوه او د دې هېواد اقتصاد د ودې پر ځای غونځتیا وموندله. دا په څرګنده توګه ښیي، که چېرې بېوزله هېوادونه له اقتصادي پلوه استقلال تر لاسه کړي او د بېوزله هېوادونو او امپریالیستي هېوادونو تر منځ تضاد له منځه ولاړ شي، په پرمختللو او صنعتي هېوادونو کې به د کار او پانګې تر منځ تضاد ګړندی شي او د کارګري پاڅونونو لامل به شي، څه چې امپریالیستي ګټو سره متضاد واقع کيږي او له همدې امله زېږځواک هېوادونه هڅه

کوي په بهوزولو هېوادونو کې د کمپرادورې طبقې له لارې د استعمار کچه سیوا کړي، تر څو په خپلو هېوادونو کې د کارگري پاڅونونو مخه ډب کړي.

آزاد بازار: لاشعوره او پوند اقتصاد

اډم سمیت او د پانگوالی نورو اقتصادپوهانو د لومړي ځل لپاره د کلاسیک اقتصاد په اډانه کې د آزاد بازار تیوري وړاندې کړه. له دې تیوري څخه موخه په اقتصادي چارو کې د دولت د مداخلې مخه نیول او پر تولیدي وسایلو د خصوصي مالکیت واکمني وه. اډم سمیت په دې باور و، چې په اقتصادي چارو کې د دولت مداخلې ته کومه اړتیا نشته او یو پټ لاس (د عرضې او تقاضا میکانیزم) اقتصادي چارې تنظیموي او د کړکېچ مخنیوی کوي. نوموړی په دې اند و، چې د تقاضا او عرضې میکانیزم لامل کیږي، چې په بازار کې د سیالی پر مهال توکي خپلې بېې ومومي او په دې توگه اقتصاد پرته له کومې غونځتیا او کړکېچ څخه وده وکړي. له همدې امله انقلابي سوسیالیست اقتصاد پوهان داسې یو اقتصاد چې د پټ لاس لخوا هدایت شي، یو لاشعوره او پوند اقتصاد گڼي او دا ډول اقتصاد یوازې د پانگوالې طبقې په گټه ارزوي او په دې باور دي، چې لاشعوره او پوند اقتصاد، چې د پلان او برنامې پر ځای د تقاضا او عرضې پر میکانیزم ولاړ وي، زیارکښانو ته له بدمرغۍ پرته بل څه نه ورپه برخه کوي.

له هغه ځایه، چې پر تولیدي وسایلو خصوصي مالکیت د آزاد بازار د اقتصاد یوه ښکاره ځانگړتیا ده، امپریالیستي هېوادونه د خپلو اقتصادي گټو د خونديتوب په موخه هڅه کوي د مالي ټولنو په مرسته، د دې بازار تیوري د اقتصادي نظام په توگه، وروسته پاتې هېوادونو ته صادره کړي، تر څو په دې هېوادونو کې د ښکېلاکي سیاستونو لپاره لاره په آسانی سره هواره شي. حال دا چې په خپله امپریالیستي هېوادونه د آزاد بازار له اقتصاد څخه پیروي نه کوي او د بېلابېلو محدودیتونو په لگولو سره د نورو هېوادونو صنایع دیوالي کوي. نوام چامسکي د

امريکا وتلی ليکوال وايي، چې امريکا او نور امپريالستي هېوادونه د آزاد بازار تيوري يوازي د بېوزلو هېوادونو د لوتلو په موخه کاروي او په خپله په دې تيوري باور نلري. هغه وايي که چېرې امريکا په ۱۸۲۰ لسيزې کې د آزاد بازار له سياست څخه پيروي کړی وای، نو اوس بايد د پوټکو واردونکی وای، په داسې حال کې چې امريکا په محدودونکو سياستونو سره د انگلستان د ټوکر او بدني صنعت له ماتې سره مخ کړ، تر څو خپل صنعت له ماتې وژغوري. د امريکا متحد ايالتونه همدا اوس د کمپيوټر په سافت وير کې ورته سياست پلي کوي او دا بازار يې د سيالۍ پر ځای انحصاري کړی دی. په ۱۹۹۵ کال کې د جاپان هوندا موټرونو چې ښه کيفيت، لږ لگښت او کمه بيه درلوده او په نړۍ کې د پلور لوړه کچه يې ځان ته ځانگړې کړې وه، د امريکا متحدو ايالتونو بازارونو ته په صادرولو سره، د دې هېواد د موټر جوړونې شوارليټ او کاډيلاک شرکتونه له ماتې سره مخ کړل. خو متحدو ايالتونو په بېره په جاپاني موټرونو، گمرکي ټکس دوه برابره لوړ کړ او په دې توگه يې په امريکا کې د هوندا د پيرېدلو ځواکمنتيا راټيټه او شوارليټ او کاډيلاک يې له حتمي ماتې څخه وژغورل او د متحدو ايالتونو بازارونه يې يو ځل بيا د دې دوو کمپنيو په لاس کې انحصار کړل.

امپرياليسټ انگلستان هم د هندوستان د منسوجاتو په اړه ورته سياست پلي کړ. انگلستان د دې لپاره چې هندي منسوجات له توليدي ډگر څخه وکارې، په مصر کې يې د مالوچو لويې کروندې جوړې کړې او په دې ډول يې د هندوستان د منسوجاتو صنعت له ماتې سره مخ کړ. همدا ډول دم گړۍ امريکا او اروپايي اتحاديه د سبسايډو په ورکولو سره له خپلو کرنيزو سکتورونو څخه ملاتړ کوي، تر څو په افريقا، برازيل او آسيا کې کرنيز سکتورونه د سيالۍ په نامه له توليدي ډگر څخه وکارې او د دې هېوادونو بازارونه تر خپلې ولکې لاندې راولي. همدا ډول دا دوه اقتصادي زبرځواکونو هڅه کوي، چې پر چينايي، افريقايي، ويتنامي

او هندي توکو تعرفې لوړې کړې، تر څو خپل کورني توليدات له حتمي ماتې څخه وژغوري.

په شتمنو هېوادونو کې د مالوچو کروندگر، هر کال ۳ ميليارډه ډالره سبسايډي تر لاسه کوي. دا سبسايډي لامل کيږي، چې په نړيوالو بازارونو کې د مالوچينو توکو بېې په سلو کې ۲۵ راتيټې شي او شتمن هېوادونه په آسانۍ سره د بېوزلو هېوادونو بازارونه، چې کروندگرو ته سبسايډي نشي ورکولای، د «مشروع سيالی» او د آزاد بازار تر نامه لاندې تر نيواک لاندې ونيسي. سبسايډي لامل کيږي، چې بېوزله هېوادونه له شتمنو هېوادونو سره د سيالی په بهير کې له ماتې سره مخ شي او خپلې کروندې پر بهرنيو شرکتونو وپلوري. امريکا دا مهال هر کال خپلو کروندگرو ته په سلو کې ۵۳ سبسايډي ورکوي. د امريکا اوسني قوانين دې هېواد ته اجازه ورکوي، چې هر کال خپل کرنيز سکتور ته ۲۲.۷ ميليارده ډالره سبسايډي ورکړي. دې هېواد په ۲۰۰۵ کال کې خپل کرنيز سکتور ته ۱۹.۶ ميليارده ډالره سبسايډي ورکړه. دا سبسايډي لامل کيږي، چې د برازيل، چين او هند کرنيز سکتور، چې د نړۍ په سلو کې ۶۳ کروندگر لري، له ننگونو سره مخ شي.

آزاد بازار، دموکراسي که زورواکي؟

امريکايي اقتصاد پوه ميلټن فريډمن، چې د آزاد بازار معاصر تيوريسن گڼل کېده، هغه وخت په متحدو ايالتونو او انگلستان کې شهرت وموند، چې په چيلي کې يې د آزاد بازار تيوري گانې پلي کړې. د فريډمن تيوري گانې په ټوليزه توگه د آزاد بازار پراختيا، خصوصي کول، په اقتصادي چارو کې د دولت د مداخلې مخه نيول، د گمرکي تعرفو له منځه وړل، د نړيوال بانک، د پيسو نړيوال صندوق او د سوداگرۍ د نړيوال سازمان د سياستونو پلي کول رانغاړي.

فريدمن، د تور بازار او د ننه اي توکو د قانوني کېدو پلوي و. هغه په دې اند و، چې آزاد بازار د فردي آزادي د پراختيا اصلي فکتور گڼل کيږي او بايد د آزاد بازار د اصولو پر بنسټ د هېچا فردي آزادي و نه خپل شي. فريدمن په «پانگوالي او آزادي» نومي کتاب کې ليکي، چې سود او گټه د دموکراسۍ اصلي جوهر دی او کوم دولت، چې د آزاد بازار ضد سياستونه غوره کړي، يو دموکراتيک دولت نه گڼل کيږي. له همدې امله نوموړي د امريکايي شرکتونو او د بریتانيې د وسلو جوړونې ستر شرکت BAE (دې شرکت د کودتا په درشل کې د پينوشې بانکي حساب ته يو ميليون پونډه وليږدول) او د ديکتاتور پينوشې د کودتا په مرسته د آلنده دموکراتيک دولت، چې د چيلي په سلو کې ۶۵ خلکو رايه يې لاس ته راوړې وه، ږنگ کړ، تر څو امريکايي شرکتونه وکړای شي د «دموکراسۍ» له «جوهر» څخه ستره گټه پورته کړي!!

په ۱۹۷۳ کال کې، کله چې پينوشې واک ته ورسيد، په چيلي کې د وزگارټيا کچه په سلو کې ۴.۳ وه. د فريدمن د آزاد بازار د سياستونو له پلي کولو وروسته په ۱۹۸۳ کال کې په دې هېواد کې د وزگارټيا کچه په سلو کې ۲۲ ته ورسیده او د واقعي مزد کچه په سلو کې ۴۰ راټيټه شوه. په ۱۹۷۰ ام کال کې د چيلي په سلو کې ۲۰ خلکو په بېوزلۍ کې ژوند کاوه، خو په ۱۹۹۰ کال کې، کله چې پينوشې د واک له گدۍ څخه راکښته شو، په چيلي کې د بېوزلو وگړو کچه دوه برابره شوې وه او په سلو کې څلوېښت خلکو په بېوزلۍ کې ژوند کاوه.

د دې اقتصادي ناوړين لامل دا و، چې پينوشې د ميلټن فريدمن په لارښودنې دولتي اقتصاد په خصوصي اقتصاد واړاوه او د نهو کالو په موده کې يې د تقاعد سيستم خصوصي کړ، پر شتمنۍ ايزه او سوداگريزه سود بې ماليات لېږې کړل، په دولت کې يې د استخدام مخه ونیوله او ۲۱۲ دولتي صنعتي ټولنې او ۶۶ دولتي بانکونه يې خصوصي کړل. پينوشې په دې منطق سره، چې دولت بايد د آزاد بازار

په میکانیزم کې لاس و نه وهي، د چیلې اقتصاد یې «پټ لاس» ته پرېښود او ملي بانکونه یې پر بهرنیو بانکوالو د اصلي بیې څخه په سلو کې څلویښت ارزانه وپلورل. په دې ډول په ۱۹۸۲ او ۱۹۸۳ کلونو کې د چیلې د ناخالصه ملي عاید کچه په سلو کې ۱۹ راټیټه شوه.

په افغانستان کې هم دا وخت د ځینو بانکوالو او سوداګرو او د بانکوالی د اقتصادي تیوریسانو لخوا د فریدمن د تیوري ګانو د دودولو هڅې روانې دي. دا ډله د فریدمن په څېر باور لري، چې له آزاد بازار پرته د دموکراتیکې ټولنې جوړول او د فردي آزادي تامینول ناشوني بریښي او د دموکراتیکې ټولنې د جوړولو لپاره باید آزاد بازار ته لاره پرانېستل شي. د آزاد بازار پلویان چې د نړیوالو مالي ټولنو بشپړه ننگه او ملاتړ له ځانه سره لري، ټینګار کوي چې له آزاد بازار پرته نه دموکراسي شوني ده، نه مدني ټولنه او نه هم بشري حقوق. دا ډله چې د بروکراتیکو او کمپرادورو بانکوالو او د وتلو سوداګرو په بڼه رامنځ ته شوې، په دې لټه کې ده، چې د دموکراسي، بشري حقونو او فردي آزادي په نامه د افغانستان پر اقتصاد خټه واچوي او د هېواد اقتصاد، مافیایي اقتصاد لور ته وکارې.

د آزاد بازار پلویان په دې اند دي، چې له آزاد بازار پرته، د دموکراسی د پراختیا لپاره هڅې، ترکستان ته د تللو مانا لري او هېڅ ډول پایله به ورنکړي. دا بانکوال او سوداګر چې د لوېدیځو شرکتونو د دلالتو په توګه په افغانستان کې فعالیت کوي، په دې لټه کې دي، چې پر تولیدي وسایلو د ټولنیز مالکیت پر ځای خصوصي مالکیت واکمن کړي. تر دې مهاله په افغانستان کې د امپریالیستي پانګو پیاوړي اقتصادي دلالتان، چې د لویدیځ لوټمارې کمپنی ورباندې ډډه ووهي، رامنځ ته شوي نه دي. امپریالیستان هڅه کوي، چې د پانګې په صادرولو سره له ملی بورژوازی او ارضي ملاکانو څخه کمپرادوره (دلالت) طبقه رامنځ ته کړي. اختلاس کوونکي، د نښه ای توکو قاچاقچیان، د انجوانو مشران، د ځمکې

مافيا او جاسوسان هغه کسان دي، چې امپرياليسټان په لټه کې دي د کمپرادورې طبقې په بڼه يې رامنځ ته کړي.

که چېرې له دموکراسۍ څخه موخه د ټولني پر ډېرې برخې د څو تنو پانگوالو واکمني وي، بې له شکه چې دا سوداگر او پانگوال او تيوريستان يې په حقه دي او که چېرې له دموکراسۍ څخه موخه پر توليدي وسايلو د ټولني د ډېرې برخې واکمني وي، نو دا استثمارونکي پانگوال او سوداگر د ترکستان په لاره پل وهي. دا سوداگر په لټه کې دي، چې شخصي، ټولنيز او خصوصي مالکيت سره گډه کړي، تر څو په دې توگه د ټولني په وپړولو سره خصوصي اقتصاد د خلکو پر ژوند واکمن کړي او د سوسياليستي اقتصاد مخه ونيسي.

پانگوالان، د دې لپاره چې کارگران او زيارکښان استثمار کړي ادعا کوي، چې سوسياليستي اقتصاد له انساني طبيعت سره اړخ نه لگوي او د بشري حقونو څپونکي دي. په داسې حال کې چې، سوسياليستي اقتصاد، چې پر توليدي وسايلو د ټولنيز مالکيت واکمني څرگندوي، نه پر استثمار ولاړ دی؛ نه د زيارکښانو بشري حقوق څپي؛ نه په ټولنه کې دموکراسۍ ټکنۍ کوي او نه هم فردي آزادي له منځه وړي. بر خلاف دا د پانگوالو زېښونکي اقتصاد (آزاد بازار) دی، چې بشري حقوق، دموکراسي او فردي آزادي څپي او د هوساينې پر ځای بدمرغي زيروي.

د آزاد بازار منځپانگه په څرگنده ښکاره کوي، چې پانگوالو ته نه انساني ارزښتونه مهم دي؛ نه د زيارکښانو هوساينه؛ نه برابري او عدالت او نه هم دموکراسي او انساني حقوق؛ څه چې په آزاد بازار کې پانگوالو ته تر ټولو لوي ارزښت گڼل کيږي؛ سود او گټه ده او له همدې امله سود د خپلې «مدني ټولني» او کاډبې دموکراسۍ اصلي جوهر گڼي.

هغه هېوادونه، چې پخوا په دولتي او ان سوسيالستي وزمه اقتصاد سره اداره کېدل، وروسته له دې چې د بازار اقتصاد ته یې مخه کړه، د بيو د لوړوالي، مافيا، اعتياد، بدلمني، اخلاقي انحطاط، د طبقاتي توپيرونو سبب کېدنې، د پيرېدلو د ځواک تیتېدنې، د کاري ځواک تینتې او د ميرمنو له پلورلو سره مخ شول، چې دا په ښکاره توگه د آزاد بازار ځپونکې منځپانگه څرگندوي.

دا وخت يوازې په دوې کې د ختيځې اروپا ۵ زره ښځې په بدلمنی بوختې دي. په آلمان کې د ۲۰۰۶ کال د فوټبال د نړيوالې سيالۍ پر مهال، دې کوربه هېواد په زرگونو فاحشې د بدلمنی د سوداگرۍ په موخه له ختيځې اروپا څخه راوبللې. همدا ډول د انسان پلورونکي مافيا لخوا د خليج په څنډې کې پر زرگونو روسی پيغلو او ميرمنو سوداگرې کيږي، چې دا ټول د آزاد بازار اقتصاد ته د تللو ناوړې پايلې دي.

په آزاد بازار کې پانگوال کولای شي د خصوصي گټو لپاره زرگونه زيارکښان د توليدي ماشينونو تر شا ودروي او له کاري ځواک څخه يې گټه پورته کړي. په يوې ټولنه کې چې زرگونه تنه د يو کس د گټو لپاره کار وکړي، په کوم منطق سره ويلای شو چې په دې ټولنه يا اقتصادي نظام کې د بشري حقوقو، فردي آزادۍ او د دموکراسۍ درناوی کيږي او زيارکښان له آزادۍ څخه برخمن دي؟ په آزاد بازار کې پانگوالان کولای شي، زرگونه کارگران له کارخانو څخه وشړي. کله چې د پانگوالو کارخانې د لاشعوره اقتصاد له امله له تاوان سره مخ شي، بی له کومه څنډه زرگونه کارگران وزگاروي، چې د «پټ لاس» د ثوري تاوان او زيان بايد کارگران وزغمي.

په دې وروستيو کې د امريکا د موټر جوړونې جنرال موټرز شرکت اعلان وکړ، چې په نړيوالو بازارونو کې د جنرال موټرز موټرونو ته د تقاضا د کموالي له امله

په پام کې لري، دیرش زره کارگران وزگار کړي او په نورو هېوادونو کې خپلې شپږ کارخانې وتړي. د جنرل موټرز شرکت دا کړنه د دې څرگندوي کوي، چې په آزاد بازار کې د کارگرانو (د ټولني ډېری برخه) آن د کار حق هم د پانگوالو په لاس کې دی او هر وخت چې وغواړي کولای شي دا حق له کارگرانو او زیارکښانو څخه واخلي.

آیا څرنگه چې د آزاد بازار دلالت ادعا کوي، چې له آزاد بازار پرته دموکراسي ناشوني ده، واقعاً هم دا اقتصاد له بشري حقوقو، فردي آزاديو او انساني ارزښتونو سره اړخ لگوي؟

په ټولیزه توګه ویلی شو، چې فریډمن د پانگوالو د دموکراسی څخه تر ټولو دقیق او رښتینی تعریف کړی دی. د پانگوالو د دموکراسی جوهر سود دی او دموکراسي یې له سوده مانا نلري. د امریکا د متحدو ایالتونو د ۲۰۰۴ کال د ولس مشرۍ ټولټاکنو جوتته کړه، چې په رښتیا هم سود د امپریالیستي هېوادونو تر ټولو لویه دموکراسي ګڼل کیږي. په دې ټولټاکنو کې څه باندې ۶۰۰ ملیون ډالره د بوش او کري لخوا مصرف شول، چې ۵۰ امریکایي کمپنیو دا مصرف په غاړه اخیستی و. د بوش په بریا کې تر ټولو رغنده ونډه د امریکا د وسلې جوړونې شرکتونو درلوده. دا ښکاره کوي، چې په آزاد بازار کې دموکراسي!! د کمپنیو په ملاتړ شکل مومي او د سینګار شوې دموکراسی تر شا د کمپنیو زورواکي واک چلوي.

آزاد بازار، د وسله ایزه سیالیو بازار

د ګارډین ورځپاڼې د ۲۰۰۷ کال د فبروري په ۲۲ رپوټ ورکړ چې د بریتانیا د وسلې جوړونې سترې کارخانې BAE Systems کلنې خالص سود په ۲۰۰۶ کال کې په سلو کې ۴۰ زیات شوی دی. په ۲۰۰۶ کال کې د دې کمپنۍ سود ۱،۰۵۴

مليارد پونډيو ته ورسېد، چې د ۱۳،۸ مليارد پونډيو وسلو له پلورلو څخه لاس ته راغلی دی. گارډين ليکي، چې دا سود د افغانستان او عراق د جگړې له پيل وروسته د امريکا د وسله ايزې سوداگرۍ له غړېدلو څخه تر لاسه شوی دی. د دې شرکت چارواکي له دې امله چې د امريکا د وسلو مارکيټ ښه تود دی، ډېر خوشحاله ښکاري او وايي چې ۲۰۰۷ کال به هم دې شرکت ته د برياليتوب کال وي. د BAE Systems شرکت يوه چارواکي په وياړ سره ويلي، چې د کمپنۍ ارزښت يې د امريکا د سوداگرۍ له امله لوړ شوی دی!!

بغداد او کابل هغه دوه نومونه دي، چې په اورېدو سره يې د وسلو جوړونو کمپنيو د مالکانو او د آزاد بازار د دلالتو پر شونډو مسکا راځي. د Systems Bofors وسلې جوړونې شرکت وياند کريستر هنيک په خوبنۍ سره ويلي دي، چې د عراق جگړه د وسلو د توليد لپاره يو رنسانس و. همدا ډول د ۲۰۰۷ کال د مارچ مياشتې په نيمايي کې رسمي رپوټونه ښکاره کوي، چې د سويډني وسلو صادراتو يو بي ساري ريکارډ ټينگ کړی دی. په ۲۰۰۶ کال کې د سويډني وسلو صادراتو په سلو کې ۲۰ ډېروالي وموند او ۲۰ مليارډه سويډني کرونو ته ورسيد. په ټوليزه توگه له ۲۰۰۲ څخه تر ۲۰۰۷ کاله پورې د سويډن د وسلو د صادراتو کچې څه د باندې دوه برابره زياتوالي وموند. سويډن دا وخت د نړۍ ۵۰ هېوادونو ته، چې ۱۶ يې د عراق په نيواک کې ونډه لري، وسله صادروي.

د وسلو جوړونې شرکتونه د آزاد بازار له اقتصاد سره سم، په دې سيالۍ کې کوم برید او پوله نه پېژني. د سويډن د وسلې جوړونې شرکت دا وخت د کابل، بغداد، کشمير، فلسطين، پاکستان، هند، اسرائيل او چچن بازارونو ته وسله صادروي.

د امريکا د بهرنيو چارو وزيرې کاندوليزا راييس د ۲۰۰۷ کال د اگست په ۲ نيټه وويل، چې په راتلونکو لسو کلونو کې به سعودي عربستان، مصر، کويت، بحرين،

قطر، عمان او عربي اماراتو ته د دې هېواد د وسلو د صادراتو کچه ۴۶ ميلاردو ډالرو ته ورسېږي. همدا ډول د اگست په ۱۵ نيټه واشنگټن، اسراییل ته د خپلو پوځي مرستو کچه لوړه کړه او ټاکل شوې ده په راتلونکو لسو کلونو کې د دې مرستو کچه ۳۰ ميلاردو ډالرو ته ورسېږي. متحدو ايالتونو له دويمې نړيوالې جگړې وروسته په تېرو ۴۰ کلونو کې پر پوځي توليداتو ۱۰ زره ميلارده ډالره لگولي دي.

په ورته وخت کې پاریس له طرابلس سره يو مهم تړون لاسلیک کړی، چې په دې توگه به د دې هېواد دوه شرکتونه ۲۹۶ مليونه يورو وسله په طرابلس خرڅه کړي. له دې تړون سره سم د فرانسې ولسمشر نیکلا سرکوزي په حیرانتیا سره ويلي دي، چې دا ځل به په کومه پلمه پرې نیوکه وشي، د فرانسوي شرکتونو د گټې په موخه کار کول؟ د وسله ایزو صنایعو د پلاوي يو وياند د ۲۰۰۶ کال د سپتامبر په ۱۸ څرگنده کړه، چې فرانسه باید په ۲۰۰۷ کال کې ۶ ميلارده يورو وسله بهر ته صادره کړي، په داسې حال کې چې په ۲۰۰۴ کې دا کچه ۳/۳۸ ميلاردو يورو ته رسېده.

د نړۍ په تاريخ کې هېڅکله په دې کچه وسله ایزه سوداگري غوړېدلې نه وه، بنایي په ۲۰۰۶ کال کې د نړۍ وسله ایزه لگښتونه د ۹/۱۰۵۸ ميلارد ډالره بې ساری شمېری ته رسېدلي وي.

د امریکا د اردو لوي درستيز دنيس ريمر د وسلو له پرمختللي تکنالوژۍ څخه د خوښۍ په بنودلو سره داسې وړاندوينه کوي: «کله چې دښمن د جگړې په ډگر کې خپله کوچنۍ گوته وڅوځوي، زموږ ټول سرتيري به له دې کار څخه خبر وي او په بېرته به دښمن کيش او مات کړي.» سره له دې چې د وسلو تکنالوژۍ وده کړې ده او د امپرياليستي چارواکو په وينا اوس امپرياليستان کولای شي په آسانۍ

سره خپل دشمنان وځپي، بيا هم د آزاد بازار په اډانه کې ورځ تر بلې د وسلو سوداگري غوړيږي او په دې موخه امپريالستانو د اسامه بن لادن تر لارښودنې لاندې د «ترهه گري نړيوال شرکت» جوړ کړی دی، تر څو د نورو امپرياليستي موخو تر څنگ د کمپينو په غږېدلو کې هم مرسته وکړي.

د وسلو جوړولو شرکتونو مديران وايي چې د وسلې جوړونې شرکتونه او دولتونه يو بل ته اړتيا لري. دولتونه اړ دي چې د خپلې اړتيا وسلې له دې شرکتونو څخه پوره کړي او شرکتونه هم د دولت لپاره د کار او کورني ناخالص توليد د ودې زمينه برابروي!!

له همدې امله امپرياليستانو ته د اقتصاد بازار د منځپانگې له مخې دا ارزښت نلري، چې د دې پوځي وسايلو په توليد سره به په نړۍ کې څه ناوړينو نه رامنځ ته شي، څه چې د دې وسلو په توليد کې ارزښت لري، سود او گټه ده، چې د امپرياليستي دموکراسۍ جوهر جوړوي.

د ساري په توگه له دې وسلو څخه يو يې هم گنگوري بمونه دي، چې د يو آلماني شرکت لخوا توليدیږي. دا گنگوري بمونه، ۷۲ بمونه لري. پر لبنان د اسراييل د يرغل پر مهال د گنگوري بمونو ناوړين د نړيوالو پام ځان ته راواړوه. د ملگرو ملتونو د رپوټ له مخې د لبنان په جگړه کې لا يو مليون گنگوري بمونه کرل شوي پاتې دي. په داسې حال کې چې ۱ مليون گنگوري بمونه د لبنان په سويل کې کرل شوي دي او د لبنانيانو ژوند گواښي، د سويډن د دفاع وزير وايي چې بايد يواځې د غيرانساني وسلو د توليد مخنيوی وشي، په داسې حال کې چې زموږ گنگوري بمونه انساني دي او انسانانو ته کوم تاوان نه رسوي!!!

همدا ډول دا مهال په افغانستان کې هره میاشت ۱۰۰ کسان د ناچاودې بمونو له امله ټپي او وژل کېږي او انگلیسي سرتیري خپلې ترموباریک ډوله نوې تولید شوې وسلې زموږ په خاوره کې آزمايوې.

آزاد بازار، د بېوزلې پراختیا

آزاد بازار، د خلکو پر ژوند د پیسو قانون واکمنوي او انساني ارزښتونو ته بازاری بڼه ورکوي. په آزاد بازار کې کارگران د ماشینونو برخه گرځي او په ټولنه کې منځنۍ طبقې له منځه ځي او د شتمنو او بېوزلو تر منځ طبقاتي توپيرونه سیوا کېږي. په دې اقتصادي نظام کې په ظاهره اقتصادي قوانین واکمن دي، خو پر بازار اقتصادي انارشیزم، چې د پانگوالو په ګټه دی، واکمني لري. لوی شرکتونه د انحصار له لارې واړه او ملي شرکتونه دیوالي کوي؛ لوی پانگوال، کوچني پانگوال له تولید څخه کارې؛ لویې صنعتي کارخانې، کوچنۍ کارخانې پنگوي؛ بهرني شرکتونه، ملي شرکتونه پېري او په پای کې د صنعت، سوداګرۍ او تولید کنترول د بانکونو لاس ته لویږي. دا اقتصادي نظام پانگوالو ته زمینه برابروي، چې د ټولني د اربابانو په توګه، درې ګونې قواوې، دموکراسي او مدني ټولني په خپل کنترول کې ونیسي او د استثماری موخو د تر لاسه کولو لپاره پر نړۍ د واکمنېدلو په فکر کې ولویږي. پر نړۍ واکمنېدل، لامل کېږي چې د دې اربابانو ګټې له یوه بل سره متضادې واقع شي او له همدې امله د نیمه پانگوالو هېوادونو د بازارونو، اومه موادو او ارزانه کاري ځواک د لاس ته راوړلو پر سر د اقتصادي اربابانو تر منځ سیالي پیلېږي او پای یې وسله والې سیالۍ ته رسیږي، چې د ډله ایزه وژنو، بیولوژیکي او اتمې وسلو له تولید سره سم نړیوالو جګړو ته لاره پرانیزي. تیرې لومړۍ او دویمې نړیوالې جګړې له همدې سیالۍ له امله رامنځ ته شوې، چې د پراخې ویجاړۍ او اتمې وسلو د کارونې تر څنګ، ملیونونه انسانان یې بلهاري کړل.

څرنګه چې مخکې وویل شول، هرکله چې د هېوادونو په اقتصاد کې لویې صنعتي کارخاني ورګډیږي، منځنۍ طبقې له منځه ځي او په دې توګه د کوچنیو ملکیتونو مالکان په کاري ځواک بدل او د پرولترانو یوه لویه طبقه رامنځ ته کیږي. د بازار اقتصاد لامل کیږي، چې په ټولنه کې په ټولیزه توګه دوه طبقې راڅرګندې شي: پرولتره طبقه، چې د ټولني ډېری برخه جوړوي او پانګواله طبقه چې سلنه یې د کارګرانو په پرتله ان د شمېرلو وړ نه ګڼل کیږي. په دې اقتصادي نظام کې د تولید د وسایلو مالکیت د پانګوالي طبقې په لاس کې وي او پرولتره طبقه د کارګر په توګه خپل کاري ځواک پانګوالو ته پلوري. د کارګرانو په زبېناک سره پانګوالان اضافي ارزښت لاس ته راوړي او په دې ډول د پانګوالو پانګه ورځ تر بلې سیوا او کارګران لا بېوزله کیږي.

په آزاد بازار کې د مادي نعمتونو او د عوایدو وېش په ډېر ناعادلانه توګه تر سره کیږي. د نړیوال بانک (د امپریالیزم د مالي الیګارشي یوه څانګه) اقتصاد پوه، برانکو ملاتویچ په یوې ارزونې کې لیکي، چې د نړۍ په سلو کې یو بله پای د نړۍ په سلو کې د ۷۵ بېوزلو خلکو عاید لري. په ۱۹۹۳ کال کې په سلو کې د پنځو شتمنو د منځني عاید کچه په سلو کې د پنځو بیوزلو د منځني عاید ۱۱۴ برابره وه. حال دا چې په ۱۹۸۸ زېږدیز کال کې دا کچه ۷۸ برابره وه. دا شمېرنې ښکاره کوي، چې په دې موده کې د بېوزلو ۵٪ خلکو د خپل واقعي عاید ۲۵٪ له لاسه ورکړی دی، په داسې حال کې چې په دې موده کې د ۲۰٪ شتمنو کسانو عاید ۱۲ برابره ډېر شوی دی.

همدا ډول آزاد بازار لامل شوی دی، چې شتمن هېوادونه لا شتمن او بېوزله هېوادونه لا بېوزله شي. د ملګرو ملتونو د انساني پراختیا وروستی رپوټ څرګندوي، چې په متحدو ایالتونو کې د ۲۵ شتمنو کسانو عاید په نړۍ کې د دوو میلیارډو کسانو له عاید سره هم کچه دی. په ۱۸۲۰ کال کې د لوېدیځې اروپا

سرانه عايد د افريقا د سرانه عايد درې برابره و، حال دا چې په ۱۹۹۰ لسيزې کې دا کچه په سلو کې ۱۳ ته ورسېده. همدا ډول دا وخت د نړۍ ۴۹ بېوزله هېوادونه د نړۍ ۱٪ سوداگري په لاس کې لري او ۵۴ هېوادونه د ۱۹۹۰ لسيزې په پرتله بېوزله شوي دي؛ په ۲۱ هېوادونو کې ډېرې وگړي د لوړې وروستۍ کچې ته رسېدلي دي؛ په ۱۴ هېوادونو کې زيات شمېر ماشومان له پنځه کلنې وړاندې مري او په ۳۴ هېوادونو کې د ژوندانه د هيلې کچه راتپته شوې ده.

د آزاد بازار ملاتړ کوونکي په دې لټه کې دي، چې د امريکا د متحدو ايالتونو اقتصاد د يو بريالي آزاد بازار اقتصاد په توگه د مخ په ودې هېوادونو خلکو ته د نېټې بېلگې په توگه ورښکاره کړي. حال دا چې په امريکا کې همدا اقتصاد لامل شوی دی، چې د طبقاتي توپيرونو کچه ورځ تر بلې سيوا شي او خلک لا د بېوزلۍ لورې ته وکارل شي. شمېرنې ښکاره کوي، چې په ۲۰۰۲ کال کې د امريکا په متحدو ايالتونو کې ۳۴.۶ ميليونه وگړو (د امريکا د نفوس ۱۲.۱٪) د بېوزلۍ د کرښې لاندې ژوند کاوه (په امريکا کې د بېوزلۍ د کرښې کچه په ورځ کې ۱۲.۶ ډالره ده). په همدې توگه په متحدو ايالتونو کې په ۲۰۰۱ کال کې په سلو کې ۳۵.۲ شپږکلنو تورپوټکو ماشومانو په بېوزلۍ کې ژوند کاوه.

په امريکا کې د عوايدو وېش په ډېره ناعادلانه توگه تر سره کيږي. په ۲۰۰۰ زيردیز کال کې د امريکا په سلو کې د پنځو شتمنو کورنيو عايد د دې هېواد په سلو کې د شلو بېوزلو کورنيو د عوايدو شپږ برابر و. په اتيايمې لسيزې کې د امريکا د عوايدو په سلو کې اويا، د ۱٪ شتمنو کورنيو په برخه کې ده. همدا ډول په ۱۹۹۷ کال کې په امريکا کې د منځني عايد له مخې، د بېوزلو کسانو شمېره نژدې ۴۵ ميليونو ته رسېدله. په ۱۹۹۵ کال کې د امريکا د متحدو ايالتونو ۱٪ شتمنو کورنيو د دې هېواد په سلو کې ۴۲.۲ ونډه، په سلو کې ۵۵.۷ د پورونو سندونه او په سلو کې ۳۶.۹ ناکورنۍ شتمنۍ په واک کې درلودله.

آزاد بازار: د ټولنيزو ملکیتونو خصوصي کېدنه

آزاد بازار له خصوصي کېدو سره پیل کېږي. په هغو هېوادونو کې چې دولتي او یا مختلط اقتصاد واکمن وي، د دولتي تصدیو او بانکونو او خدماتي سکتورونو خصوصي کېدل په دې بازار کې یوه لویه ستونزه وي، چې د بهرنیو پانگوالو او امپریالیستي مالي الیگارشي لخوا په آسانی سره حل کېدای شي.

له هغه ځایه چې مخ په ودې هېوادونه د پانگې لږوالي سره مخ دي، یوازې بهرني شرکتونه کولای شي دولتي ملکیتونه وپېري. د آزاد بازار پلویان هڅه کوي، چې په دولتي تصدیو کې د درغلی او فساد په تبلیغولو سره دولتي تثبیت شوي قیمتونه د بازار پر قیمتونو واړوي او تصدیانې د دولت له لاسه وکارې. د قیمتونو له بازاری کولو سره کومې بیسې، چې حکومتي چارواکي د فساد له لارې په جیب وهي، د بېو په لوړوالي سره د بازار مالکانو بانکي حسابونو ته لیردول کېږي او د زېښناک زمينه پیاوړې کوي. د آزاد بازار پلویان، له زیارکښانو سره د خواخوږۍ له امله له دولتي فساد سره مخالف نه دي، بلکې دا مخالفت د لوټ د څرنگوالي پر سر دی. بازاریان هڅه کوي، چې د خلکو د لوټې سرچینې له حکومتي چارواکو څخه د بازار لوېغاړو ته ولېږدوي، تر څو د انحصار، احتکار او د زېښناک له لارې خپل جیبونه ډک کړي.

څرنگه چې یادونه وشوه، له خصوصي کېدنې سره سم، بېې په بی ساري توگه لوړېږي او د زیارکښانو د پېرېدنې ځواک راټیټېږي. د ساري په توگه دا وخت څو توکمیزه شرکت گلوب الک د افریقا، آسیا او لاتیني امریکا په شپاړسو هېوادونو کې د برېښنا په سکتور کې پانگه اچولې او د سیمه ایزو شرکتونو په پېرېدولو بوخت دی. په یاد شویو هېوادونو کې د گلوب الک شرکت پانگه اچونه د دې پر ځای چې خلکو ته برېښنا په ارزانه بیه برابره کړي، د خصوصي کېدنې له بهیر سره سم

د برېښنا بيې سيوا شوی دي. له هغه وخته، چې د گلوب الک شرکت د اوگاندا د برېښنا ملي شبکه پرېدلې ده، په دې هېواد کې د برېښنا بيه په سلو کې اويا لويه شوې ده. همدا ډول کله چې د انرون شرکت د هندوستان د ماهاراشترا ايالت برېښنا وپېرله، په دې ايالت کې د مصرفي برېښنا بيه په سلو کې څلور سوه ډېره شوې ده او په دومينکين جمهوريت کې د برېښنا خصوصي کېدنه لامل شوې ده، چې دولت ۱۳۵ مليون ډالره له خصوصي شرکتونو پوروي شي.

په نيمه پانگوالو هېوادونو کې د آزاد بازار د دودولو تر شا نړيوال بانک او د پيسو نړيوال صندوق ولاړ دي. دا دوه مالي ټولنې له آسيا پراختيايي بانک سره يو ځای هلې ځلې کوي، چې د دريمې نړۍ په هېوادونو کې ټولنيز مالکيت پر خصوصي مالکيت واړوي. همدا اوس په افغانستان کې نړيوال بانک د آزاد بازار د پياوړتيا په موخه بهرنۍ پانگه اچونه له سياسي اړخه بيمه کړې ده او د دې بانک دوو څانگو «آی ایف سي» او «ميگا» د روشن او اربيا مخابراتي شرکتونو ته پورونه برابروي، تر څو د خپلو خدمتونو کړۍ پراخه کړي. له دې پراختيا څخه موخه له افغانستان نه د پانگې اېستل دي، تر څو په دې هېواد کې ملي پانگه تراکم ونکړي او اقتصاد د بهرنۍ پانگې اچونې په لاس کې ښکېل پاتې شي. نړيوال بانک او د پيسو نړيوال صندوق د ۱۹۸۲-۱۹۹۰ کلونو په منځ کې ۲۴۰۰ ميليارده ډالره له بېوزلو هېوادونو څخه د بهرنیو پانگو له لارې شتمنو هېوادونو ته ليردولي دي او دا لړۍ لا دوام لري.

آزاد بازار او مالي اليکاري

نړيوال بانک، د پيسو نړيوال صندوق او د نړيوالې سوداگرۍ سازمان د مالي امپرياليستي اليکاري په توگه هلې ځلې کوي، چې د هېوادونو اقتصاد د امريکا او نورو امپرياليستي هېوادونو په منگولو کې ښکېل او په دې موخه تل له زورواکو دولتونو څخه ننگه او ملاتړ وکړي.

له ۱۹۵۰ کال راپدېخوا د بریتون ووډز ټولنو، په خانگړي توگه په سوېلي امریکا کې د دموکراتیکه او ولسي دولتونو پر ځای له ولس دبنمنه دولتونو څخه ملاتړ کړی دی. همدا لامل دی چې په دې وروستیو کې د ونزوېلا پوپولېست ولسمشر څرگنده کړې، چې په پام کې لري له دې امپریالیستي ټولنو څخه ووځي او پر ځای به یې د لاتینې امریکا له نورو هېوادونو سره د سوېل بانک جوړ کړي. په همدې توگه د اکوادور ولسمشر رافائل کوره آ (Rafael Correa) ویلي دي، چې په دې ټولنو به د خپل هېواد مالي ډډه کمه کړي او بولیویا هم په ډاگه ویلي دي، چې نور د نړیوال بانک «د پانگې اچونې د اختلافاتو د سپیناوي ټولنه» په رسمیت نه پېژني.

نړیوال بانک او د پیسو نړیوال صندوق نژدې ۳۰ کاله د نیکاراگوېې د دیکتاتور، آناسازیو سوموزانگه وکړه، دې ملاتړ د نوموړي تر ړنگېدو (۱۹۷۹) پوری دوام وموند. په گواتیمالا کې دې دوو ټولنو د ژاکوبو آرنز له پرمختللي دولت سره پرېکون وکړ او په بېره یې د پوځیانو د هغې باندې ننگه وکړه، چې دا پرمختللی دولت یې ړنگ کړ.

همدا ډول نړیوال بانک او د پیسو نړیوال صندوق په لاتینې امریکا کې د هغو دموکراتیکو حکومتونو په وړاندې خنډونه جوړول، چې هڅه یې کوله ټولنیزه نابرابري کمه کړي او خپل هېوادونه له اقتصادي پلوه پر پښو ودروي. په ۱۹۵۸ کال کې یې د برازیل ولسمشر جوساینو کویتزچک سره، چې د پیسو نړیوال صندوق شرطونه یې نه وو منلي، مخالفت وکړ او د هغه له ځایناستي خوځوا گولارت سره، چې په ۱۹۶۵ کال کې یې د ارضي اصلاحاتو او د نفتو د صنعت د ملي کولو اعلام وکړ، پرېکون وکړ. په همدې توگه نړیوال بانک او د پیسو نړیوال صندوق وروسته له هغې په چیلی کې خپل فعالیتونه بیا پیل کړل، چې د سالوادور آلنده دولت په ۱۹۷۳ کې ړنگ شو.

د ۱۹۷۶ کال په مارچ میاشت کې د پیسو نړیوال صندوق په آرژانتین کې له جنرال جورج ویلایا څخه ملاتړ وکړ او د ۲۰۰۲ کال د اپریل په میاشت کې د پیسو نړیوال صندوق او نړیوال بانک هغه دوه لومړنۍ مالي ټولنې وې، چې د امریکا او اسپانیا په مرسته یې د هوگو چاویز په وړاندې له کودتا څخه زیږیدلي لنډمهاله دولت سره د مرستې اعلان وکړ.

نړیوال بانک او د پیسو نړیوال صندوق په عمدي توګه سوېلي امریکا او نور بېوزله هېوادونه پوروي کوي. د ۱۹۷۰ او ۱۹۸۲ کلونو تر منځ د دې هېوادونو بهرنی پورونه له ۱۶ ملیاردو ډالرو څخه ۱۷۸ ملیاردو ډالرو ته ورسېدل.

وروسته له هغې چې ضیاء الحق په پاکستان کې واک ته ورسېد، د پیسو نړیوال صندوق او نورو مالي ټولنو سره یې په ۱۹۸۸ میلادي کال کې یو تړون لاسلیک کړ، چې له مخه یې د پاکستان دولت ژمنه کړې وه، خپل اقتصاد به د آزاد بازار په اډانه کې تنظیموي. آی ایم ایف او نورو مالي ټولنو تر ۱۹۹۹ کال پورې تل دا شکایت کاوه، چې پاکستان له خپلې ژمنې سره سم د آزاد بازار په لورې نه درومي. خو کله چې پرویز مشرف په ۱۹۹۹ کال کې د پوځي کودتا له لارې واک ته ورسېد، د آزاد بازار سیاست یې په چټکۍ سره پلي کړ.

په پاکستان کې د آزاد بازار د سیاست له پلي کیدو سره د بېوزلۍ کچه په بې ساري توګه سیوا شوې ده. پاکستاني اقتصادپوهان وايي، چې د پاکستان له خپلواکۍ (۱۹۴۷) وروسته دا د بېوزلۍ تر ټولو شرمونکې کچه ګڼل کیږي. دا وخت په پاکستان کې په سلو کې څه باندې څلوېښت کسان د بېوزلۍ تر کرښې لاندې ژوند کوي، په داسې حال کې چې دا سلنه په ۹۰ لسيزې کې په سلو کې ۱۷ وه.

د خصوصي کېدنې سياست او د ملي بانکونو خرڅلاو، دا هېواد د وزگارتيا له کړکېچ سره مخ کړی دی. په دې وروستيو کې د پاکستان د اورگاږي له سکتور څخه ۳۰۰۰۰ کسان وزگار شول؛ د برېښنا بيه په تېره لسيزه کې لس برابره لوړه شوې ده؛ د هغه ۱۴ صنعتي څانگو څخه چې د ۸۰ لسيزې راپدېخوا خصوصي شوې دي، يوازې دوه سکتورونو يې نسبتاً وده کړې ده او په درې سکتورونو کې د ودې کچه ټيټه شوې او په نهو سکتورونو کې کوم بدلون نه دی راغلی. همدا ډول د بازار اقتصاد د پاکستان د کرنې سکتور، چې د دې هېواد ۷۰٪ کاري ځواک په کې بوخت دی، له زيان سره مخ کړی دی. لويو کروندگرو ته سبسايډي په خپل ځای پاتې ده او د نيستمونو کروندگرو سبسايډي له منځه وړل شوې ده.

دې اقتصادي ناوړين په پاکستان کې د زيارکښانو غبرگونونه راپارولي دي او د خصوصي کېدنې پر ضد غورځنگونه ورځ تر بلې سڼو کيږي. په دې هېواد کې د خصوصي کېدنې پر ضد اعتراضونه تر دې کچه رسېدلي دي، چې ان د سترې محکمې قاضي القضاات هم د جنرال پرويز مشرف لخوا د نورو چارو تر څنگ د خصوصي کېدنې د مخالفت له امله له دندې گوښه کړای شو. د پاکستان قاضي القضاات افتخار محمد چوهدري په دې وروستيو کې د دې هېواد تر ټولو سترې پولاد جوړونې کارخانې د خصوصي کېدو پر ضد حکم ورکړی و. ټاکل شوې وه چې دا کارخانه د پاکستان د لومړي وزير شوکت عزيز پر يوه ملگري وپلورل شي.

د درېمې نړۍ (نيمه پانگوالو) هېوادونو ته د نړيوال بانک او د پيسو د نړيوال صندوق پورونه لامل کيږي، چې دا هېوادونه پوروي او له اقتصادي کړکېچ سره مخ شي. پاکستان دا مهال له مالي ټولنو څخه ۳۶ ميليارده ډالره پوروي دی. دا پورونه لامل کيږي، چې دولتونه د ټولنيزو لگښتونو کچه راټيټه کړي او د روغتيا،

ښوونې او نورو ټولنيزو خدمتونو په خصوصي کولو پيل وکړي او دا خصوصي کېدنه لامل کيږي، چې طبقاتي نابرابري د خلکو په منځ کې لا زياته شي.

په چين او هند کې، چې د پانگوالو ټولنو لخوا د گړندې اقتصادي ودې هېوادونه شمېرل کېږي، د خصوصي کولو له امله نابرابري په چټکتيا سره مخ په وړاندې درومي. په هند کې د گړندې اقتصادي ودې ډېره گټه د دې هېواد د ۲۰٪ شتمنو کسانو جيب ته لويږي، په داسې حال کې چې ۳۵۰ ميليونه کسان په بېوزلې او نادارۍ کې ژوند کوي او يوازې په کلکته کې ۲۵۰۰۰۰ ماشومان د واټونو په پياده رونو کې شپه سبا کوي.

«د نړۍ په لويه دموکراسۍ» کې پانگوالان او د آزاد بازار دلالان د دې هېواد له ستونو او دودونو څخه هم د بډاينې لپاره کار اخلي. د فوربس خپرونې په ۲۰۰۴ کال کې وليکل، چې د هند په بنگلور ښار کې د يو ۱۵۰۰ کلن دود له مخې دا مهال ۱۵۰۰۰ مېرمنې، چې په داليت کاسټ پورې تړاو لري، د تشناب پاکولو دنده په غاړه لري. دا مېرمنې د سهار له ۶ بجو څخه د شپې تر ۱۱ بجو پورې کار کوي او په ورځ کې له ۳۰ څخه تر ۴۰ هندي کلدارې عايد لري. همدا ډول د دې کاسټ مېرمنې د بمبي د فاحشې خانو په سلو کې نوي جوړوي. د آزاد بازار دلالان له دې ناوړه ۱۵۰۰ کلن دود څخه په گټې اخيستنې سره په ميلياردرانو بدل شوي دي. د همدې دودونو څخه په گټې اخيستلو سره د هندي پانگوالو شمېره له جاپاني پانگوالو څخه سيوا شوې ده او په ۱۹۱ ميليارده ډالريزې پانگې سره يې د آسيا د پانگوالو په لومړي کتار کې ځای نيولی دی. په ۲۰۰۵ او ۲۰۰۶ کلونو کې د نړۍ د ميلياردرانو د ودې شمېره په سلو کې ۲۳ وه، په داسې حال کې چې په هند کې د دودونو له برکته دا سلنه ۶۴ وه. په ۲۰۰۶ کال کې د ۱۲۱۰۰۰ دهقانانو ځان وژنه، چې خپلو مالکانو ته يې د پورونو د سپارلو توان نه درلود، د آزاد بازار

منځپانگه او د «نړۍ سترې دموکراسۍ» د ټولنيز ژوند وضعیت په ښه توگه ښکاره کوي.

سوسيالیستي اقتصاد د زېښاک پای

د نړۍ په گوټ گوټ کې د نیولبرالیستي او د آزاد بازار اقتصاد په وړاندې د کارگري غورځنگونو په اډانه کې غبرگونونه پیل شوي دي. په سوېلي امریکا کې، چې د نړۍ دویمه بېوزله وچه گڼل کیږي او د متحدو ایالتونو د نیولبرالیستي اقتصاد په استثمار کې ښکېل ده، د امپریالیستي سیاستونو په وړاندې د زیارکښانو غورځنگونه ورځ تر بلې غښتلي کیږي، ځکه چې د آزاد بازار اقتصاد د دې بېوزلې وچې زیارکښانو ته له بېوزلې پرته بل څه نه دي ورپه برخه کړي. له همدې امله نن دا لویه وچه د پانگوالۍ اقتصاد په وړاندې راپاڅېدلې او د سوسیالیزم په لور درومي.

د ونزوېلا ولسمشر هوگو چاویز، چې یو پوپولیسټ سوسیالیست دی او د اقتصادي نیولبرالیسم ضد یوه پېژندل شوې څېره ده، وروسته له هغې چې په ۱۹۹۸ زیږدیز کال کې واک ته ورسېد، په ۲۰۰۵ کال کې د تعاونیانو شمېره یې ۸۳۷۶۹ ته ورسوله، په داسې حال کې چې له دې مخکې په ونزوېلا کې یوازې ۷۶۲ تعاونیانې وې. په ونزوېلا کې د سوسیالیستي اقتصاد په غوره والي سره د دې هېواد اقتصادي وده په ۲۰۰۴ زیږدیز کال کې د لومړي ځل لپاره ۱۷،۵٪ ته ورسېده. په همدې موده کې د وزگارټیا کچه په سلو کې له ۱۴،۵ څخه ۱۱٪ ته راټیټه شوه.

دا وچه په هڅه کې ده، چې د امریکا د متحدو ایالتونو د آزادې سوداگرۍ په وړاندې د مرکسور د تړون په اډانه کې د لاتینې امریکا د هېوادونو یو گډ اقتصادي او سوداگریز بلاک جوړ کړي. همدا ډول په دې وروستیو کې ونزوېلا او آرژانتین

تمه بنودلې ده، چې د IMF او نړیوال بانک د اقتصادي اغېزې د شنډولو په موخه او د امریکا د مالي ټولنو په وړاندې د «سوپل بانک» تر نوم لاندې یوه ګډه مالي ټولنه رامنځ ته کړي.

د آزاد بازار د اقتصاد په وړاندې د لاتینې امریکا د هېوادونو هڅې، په څرګنده توګه ښکاره کوي، چې د لاتینې امریکا ډېری هېوادونه، آزاد بازار د طبقاتي توپيرونو د سیوا کېدلو لامل ګڼي او له همدې کبله د یوویشتمې پېړۍ د سوسیالیسم په لور رهي شوي دي، چې د انسانانو زېښناک ته د پای ټکی کېږدي.

کوبا، چې د لاتینې امریکا له انقلابي هېوادونو څخه ګڼل کېږي او څه باندې ۵۰ کاله د متحدو ایالتونو د اقتصادي محاصرې لاندې ده، د سوېلي امریکا نورو هېوادونو ته د اقتصادي هوساینې ښه بېلګه ګڼل کېږي او له همدې کبله هوګو چاویز په کراتو ویلي دي، چې په ونزوېلا کې به د کوبا ورته اقتصادي سیاستونه، چې پر سوسیالیستي اقتصاد ولاړ وي، پلي کړي.

وروسته له هغې، چې فیډل کاسترو په ۱۹۵۹ زیږدیز کال کې واک ته ورسېد او په کوبا کې یې سوسیالیستي دولت اعلان کړ، وېې ویل چې کوبا به د ګڼو د صادراتي هېواد پرځای په یو صنعتی هېواد بدل کړي او مادي نعمات به په عادلانه ډول ووېشي. نوموړي د ځمکې رفرم پیل کړ او د کوبا صنعت او کانونه او نور ټولنیز خدمات یې ملي کړل.

د سوسیالیستي دولت په لومړیو کې په کوبا کې د وزګارتیا کچه ډېره لوړه وه؛ نیمایي وګړو برېښنا ته لاسرسی نه درلود؛ له ۶ میلیون کسيزه هېواد څخه درې نیم ملیونو تنو د هستوګنې وړ کور نه درلودل؛ دا هېواد د روغتیا او ښوونې له جدي ستونزوسره مخ و او په سلو کې ۸۵ کوبایي بزګرانو ځمکې نه درلودلې. له

سوسیالیستی اقتصاد څخه مخکې د کوبا تلفن، برېښنا او کرهنه د امریکا د متحدو ایالتونو د کمپنیو په لاس کې وو.

په کوبا کې سوسیالیستی اقتصاد لامل شوی، چې له وړیا درملنې او ښوونې سره سره د کوبا اقتصاد ګړندی وده وکړي. د دې هېواد اقتصاد، له اقتصادي کلابندۍ سره سره د ۱۹۹۴ او ۱۹۹۶ کلونو تر منځ په پرله پسې توګه ۰.۷٪، ۲.۵٪ او ۷.۸٪ وده درلوده. په کوبا کې د ملي ناخالص تولید په سلو کې ۱۵ د روغتیا او درملنې لپاره لګول کېږي. کوبا هر هستوګني ته د ډاکټرانو د شمېرې له مخې په نړۍ کې دریم ځای لري. د روغتیا نړیوال سازمان له کوبا څخه د روغتیا د ښه خدمتونو له امله تر دې وخته دوه ځل ستاينه کړې ده او دې هېواد ته یې د ښو روغتيايي خدمتونو د برابرولو له کبله د «ټولو ته د روغتیا» مهال ورکړی دی.

د بشري حقوقو سازمان د شمېرو له مخې په کوبا کې په ۲۰۰۳ کال کې ۳۳۰۰ کسان د ایلز په ناروغۍ اخته وو، چې دا شمېره د امریکا په وچه کې تر ټولو لږه او په نړۍ کې بی سارې ګڼل کېږي. کوبا هڅه کوي چې د بیوتکنالوژۍ صنعت په خپل لومړي صنعت واړوي. له همدې امله د بیوتکنالوژۍ د توکو د صادرولو کچې د ۱۹۸۸ کال په پرتله په ۲۰۰۵ کال کې په سلو کې ۴۲ ډېروالی درلود او ۳۰۰ ملیون ډالرو ته ورسېد، حال دا چې په ۱۹۹۸ کال کې دا کچه ۱۳۰ ملیونه ډالره وه.

له سوسیالیستي دولت او اقتصاد وروسته په کوبا کې د ژوندانه د هیلې په زیاتوالي او د مړینې په کموالي کې ډېر لوی پرمختګ شوی دی. د نړیوال روغتيايي سازمان د شمېرو له مخې په کوبا کې د نارینه او ښځو د ژوندانه د هیلې د کچې انډکس د متحدو ایالتونو له انډکس سره غاړه لګوي او په ترتیب سره ۷۵ او ۸۰ کلونه دي.

له انقلاب وړاندې د کوبا ټولنه د شتمنی پر بنسټ په دې ډول وېشل شوی وه: ۴٪ ممتازه طبقه، ۱۸٪ منځنۍ طبقه او پاتې (۷۸٪) زیارکښې طبقې. خو له انقلاب وروسته منځنۍ طبقه ۵٪ ته راکښته شوه او ممتازه طبقه له منځه ولاړه او په دې ډول طبقاتي توپیر تر ډېره کچه په کوبا کې راکم شو.

د ښوونې په برخه کې هم دې سوسیالیست هېواد ډېرې لاس ته راوړنې درلودلې دي. کوبا په نړۍ کې د وگړو په تناسب تر ټولو ډېر ښوونکي لري. دا مهال هرو شلو زده کوونکو ته یو ښوونکی شته؛ له انقلاب څخه مخکې (په ۱۹۵۸ کال کې) د کوبا په سلو کې ۳۰٪ وگړو سواد نه درلود، خو د سوسیالیستي اقتصاد له پلي کېدو سره دا کچه په بی سارې توگه راتپته شوې ده او دا وخت یوازې ۰.۲٪ کسان زده کړه نلري، چې هغه هم ټول د پاڅه عمر کسان دي. همدا ډول په ۱۹۶۰ کال کې په دې هېواد کې په سلو کې ۷ مېرمنو کار درلود، چې د شتمنو په کورونو کې به یې کار کاوه، خو اوس د کوبا د پوهاندو ډېری برخه مېرمنې دي.

دلته به د کوبا اقتصاد، چې یو سوسیالیستي اقتصاد دی، له هغو هېوادونو سره پرتله کړو، چې نژدې دوه لسیزې وړاندې یې د پانگوالۍ په لاره قدم کېښود او د آزاد بازار لاره یې غوره کړه. له دې پرتلې به وگورو، چې کوم اقتصادي نظام انساني او د ټولني د پرمختگ لامل کېږي او د فردي آزادۍ او د انساني حقوقو تامین کوونکی دی.

که څه هم د شوروي اتحاد له ړنگېدلو وړاندې، کوبا له شوروي څخه سبسایډي تر لاسه کوله او کوبا په سلو کې ۸۵ سوداگري له دې هېواد سره درلوده، او د ختیځ بلاک له ړنگېدو وروسته، د پینځو کلونو په موده کې د کوبا ملی ناخالص تولید په سلو کې نژدې پنځوس راوغورځېد او د دې هېواد د ناخالص تولید کچه له ۱۹،۳ ملیاردو ډالرو څخه نژدې ۱۰ ملیاردو ډالرو ته راکښته شوه، صنعتی تولیداتو

۱۵٪ سقوط وکړ او کرهڼیزه تولید په غوڅه توگه له منځه ولاړ او له بلې خوا د امریکا متحدو ایالتونو اقتصادي محاصرې دا هېواد له ننگونو سره مخ کړی و، خو له دې ټولو ستونزو سره سره د کوبا او د ختیځې اروپا، روسیې او د منځنۍ آسیا هېوادونو د اقتصادي او ټولنیزو خدمتونو د کچې په پرتله کولو سره دې پایلې ته رسیږو، چې آزاد بازار خلکو ته له بدمرغۍ پرته بل څه نه ورپه برخه کوي، په داسې حال کې چې سوسیالیستي اقتصاد د انساني ارزښتونو په پام کې نیولو سره د هوساینې او نیکمرغۍ زیری ورکوي.

په شوروي او ختیځې اروپا کې د پانگوالۍ کولو په ۱۵ کلنې مودې کې، د دې هېوادونو اقتصادي بنسټونه، انرژي، کانونه، اړیکیزه خدمات او لویه سوداګري د لوېدیځ او امریکا د څو توکمیزو شرکتونو او مافیایي ډلو په لاس کې ولیدل. د دې پانگوالۍ کولو پایله د بې سارې وزگارۍ، لنډ مهالې دندې، د اقتصاد نسبي غونځتیا او د سرچینو لوټلو پرته بل څه نه وو.

په لهستان کې د دولتي اقتصاد پر ځای د آزاد بازار په راتګ سره، د گدانسګ بېړۍ جوړونې کارخانه وتړل شوه. فاینشئل ټایمز د ۲۰۰۴ کال د فبرورۍ په میاشت کې ولیکل، چې له لسو کالو را پدېخوا په دې هېواد کې د کاري ځواک په سلو کې شل وزگار دي؛ په سلو کې ۳۰ کاري ځواک په ناقانونه دندو لکه بدلمني، قاچاق، د نشه اي توکو پلور او پیر او لاس پلورنې بوخت دي. بلغارستان، رومانيا او لتویا د لهستان په څېر وضعیت لري. په دې هېوادونو کې د پانگوالۍ کېدو په ۱۵ کلنه موده کې د منځني سرانه عاید کچه کمه شوې ده؛ اقتصادي نابرابري ورځ تر بلې ډېریري؛ ۱٪ شتمن، ۸۰٪ خصوصي شتمنی او ۵۰٪ عواید په اختیار کې لري او د بېوزلو سلنه څه باندې ۵۰ ته رسېدلې ده.

د پخواني شوروی په جمهوریتونو کې، په خانګړي توګه په ارمنستان، ګرجستان او ازبکستان کې د ژوند کچې ۸۰٪ سقوط کړی دی. د دې جمهوریتونو د وګړو نژدې یو پر څلورمه برخه کېوالی ته اړ او یا هم لا بېوزله شوي دي. په دې هېوادونو کې صنایع، ملی شتمنی او د انرژۍ سرچینې د بهرنیو شرکتونو لخوا لوب شوي دي او د علمي څېړونکو شمېره مخ په کمېدو روانه ده. د نشنل جیوګرافیک د ۲۰۰۴ کال د شمېرو له مخې په ارمنستان کې په ۱۹۹۰ کال کې د علمي څېړونکو شمېر ۲۰۰۰ و، حال دا چې دا شمېر په ۱۹۹۵ کال کې ۵۰۰۰ کسانو ته راټیټ شوی.

په روسیې کې د نورو هېوادونو په پرتله د غارت او د بېوزلۍ کچه لوړه ده. د ۱۹۹۰ لسیزې تر نیمايي پورې د روسیې د وګړو څه باندی ۵۰٪ په بېوزلۍ کې ژوند کاوه. په روسیې کې له خصوصي کېدنې سره بی کوري سیوا شوې او د روغتیا او ښوونې مرکزونه ړنگ شوي دي. له خصوصي کېدنې وروسته د روسیې اقتصاد د اته شتمنو کسانو په لاس کې ولوید، چې څه باندې ۲۰۰ میلیارده ډالره پانګه یې د امریکا، سویس او انگلستان بانکونو ته ولیردوله. له دې خصوصي کېدنې سره وزګارتیا سیوا شوه؛ بېوزلي ډېره شوه او ناهیلی، ځان وژنه، الکلیسم، اعتیاد او ناروغتیا دود وموند.

وال سټریټ جورنال په ۲۰۰۴ کې ولیکل، چې د شوروي اتحاد له ړنګېدو وروسته په ۲۰۰۳ زیږدیز کال کې په روسیې کې د ژوند منځنی عمر ۵۸ کالو ته راکښته شو، په داسی حال کې چې مخکې له دې د ژوند منځنی عمر ۶۴ کاله و. دا شمېره نه یوازې چې په بنگله دیش کې د ژوند منځني عمر څخه لږه ده، له کوبا سره ۱۶ کاله توپیر لري. په ۲۰۰۲ کال کې د کوبایانو د ژوند منځنی عمر ۷۴ کاله اټکل شوی و. پانګه وال کېدنه لامل شوې ده، چې په روسیه کې ۱۵ ملیونه کسان له وخت څخه مخکې مړه شي.

په داسې حال کې چې روسیه د کورني ناخالص تولید ۳،۸٪ عمومي روغتیا او ۱،۵٪ خصوصي روغتیا ته ځانگړې کوي؛ په کوبا کې دا سلنه ۱۶،۷٪ ته رسېږي. په ورته وخت کې، په لهستان کې د وزگارټیا سلنه ۲۱٪ ډېره شوې ده، په کوبا کې د وزگارټیا کچه ۳٪ ته راټیټه شوې ده. په داسې حال کې چې د ختیځې اروپا هېوادونه د امریکا د مریانو په توگه د وژلو او لوټلو لپاره خپل سرتیري افغانستان او عراق ته استوي؛ کوبا خپل ډاکټران د سوېلي امریکا د نورو هېوادونو د خلکو د وړیا درملنې لپاره استوي. دا مهال د کوبا ۱۴۰۰۰ ډاکټران د سوېلي امریکا په بېوزله سیمو کې په کار بوخت دي.

د ملگرو ملتونو شمیرنې ښکاره کوي، چې په منځنۍ آسیا او ختیځې اروپا کې د ایډز ناروغي د نورو هېوادونو په پرتله په چټکۍ سره وده کوي. د ۲۰۰۴ کال شمېرنې څرگندوي، چې په نوموړو دوو سیمو کې ۱،۵ ملیونه تنه د ایډز په ناروغۍ اخته وو، په ۱۹۹۵ کال کې د ایډز د ناروغانو دا شمېر ۳۰۰۰۰ کسانو ته رسېده، حال دا چې په دې بلاک کې د آزاد بازار له یرغل وړاندې ۱۰۰۰۰ کسان د ایډز په ناروغۍ اخته وو.

آزاد بازار لامل شوی دی، چې دا مهال په روسیې، ختیځې اروپا او بالکان سیمې کې د هیروینو قاچاق پراختیا ومومي او هر کال د دې هېوادونو څخه نژدې ۲۰۰۰۰۰ «جنسي بردې» د نړۍ فاحشه خانو ته وسپارلی شي. په آلبانیا کې دا مهال مافیایي بانډونه، د امریکا او لوېدیځې اروپا د هیروینو او بدلمنیو سوداگري څاري.

دولتي اقتصاد که سوسیالیستي اقتصاد؟

که له یوې خوا آزاد بازار، زیارکښان د بردگانو په توگه استثماروي، له بلې خوا د دیکتاتورانو او فاشیستانو دولتي اقتصاد، چې پر کمونیستي ایډیولوژي ولاړ نه

دی، له زیارکښانو څخه د فاشیستي موخو لپاره کار اخلي. له هغه ځایه چې دا ډول دولتي اقتصاد، کمونیستي او انقلابي ماهیت نلري، درغلی او فساد ته لاره پرانیزي او کارگران د ټولنیز مالکیت تر نامه لاندې په بې رحمانه توګه د یوې فاشیستي ډلې لخوا تر استثمار لاندې نیول کیږي.

دا ډول دولتي اقتصاد لامل شوی دی، چې د آزاد بازار دلالت پرته له کوم ځانګړي تعریف څخه، دولتي اقتصاد د فساد او درغلی اقتصاد وګڼي. په داسې حال کې چې دولتي اقتصاد کېدای شي د فاشیزم، بنسټپالې او آخوندي تروریسم لپاره وکارول شي او د څو زورواکو جیبونه ډک کړي. کله چې مارکسیستان د دولتي اقتصاد خبره راپورته کوي، موخه یې پر مارکسیستي-لننیستي تئوری ولاړ انساني اقتصاد دی.

د هټلر د واکمنۍ پر مهال په آلمان کې په ټولیزه توګه دولتي اقتصاد واکمن و، چې د فاشیزم د خپرولو لپاره کارول کېده. دا مهال په سعودي عربستان کې عمدتاً دولتي اقتصاد واکمن دی، چې څو بنسټپاله شاهي کورنۍ ورڅخه ګټه اخلي. همدا ډول په ایران کې په سلو کې او یا دولتي اقتصاد واکمن دی، خو دا دولتي اقتصاد یوازې د بنسټپالو آخوندانو په ګټه دی او د اسلامي بنسټپالې د دودولو لپاره کارول کیږي. ایران په کال کې نژدې ۱۲۵ ملیارد ډالره عاید لري، چې څه باندې ۸۰ ملیارد ډالره یې د نفتو او غازو څخه لاس ته راځي او دا عواید ټول د آخوندي دولت د موخو لپاره کارېږي. د ایران آخوندي دولت د دې پر ځای چې دا عواید «د خلکو دسترخوان» ته یوسي، د آخوندانو جیبونو ته لیردوي.

په دې هېواد کې آخوندان یوازې د درې بازارونو (نفت، سمنټ او اوسپنې) څخه هر کال ۳۰۰۰ ملیارد تومان په بلې وېهي. د شمېرو له مخې دا مهال په ایران کې نژدې ۱۰ میلیونه کسان (۲،۵ میلیونه کورنۍ) د بېوزلۍ د کړنې تر لاندې

ژوند کوي، چې په دغه ۳۰۰۰ ميليارد تومانو سره کيدای شي، هرې کورنۍ ته په مياشت کې د ۱۰۰۰۰۰ تومانو په ورکولو سره هغوی له بيوزلی څخه وژغورل شي.

هغه آزاد بازار، چې په افغانستان کې د پلي کېدو په حال کې دی، له بيوزلی او بدمرغۍ پرته افغانانو ته بل څه نشي ورکولی. دا اقتصادي سياست، طبقاتي توپير ورځ تر بلې سيوا کوي او کورني توليدات له ماتې سره مخ او د پيشه وري له ماتې سره ډېري افغانان وزگاروي. د بهرنيو هېوادونو او په ځانگړي توگه د ايران، پاکستان، چين، هند، ترکيې او کوريا څخه د شپلو او ابته توکو په واردولو سره؛ ترکانې، خياطي، آهنگري، صابون جوړول او لسگونه نورې حرفې له منځه تللي دي او افغانستان يې د نښه يي توکو په پخلنځي بدل کړی دی.

د آزاد بازار له منځپانگې څخه دې پایلې ته رسېږو، چې امپريالېستان، په ځانگړي توگه امريکا د آسيا بازارونو، سيندونو، طبيعي زيرمو، په ځانگړي توگه د نفتو او غازو لاس ته راوړنې لپاره هلې ځلې پيل کړي دي او غواړي د دې وچې پراخ بازارونه په خپل لاس کې وساتي. دا هلې ځلې لامل کيږي، چې د دې وچې د کارگرانو او پرگنو د استثمار په موخه د امريکا، اروپا، روسيې او چين تر منځ امپريالېستي سيالي په بې سارې توگه وده وکړي او يو ځل بيا نړۍ، نړيوالو جگړو خوا ته وکارل شي.

د امپريالېستانو تر منځ د اقتصادي گټو له کبله سيالي ورځ تر بلې سيوا کيږي او امپريالېستان د خپلو گټو په موخه بېلابېلې اقتصادي ټولنې رامنځ ته کوي. له يوې خوا امريکا د نفتا سوداگريزه سازمان جوړ کړی دی او له بلې خوا چين د شانگهای د پراختيا په لټه کې دی. دا تضادونه هر ورو په راتلونکي کې شدت مومي او نړۍ به يو ځل بيا د خونړۍ جگړې لورې ته وکارې. د دې تضادونو سره

به د آسيا پرگنې د لاتيني امريکا د غورځنگونو په څېر د زورواکۍ په وړاندې
ودريږي او د وتلو مارکسيستي گوندونو تر لارښوونې لاندې به د امپرياليزم په
وړاندې د زېښاک او طبقې پرته ټولني د رامنځ ته کولو په موخه، پرگنيزې جگړې
پيلوي.

د افغانستان پيشگام ډله

۱۳۸۶ - د تلې مياشت

فقط با انقلاب قهري مي توان به سوسياليسم رسيد

فقط با انقلاب قهری می توان به سوسیالیسم رسید

تجارب تاریخی به اثبات رسانده که تغییر فرمسیون های اجتماعی با تغییر ابزار تولید و جنگ طبقاتی میسر بوده، بدون به فرجام رساندن چنین جنگی، ممکن نیست یک دوره تاریخی به دوره دیگری گذار کند. به این خاطر رهبران پرولتاریا در قرن بیست اعلام نمودند که استثمار شوندگان نمی توانند بساط استثمار را برچینند مگر با به راه انداختن جنگ طبقاتی و انقلاب قهری. و بدین ترتیب فلسفه مارکسیسم با خصوصیات نادر طبقاتی و عملی اش در برابر تمامی فلسفه های ارتجاعی قد برافراشت و علم رهایی پرولتاریا شد.

رژیم های استثمارگر، تمام ابزارهای قدرت چون ارتش، حزب، پولیس، قانون، جبهه، زندان، شکنجه، پول، ثروتهای همگانی، استخبارات، رسانه ها و محاکم را در اختیار کامل خود داشته، تلاش می نمایند تا تمامی افراد و طبقات جامعه را مطیع خود سازند. این رژیم ها که بر طبقه خاص سرمایه داری اتکا دارند، خود را در زوروق دموکراسی، جامعه مدنی، انتخابات، حقوق بشر، مدرنیته، آزادی بیان، آزادی احزاب و آزادی رسانه ها پیچانده، عدول از قوانین مطروحه خود را مخالفت با نظم و قانون تبلیغ کرده، عدول کنندگان را یاغی و شورشی نامیده، با تمام ابزارهای سرکوب به مقابله با آنان بر میخیزند. انقلابی که رهبران پرولتاریا به زحمتکشانشان آموخته، چیزی جز برپا کردن چنین شورش ها و بغاوت کردن در مقابل چنین قوانینی نبوده و بدین خاطر به پرولتاریا می آموزانند که در برابر حزب ارتجاعی، حزب انقلابی؛ در برابر ارتش سرکوبگر، ارتش رهایی بخش و در برابر جبهه متحد ارتجاع باید جبهه متحد ملی انقلابی را ساخت و با این ابزارهای در هم کوبنده، نظام های استثمارگرانه را خرد و خمیر ساخت. با تبلیغات و نشرات

آگاه‌گرانه انقلابی (علنی و مخفی) باید در برابر رسانه های ارتجاع به تبلیغ و ترویج انقلابی پرداخت و با آماده شدن شرایط عینی و ذهنی بر دژ سرمایه حمله کرد و با بسر رساندن انقلاب پرولتاریایی و استقرار دکتاتوری پرولتاریا، استخوان استثمار و سرمایه را شکست. این رسالت بیرق‌داران کمونیسم است و یگانه راهیست که بی هیچ تمکینی در برابر سرمایه باید آن را به سرسانند.

تن دادن به اصول و قوانین بورژوازی که برای حفظ نظام سرمایه به تصویب رسیده و خوش و بش با استثمارگران جز در تقابل قرار گرفتن با مارکسیسم و در تحلیل نهایی خدمت به دشمنان خلق چیز دیگری نمی باشد. روزیونیست های خروشنفی در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی با پشت پا زدن به اصول اساسی مارکسیسم، پارلمانتاریسم و گذار مسالمت آمیز را به عوض انقلاب پرولتاریایی، علم کرده، خدمت به امپریالیسم و خیانت به پرولتاریا را پیشه نمودند. تجربه ضد مارکسیستی ای که در شیلی با قتل آئنده (رهبر حزب روزیونیست آن کشور) و ۵۰ هزار مدعی کمونیسم همراه بود و در اندونیزیا حزب کمونیست مقتدر آن کشور با این تفکر غلط که با نفوذ کمونیست ها در ارتش سرکاری میتوان ماهیت آنرا تغییر داد، ضربه جبران ناپذیری را که در آن بیش از یک ملیون کمونیست جان باختند، متحمل گشت. این تجربیات با خون این همه انقلابی نشان داد که تا زمانی ابزار انقلاب را نساخت و استثمارگران بر قدرت را با این ابزارها به زیر نکشید، ممکن نیست ارتش ارتجاعی زمینه ی برپا نمودن سوسیالیسم را برای انقلابیون فرصت دهد.

تحولات اخیر جهان که منجر به فروپاشی اتحاد شوروی و تغییر ماهوی چین از یک کشور سوسیالیستی به کشور سرمایه داری گشت، ایالات متحده امریکا به

عنوان متجاوزترین و خونخوارترین امپریالیسم در سطح جهان باقی ماند، بنا براین عده ای به دنبال آن شدند تا راه میانه ای را برای پیاده نمودن «تخیلات مارکسیستی» شان بیابند تا از یک طرف مورد غضب امپریالیست ها قرار نگیرند و از سوی دیگر موفق به پیاده نمودن سوسیالیسم گردند که نمونه روشن آن را میتوان با حرکت پوپولیستی هوگوچاویز در ونزوئلا یافت.

چاویز و یاران او که از طریق انتخابات به قدرت دولتی دست یافتند، با تبارزات ضد امپریالیستی و سرخپوشی های کمونیست گرایانه، تصمیم داشتند به شیوه ای که خود به قدرت رسیده بودند، با به رفراندوم گذاردن تغییر در قانون اساسی، سوسیالیسم را پیاده نمایند. در این رفراندوم ۴۹ درصد مردم به این تغییرات رأی مثبت و ۵۱ درصد رأی منفی دادند و بدین ترتیب خیالات استقرار سوسیالیسم آقای چاویز طی چند ساعت فرو ریخت. وی که تا سال ۲۰۱۲ در ونزوئلا زمام امور را به دست خواهد داشت، قادر به ایجاد تغییرات بنیادی در آن کشور نخواهد شد و دست کمپنی های امریکایی همچنان در تاراج نفت آن کشور باز خواهند ماند.

رفراندوم پوپولیستی چاویز که انتظار داشت در آن هم کارگر، هم دهقان، هم محصل و هم سرمایه دار در کنار یکدیگر، خارج از مرزهای طبقاتی به او رأی بدهند، عدول از کمونیسم مارکس تا مائوتسه دون بود و باید میدانست که استقرار سوسیالیسم بدون به کار بستن علم مارکسیسم ناممکن میباشد، زیرا علم مارکسیسم بر ارزیابی طبقاتی دوست و دشمن استوار بوده که با رفراندوم و نحوه انقلاب عوام گرایانه ای جنبش بولیواری آقای چاویز زمین تا آسمان فرق دارد. این رفراندوم نشان داد که روشنفکران محصل به عنوان بخشی از خرده بورژوازی

شهری به چه پیمان‌ه‌ای آماده پذیرش افکار بورژوازی اند و تا زمانی که پرورش پرولتاریایی نیابند و مرز خود را با زحمتکشان در تیوری و عمل نزدایند، به آسانی می‌توانند در خدمت سرمایه داری قرار بگیرند. در فراندوم آقای چاوز طیف وسیعی از محصلان در مخالفت با تغییرات قانون اساسی قرار گرفتند و در حقیقت فکتور عمده‌ی شکست آقای چاوز در این فراندوم شدند.

آقای چاوز تفاوت بین آرا را میکروسکوپی خواند. ولی هرچه خوانده شده باشد، باز هم حرکت قانونی او به شکست انجامید. زیرا ونزوئلا یکی از کشورهای نفت خیز جهان و عضو پیمان اوپک میباشد که تیوریسن‌های بورژوازی درآمد سرانه آن را سالانه ۳۰۰۰ دالر ثبت کرده اند و سه کمپنی امریکایی بر تولید نفت آن سرمایه گذاری کرده، سالانه ملیاردها دالر را به جیب می‌زنند. در چنین وضعیتی امپریالیست‌ها لابد با تمام قوا تلاش مینمایند تا نتیجه فراندوم را به نفع عوامل خود تغییر داده، پول‌های گزافی را به این کار اختصاص می‌دهند. شکست این فراندوم با تلاش‌ها، مصارف و فعالیت‌های گسترده‌ی عوامل امپریالیسم گره خورده، بسیاری‌ها قبل از فراندوم، شکست آن را پیشبینی می‌نمودند و مخصوصاً که جورج بش رسماً ملیون‌ها دالر را در ضدیت با چاوز و برنامه‌های او اختصاص داده بود. به این خاطر رهبران پرولتاریا حکم می‌نمایند، در شرایطی که بورژوازی به عنوان یک طبقه مسلط بر کل جهان قرار داشته و تمامی منابع پولی را در دست دارد، فقط به انقلاب قهرآمیز باید رو آورد، در غیر آن سرمایه داری با این همه امکانات می‌تواند در رأی و انتخابات با مصارف سرسام آور، عوامل خود را برنده سازد.

اگر رأی ۴۹ درصدی مردم ونزوئلا در پشتیبانی از استقرار سوسیالیسم، از یک طرف نشان داد که طبقات زیرین آن کشور دست رد بر سینه ی رژیم های مزدور امریکایی در امریکایی لاتین زد، از سوی دیگر این شکست بار دیگر به کمونیست های جهان آموخت که هیچ راه میانه ای، میان سرمایه داری و کمونیسم وجود ندارد. زیرا در دنیای امروز اتحاد کشورهای بزرگ امپریالیستی بر ضد خلق های جهان را نمی توان با اصول بورژوازی شکست. مائو به این خاطر گفته بود: «سیاست از لوله ی تفنگ می برآید». او با این جمله اش، صندوق انتخابات را رد کرد، چون می دانست تمامی حرکت های ماورای طبقاتی فقط به نفع بورژوازی می انجامد.

در دنیای امروز، کمونیست ها با مشکلات و دشواری های فراوانی روبرو اند. مخصوصاً بعد از تبدیل شوروی سوسیالیستی به کشور سوسیال امپریالیستی و بعد فروپاشی آن و تغییر ماهوی چین به کشور سرمایه داری، عده ای از کمونیست هایی که درک واقعی از جهانی کمونیستی ندارند و مرز طبقاتی شان را با پرولتاریا نزدوده، از رسیدن به سوسیالیسم و کمونیسم ناامید شده، مخصوصاً که تیورین های بورژوازی می کوشند به شیوه های گوناگون عده ای از کمونیست های ناپیگیر را با سجده دادن به پای بورژوازی مسخ نمایند و بدین ترتیب نشان دهند که تاریخ به آخر رسیده و برای بشریت راهی جز قبول ابدیت بورژوازی وجود ندارد!! بنابراین در برابر مبارزه و انقلاب دورویانه برخورد کرده، کوشش می کنند با اشکال گوناگون عدم قاطعیت و تزلزل شان را بپوشانند که در آخرین تحلیل، پیشانی بر کف پای جواسیس امپریالیستی می مالند.

در وطن ما نیز عده ای از مدعیان کمونیسم در قبال چنین شگردهایی سکوت اختیار کرده، ظاهراً با استفاده از امکانات بورژوازی، به انجوغرایی، خوش و بش با جواسیس امپریالیستها و چگونگی خوش آمد گویی و دسته گل اهدا کردن به آنها، «استادانه» نسل جوان را «پرورش» می دهند و به عوض هدف قرار دادن جگرگاه امپریالیسم، به فرعیات چسبیده و موسیچه ها را از آدرس های گنگ و نامعلومی به توپ کاغذی می پرانند و دروازه های یوناما را می شارانند، تا از یک طرف حنای سرخگویی های شان چند صباحی دوام بیاورد و از سوی دیگر از در یوزگی و سهولت های قونسل بی بهره نمانند، چیزی که باب دل امپریالیست ها و مخصوصاً دولت های «دموکرات» اروپایی میباشد. اینان حتی از کاندید مدال های شان به خود بالیده، خجالت نمی کشند. در اینجا است که بورژوازی آرام آرام در جلد چنین تشکلاتی در آمده اول قلم های انقلابی شان را می شکنند و بعد آنان را مسخ کرده به گرایشات پول محوری و یا حرکت های پوپولیستی در چارچوب قوانین مطروحه بورژوازی فعالیت های شان را لگام می زنند.

ما بدین باوریم که انقلاب جز با نبرد خلق و تشکیل حزب، ارتش و جبهه متحد ملی ناممکن است. هر نوع انتخابات و رفراندوم و یا زیر نام استفاده از بورژوازی و موسسات بین المللی وابسته به آن جز بردن پرولتاریا به سراب چیز دیگری نیست. فقط موضع آشتی ناپذیر و کینه طبقاتی نسبت به استثمارگران است که میتوان با آن انقلاب پرولتاریایی را سرخ ترسیم کرد. یک گروه کوچک اما پیگیر، دلاور و آشتی ناپذیر در برابر امپریالیسم می تواند بنیاد سرمایه را بلرزاند، در برابر گروه های لیبرال، آشتی پذیر و متزلزل با امکانات وسیع، تار موی

بورژوازی را نلرزانده، عوامل سرمایه داری تلاش می نمایند تا با دادن پول و امکانات این تشکلات را سر خم، مطیع و سر بزیر تربیه نمایند.

رفراندوم در ونزوئلا نمی تواند اثرات ناگوار بر انقلابیون امریکای لاتین بجا نگذارد، انقلابیونی که جانباختگانی چون چه گوارا را در بستر داغ مبارزات مسلحانه شان به پای تناور سدر انقلاب فدا کردند و دیری نخواهد گذشت که این توفان بار دیگر از سیرامائسترا تا جنگل های بولیوی و از امریکای لاتین تا افریقا و آسیا قد بر افرازد و نشان دهد که دل بستن به پوپولیسم بورژوایی و یا خوش و بش با جواسیس سرمایه داری جز شمشیر کمونیسم را در نیام فرو بردن و راه استثمار را هموار کردن، چیز دیگری نیست.

گروه پیشگام افغانستان

جدی ۱۳۸۶

جنگ زرگری زبانی به خاطر چیست؟

جنگ زرگری زبانی به خاطر چیست؟

از چندی به اینسو اختلافات زبانی میان عده ای از به اصطلاح روشنفکران و تحلیل گران اوج گرفته، که گویی بعد از چند روز گلوی پوقانه ای همه خواهد ترکید. این هیاهو بیشتر بر چهار واژه می چرخد. بخشی از آنان دانشگاه و دانشکده می پسندند و بخش دیگر به پوهنتون و پوهنځی می چسبند. رسانه های همگانی پر از خبر، گزارش و میزگرد درین باره اند. جوانان بی جبهه و بی خبر از دنیا در کابل، قندهار و مزارشریف شرم چنین دفاعی را بر جبین بسته، بعضی بر ضد دانشگاه و برخی بر ضد پوهنتون شعار می دهند. نیمی، از ترمینولوژی مسخره زبان و از قانون اساسی مسخره تر از آن درین رابطه دفاع می کنند و نیم دیگر جل قوم و زبان را با این چهار واژه می خواهند از آب گل آلود امروز به ساحل تنگنظرانه ای فردا برسانند و هر دو طرف طوری وانمود می کنند که اگر این مشکل حل گردد، دنیا گل و گلزار شده، مردم به مراد دل می رسند.

در کشور اشغال شده ای ما که امپریالیستهای متجاوز امریکایی و اروپایی جهت تحکیم پایگاه های شان تلاش می ورزند تا از این طریق نه تنها شیرۀ جان و هست و بود خلقهای افغانستان، که آسیا را ببلعند، به راه اندازی چنین بحث ها و مصروف داشتن مردم به چنین لاطائلاتی، جز خدمت به تجاوز و اشغال و منحرف ساختن اذهان توده ها از فقر، فساد و در نهایت قبولاندن زندگی دوزخ آسای کنونی چیز دیگری نیست.

این یکی از خصوصیات تمامی رژیم های دست نشانده و مزدور است که وقتی در برابر خواستهای خلقها درمانده و بیچاره می شوند، شعارها و وعده های میان

خالی آنها و باداران شان چون تُفی بر رخسارگان زرد شان می افتد، تقلامی نمایند تا با شیوه های گوناگون توجه مردم را به چیزهای فرعی و غیر اساسی معطوف دارند. آنها جهت برآوردن این مامول از روشنفکران بی جبهه چون ابزارهای ارزان و بی قیمتی سود می برند و با آنان چنین تنورهایی را داغ نگه می دارند و در کنار آن رسانه های وابسته و خود فروش این بحث ها را وسیعاً پخش کرده تا کارد تجاوز و استثمار در استخوان مردم عمیقتر جا بگیرد.

در کشور ما که ۳۰ سال تمام امپریالیست های رنگارنگ با مزدوران دموکراتیکی، جهادی، طالبی و تکنوکراتیکی شان تلاش نموده تا افغانستان را به عنوان گذرگاه مهم آسیایی کنترل کنند و ۵۰۰ هزار میلیارد دالر ذخایر زیرزمینی آن را بچاپند، گرهگاه تضادهای ابرقدرتها و مزدوران منطقه ای شان بوده و اکنون که معاهدات ستراتیژیک را با جرثومه های قلاده بند شان به امضا می رسانند، باز هم این روشنفکران و طنفروش اند که اشغال امروزی را «فرصت طلایی» نامیده و برای «قانونمند نمودن» این اشغال فریاد می کشند و شعارهای یک و نیم هزار متری می نویسند و در زیر چتر تجاوز نوید زندگی بهتر می دهند. عده ای دیگر که تا دیروز در زیر لوای تجاوز همسایه شمالی شعر می گفتند، داستان می نوشتند و بر قامت رژیم مزدور نجیب شکلکی می بافتند، امروز چون پهلوانان کاغذی باد رفته به دریوزگی مقابل دیگران هر طرف دست می اندازند، مدرنیته و جامعه مدنی را قلقله می کنند و این گونه در هر دور به دنبال نشخوار چتلی های چربتری سرگردان اند و تلاش می نمایند تا بر اشغال امروزی نه تنها مهر تأیید بگذارند که این مهر را با واژه های شیرین دری بر سینه و قلب توده ها حک نمایند. جنایتکاران دموکراتیکی، تنظیمی و طالبی که درین سه دهه، ناموس وطن را به چارسوق قمار

بسته و بعد از «موهبت بن»، تکنوکراتهای غربی نیز به این جمع پیوسته، تلاش نمودند تا با ابزار ملیت، مذهب و زبان توده ها را تحمیق کنند و بر گرده شان لشکرهای جنایت خود را سازمان دهند. آنان عموماً از دو موضع شئونیزم کثیف تمامیت خواه و ناسیونالیزم کثیف تنگنظرانه به این مسئله برخورد کرده تا به خواستهای طبقاتی، شخصی، خانوادگی و گروهی شان برسند و دیدیم که تاوان این اختلافات را جز زحمتکشان افغانستان کسی نپرداخت. بعد از یازده سپتامبر که جنایتکاران «ائتلاف شمال» طوق مزدوری را تنگتر به گلو آویختند و ۶۰ هزار نیروی امپریالیستی را جهت اشغال کشور دعوت نمودند (که اگر نمی کردند هم به اندازه خاشاکی اهمیت نداشتند) و این بار پکول پوشهای ریش دراز به روشنفکران نکتای پوش مبدل شده، شیفته پلورالیزم، مدرنیسم و رأی و انتخاب گردیدند؛ حزب و سازمان ساختند و به انگلیسی آموختن آغاز نمودند تا از غریزده ها عقب نمانند و چون در زیر چتر اشغال و تهدید بی ۵۲ که حتی شریبترین و لومپن ترین آنان (کلم جم دوستم) نیز با پرواز آن بر فراز خانه اش به گریه افتاد و دیگر توان تانک و توپ کشی مقابل یکدیگر چه که سوته نشان دادن را هم نداشتند، لذا همان جنگ به وسیله رفقای دموکراتیکی که روزی بر چاین تانکهای روسی گل شعر و کاج داستان می کاشتند و پیکر پاره پاره وطن را به پای شان عریان میفروختند، با برادران اخوانی و مدرنیته گرا در دو صف ترمینولوژی گراهای زبان ملی پشتو و شیرین زبانان دری قرار گرفتند تا یک طرف از ویرانه های پوهنتون دانشگاه بسازد و طرف دیگر استخوانهای پوهنخی را به دربار کرسی بکشاند و واویلا سر دهند که اینان تجزیه طلب اند و بدینگونه هم مسوولیت های قوم و قبیله برآورده شود تا در انتخابات و حزب سازی، گله ای کلانتر از طرفداران احمق شده را سرهم بندی کنند، سیاسی و تحلیلگر معرفی شوند، در

مقامات بالای فرهنگی قرار بگیرند و از سوی دیگر دموکراسی لیبرال غربی را در عمل پیاده سازند و بادار بزرگ را راضی نگه دارند، به سیمینارها و مهمانیها صدرنشین شوند، بر پرده های تلویزیون ها جا بگیرند، دعوت سفارتخانه ها را بدست آورند و به سفرهای خارج بروند و کیف کنند، ورنه هزاران اصطلاحی که بعد از ریختن خارجیها به افغانستان وارد کشور ما شد و با پولهای کلانی همراه بود؛ چون انجو، پروپوزل، کپسیتی بلدینگک و غیره با صدها لوحه چون سوپرمارکیت، سیتی سنتر، تاور و... که در شهر نصب شده، ترمینولوژی گرایان و شیرین زبانان فارسی روزانه صدها بار آنها را قلقله می کنند و چون از غرب آمده اند، پول دارند، با مدرنیته و دموکراسی همخوانی دارند، به سفارتخانه ها باید با آنها رفت، جامعه مدنی را باید با آنها مزین کرد، با آنها جیب پر و بالانشین شد؛ دیگر برای ترمینولوژی و زبان شیرین دری جایی نیست و کمیت دفاع قلاده بندان درینجا کاملاً لنگ است و سر تعظیم به این مصطلحات غیر ملی عاجزانه فرود می آورند و قانون درینجا از بند بوت شان هم بی ارزشتر می گردد و رقص این تحلیلگران، شاعران، داستان نویسان و زبان شناسان با قاش پیشانی «سردمدار بزرگترین دموکراسی جهان» میزان می گردد و نشان داده می شود که این آدمکها چقدر پوشالی و بی قیمت اند.

هیاهوی این جدال زمانی به اوج خود رسید که دوزخ زندگی، شعله هایش را تا انگشتان و شتالنگ و گاه تا گلوی مردم ما رسانده، در کنار قحطی و گرسنگی، برف، باران و سرمازدگی، زندگی صدها توده محروم را گرفت و دست و پای بسیاری با خوابیدن به روی برف سیاه گشت و گروه بزرگی از معلول را بر تمامی بدبختی های این مردم افزود. درین میان حامیان زبان شیرین دری که شصت

سالگی آقای زریاب این سرکرده «دانشکده» و «دانشگاه» را در تهران جشن گرفتند، نیز در میان برف سنگین در سرمای پایین تر از ۴۰ درجه سانتی گرید مهاجرین افغان را از ایران بیرون انداختند و این همزبانان شیرین آقای زریاب، کوچکترین رحمی حتا به زبان شان نکرده، گفتند: گم شوید پدر سوخته ها! تهرانی که زندان بهترین فرزندان شاعر و داستان نویس زبان دری است و معلوم است که نه تنها آقای زریاب ازین تجلیل به خود نلرزیده که بسیار کیف هم کرده است و هرگز عرق سردی بر پیشانی اش سرازیر نشده، زیرا از زندان اوین تا حال فریادهایی در گلو خفته ای سعید سلطانیپور، بهرام راد، سعید سیرجانی، پوینده و دهها قلم بدست مدافع خلق کبیر ایران که در زیر ساطور میزبانان زریاب جان باختند و بر هرچه نویسندگان خاین، وطنفروش و هزارچهره تف انداختند، در فضای انقلابی تهران طنین انداز می باشد، گرچه مقایسه پشلی مثل زریاب با چنان قهرمانانی سخت دردآور است، ولی چون پای شعر و داستان در میان است باید این کرنشگران و تسلیم طلبان را با قهرمانان زبان دری مقایسه کرد تا مردم ماهیت و مضمون گلو دریدگی اینان را بهتر بدانند.

در دو سوی جدال اخیر، کریم خرم وزیر اطلاعات و فرهنگ با حواریون درون و بیرون وزارتش و تلویزیون به اصطلاح ملی و در سوی دیگر زریاب، پرتو نادری با تلویزیون طلوع و گرداننده استخباراتی اش قرار داشت. اینانی که حتا یک روز جرئت اظهار یک کلمه در مورد اشغال، قتل و غارت را بر زبان نداشتند و چون کلوخ های بیروح به سوراخها خزیده و بار جنگ جنایتکارانه ای دیروز شیرین زبانان دری چون ربانی، محقق، دوستم، مسعود و دیگران را با ابزار زبان مقابل پشتو زبانانی چون ملاعمر و گلبدین، امروز با گلو دریدن در تلویزیون ها به دوش

میکشند، خود به خود روشن میشود که هدف آنان چیست و در خدمت چه پستی هایی قرار دارند. کریم خرم با یار غارش حلیم تنویر که سر در آخور حزب اسلامی دارند و حال از توپره غرب هم نوش جان می کنند، با به راه انداختن این ریسمان کشی، تلاش کردند تا بزرگان جنایتکار شان را خوشحال نگه دارند و خشم مردم از فقر، فساد، جنایات ائتلاف و ناتو را به این مسایل پیش پا افتاده معطوف دارند و به باداران اشغالگر شان نیلوفر و نسرين اهدا کنند.

پرتو نادری که طی چند سال اخیر با تمام جنایاتی که رخ داد، در شعر و ناشعرش کلمه ای از آنها بر زبان نیاورد و با مو کشالی و اداهای شاعر همیشه جاوید ایران (آنخوان ثالث)، آنخوانی که پاک زیست و بزرگ مرد و زمستان خلقش را سرود، درین جنگ یکباره از سوراخ برآمد و با «اون» گفتن های عق آورش که تا دیروز در زیر بال حزب دموکراتیک می خفت و شعرش در خدمت «رفقا» قرار داشت و امروز از منادیان جامعه مدنی شده و به قبله آمالش (غرب) می اندیشد، کف بر دهان به دفاع از دانشکده و دانشگاه برخاسته، پهلوان این معرکه شده، در حالیکه از به کاربرد کلمات مدنی غربی بی هیچ شرمی لذت می برد و در برابر آنها تلخ و شیرین دری را به بند بوتش برابر می سازد، اما ساطور بدست در برابر پشتو می ایستد و هیاهویش گوش رسانه ها را کر می سازد. اینان که نه تنها کینه ای از جنایتکاران جنگسالار شیرین زبان فارسی در سینه ندارند؛ مانند پدرام که با پست ترین و جنایتکارترین آنان (گلم جم دوستم بای) در مغازله قرار داشته، از بوسیدن پایهای مارشال و سترجنرال لذت می برند و بدین ترتیب تلاش می کنند تا مردم را از انتقاد بر این جانیان دور نگه دارند و با به راه انداختن این جنگ بر گذشته جنایتبار این وطنفروشان پرده ای ساتر هموار دارند.

کریم خرم با حلیم تنویر و مشاوران ترمینولوژیک دیگرش که تا هنوز شیر حزب گلبدین در شریانهای شان جریان دارد، ادامه جنگهای چارآسیاب را به شیوه دلربای غربیها پیشه کرده، بدون گز و پل کردن، دیوانه وار با چاشنی فاشیزم گلبدینی بی گذر به آب می زنند و به خاطر به کار بردن دو واژه فارسی سه نفر را از کار برکنار و جزایی کرده، کرزی هم با استفاده ازین مشاجرات و پنهان نگه داشته شدن خیانتها و نارسایی هایش از آن لذت می برد، زیرا ممکن نیست درین تصمیم گیریهای خرم، مشاوران کرزی چون هیوادل و فاروق وردک شرکت نداشته باشند.

درین روزها از یک طرف کشتار مردم به وسیله اشغالگران امریکایی، از سوی دیگر مرگ مردم از برف و قحطی و از طرف دیگر جنایتکاران طالب که خون مردم را می ریزانند، چنین بحث هایی نه تنها برای آنان ایده آل میباشد که امریکاییان با آن ها نفس راحت کشیده، هرچه این بحثها داغتر شود و به درازا بکشد، به همان اندازه جنایتکاران ماهی مراد می گیرند.

مردم ازین شاعران و تحلیلگران پوشالی می پرسند که حل به اصطلاح چند واژه، چه دردی از دردهای شان را دوا می کند؟ این درحالیکه در هر دو ساعت یک نفر توسط نیروهای امریکایی، طالب و جنگسالار به قتل می رسد، روزانه ۷۰۰ طفل کمتر از پنج سال می میرند، هر روز ۷۰ مادر بر ولادت جان میدهند، ماهانه صد نفر با اصابت ماین کشته می شوند، هفتاد درصد مردم زیر خط فقر زندگی دارند، ۴ میلیون نفر بیکار اند، ۵ میلیون نفر آواره اند، بیش از ۵۰ درصد زنان به توبرکلوز مبتلا اند، ۶۰ هزار جاسوس در کشور ما فعالیت دارند، امریکایی ها شبانه به خانه ها هجوم برده هرچه از جنایت و بی ناموسی در توان دارند، دریغ

نمی کنند و این آقایان چون پهلوان پنبه های بی غیرت و وطنفروش با تمام این آمار و ارقام بدبختی، فقط طبل دفاع از چهار واژه دری و پشتو را نواخته، زمین و زمان را به توپهای کاغذی می بندند.

گروه پیشگام افغانستان این جدل ها را جز جنگ زرگری میان گروهی از وابستگان به اجانب، اشغالگران و جنایتکاران ندانسته، از جوانان انقلابی کشور می خواهد تا فریب این روشنفکران بی جبهه و پوشالی را نخورده، به فکر جنگ واقعی در برابر اشغالگران و جنایتکاران طالبی و جنگسالار باشند.

گروه پیشگام افغانستان

حوت ۱۳۸۶



دافغانستان انقلابی سازمان
جدي ۱۴۰۲